بحمد الله تعالی حمد الشاکرین ونصلی علی رسوله المصطفی صلوة الذاکرین و

علی آله الطیبین الطاهرین واصحابه الانصار والمهاجرین اما بعد فقد

قال المجتهد الیلمعی رئیس المتعصبین چه میفرمایند علمای دین ومفتیان حضرات

اهل سنت وجماعت درین صورت که مثلا زید بمذهب امامیه اثنا عشریه

دارد وموافق مسلک خود زبان بتعریض بعدم عدالت وعدم طیب ولادت

جمعی از صحابه کبار که بنا بر مزعوم امامیه اعدای اهل بیت اطهار بوده لهذا میکشاید

چنانچه در مقامی بعد ذکر فرار مشایخ کبار در جنگ احد وخیبر وحنین میگوید فانهم

فروا فرة عن فرة ومرة بعد مرة وهم بنابر تعریض بمثل مشهور مستهجن مینویسد

که یک خطا دو خطا آخر تا کی خطا و عمر که بظاهر اظهار تسنن میکند در جواب نسبت

بالمذ

بجناب ولایت مآب نظر کنار کشی آنحضرت از بیعت خلفاء در عهود ثلثه اغماض
فرار قرار داده می گوید * فانه فرفره عنه فرة ومرة بعد مرة فی عهود ثلثه
پس از اصول موضوعه حضرات لازم آمد یک خطا دو خطا بلکه سه خطا آخر تا کجا خطا
منتهی موضع الحاجة من کلامه * عمر مذکور بسبب تعریض و تشنیع مزبور که در
پرده الزام مالا یلزم نموده نسبت بزید با برادر وار دو باوجود لفظ سه خطا بتصریح کنایه
بمثل مزبور ساخته از دایره تسنن خارج میشود و یا اینکه با وصف چنین تشنیع و
سوء ادب بحق خلیفه چارمین بلحاظ محیط دایره تسنن میباشد و بر تقدیر
اول چنین معترض قابل کدام حد و تعزیر است آنچه موافق مذهب
فرقه سنیه سنیه بوده باشد بلا عصبیت مذهب قوم قلم افادت رقم
شود بینوا توجروا * اقول * واستعین برب العالمین ربنا افتح بیننا
وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین * بر عقول سلیمه ارباب بصیرت
وایقان مخفی نماند که عبارت حضرت مستفتی استفتا از حال عمرو است صورةً
ولفظاً واستدلال بر بارت زید واستحقاق عمرو بحد وتعزیر بر تعلیت
حقیقةً ومعنیً پس احقر الناس اولاً بشرح عبارات وقیود شش می پردازد
بار بجواب مشغول میشود بدانکه مراد از زید امامی اثنا عشری فرات شریف
حضرت مستفتی است که مجتهد دار المومنین لکهنو و مرجع متشیعین این زمان
اند و در ماه محرم سنه یکهزار دو وصد و چهل و نه از هجرت خیر البشر بعضی

یوم محشر صلّی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل ازانکہ وبای ہیضہ عالمی را فرا گیرفتہ در باب
اثبات خلافت یزید لعین و ابطال شہادت امام حسین سید الشہدا و
المظلومین بحدیث علمای اہل حق ویقین مستفتی شدہ بودند و بنویسانیدن
جوابش بذیل علمای کبار عموماً بالخصوص بدین بعضی از حضرات صوفیہ صافیہ
سرحلقۂ ارباب کشف وشہود مرکز دائرۂ قائلین بوحدت وجود حقایق و
معارف پناہ مولوی شاہ سلامت اللہ سلمہ اللہ تعالی عن مکارہ حسد
الحاسدین وسوانح عصبیۃ المتعصبین کہ بتقاریب مختلفہ مرۃ بعد اخری بزیارت
سید المحققین سند المحدثین مؤلف نصیحت المومنین وفضیحت الشیاطین
علامہ دہلوی قدس سرہ العزیز مشرف شدہ بجہت خواجہ تاشانی
بافقیر ہیچمدان روابط صوری ومعنوی بہم رسانیدہ بودند در آخر گفتند
جناب موصوف بسبب کثرت شغل تدریس کتب تحصیلیہ وقصور باع
در مبحث شیعہ وسنی بجہۃ عدم تیسیر کتب امامیہ بامظنہ لحوق
ضرر از اکثر مخالفین علی شیخ منودہ مستدعی جواب از فقیر گردیدند بحمد اللہ
کہ مطابق کلام عارف شیراز ہنوز از گل بوستان بقیتی ماندہ بود کہ کتاب
گلستان تمام شد از تحریر جوابش کہ ببصارۃ العین فی اثبات شہادت
الحسین موسوم است فارغ گشتہ تا این زمان کہ ہفت ماہ کامل گذشتہ
در انتظار وصول جواب الجواب انواع آلام واتعاب کشیدہ سفر

تیغ ہندی و خنجر رومی نکند آنچہ انتظار کند* با وصف مہیا شدن مواد جمع و تصنیف بحسن مساعی سلف شان کہ از جملہ آنہا علی ابراہیم خان باشد و اجتماع علماء دار السلطنت مذکور و صرف ہمت ایشان در تالیف جواب سالہ مسطور جوابی بر نمیکرد و لاجرم این معنی مورث صد گونہ استعجاب و استغراب میشود کہ ہرگاہ نوبت بفرستادن مجلدات ضخیمہ از جانب احقر الناس خواہد رسید بالیقین سواد لکھنو باکمال وسعت و فسحت کہ نمونہ عرصات کوفہ توان گفت مصداق * ضاقت علیهم الارض بما رحبت * وسکنہ ات مرتفعہ و بقاع حصینہ آنجا مورد * اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة * خواہند شد و روز تغابن با آن طول و عرض * کما جاء عنہ علیہ السلام کان مقدارہ خمسین الف سنة * کفایت نخواہد کرد بالجملہ از مکاتیب ثقات احباب مشتمل تحریر مجتہد نحریر و مولوی معنوی کہ ہمدرین روزہا بمطالعہ اینکس در آمد معلوم شد کہ جناب مجتہد الزمان بنا بر جودتیکہ در طبع دارند در فہم بعضی از عبائر رسالہ مذکورہ اعنی * مع ان الامامة تبعیة الواحد او الاثنین موقوف حقیقة کیف لا ولیس عندنا غیر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معصوما الی آخرہ * متحیر شدہ و با وجود ظہور معنی عبارت و عدم وقوع تعقید لفظی و معنوی در آن و استعمال لغات اجنبیہ مساعی آن صد شوش بہم رسانیدہ گاہی بعدم مطابقت مبتدا با خبر لب باعتراض گشادہ و ار

رحمت الهی که تو بی مجتهدین ست بر اهل بعیده پا فراتر نهاده و زمانی صله
حفظ سو تو بست را منعدم نمیدید که با جماع عقلاء در کرداب مغالطه
سهلک کردیده ترجمه عبارت مذکور از مولوی موصوف بر نهج ترکیب نحوی
ولغت عربی درخواستند تا بدین وسیله معنی عبارت را در هنگام تدبر
دریابند یا دست آویزی بغلط بودنش بزعم خود حاصل کنند چون
مولوی معنوی عارف بامور مذکور بعد از عذر نابلدی خود تقریر اعتراض
از جناب مجتهد طلب کردند جرات بران نکرده یا خود ترشده حلافاً
للواقع خود را واسطه ارسال تحریر مزبور قرار داده فاتح ابواب تعصبات
شدند و هر گاه خصم ایشان جوابی مطابق سؤال وامور مطاعن مزعومی
خلفاء راشدین رضی الله عنهم اجمعین نیاورد بلکه از آنهم تجاوز کرده زبان
باستعمال تهجیه و دشنامهای مغلظه کشودند * کما قال بعض الظرفاء فی حق امثاله
شعر در سخن چون بظرافت آمیخت * از دهانش گهر بید ریخت * **قوله** تا
مسلک حق الی قوله چنانچه در مقامی بعد ذکر فرامین تایخ کبار در احقر و حنیر و
ضنین میگویند **اقول** باید دانست که این عبارت در مکتوبی واقع است
که بعد جناب مجتهد بخطاب مولوی معنوی هیچ تحریر نفرموده اند
بنا علی هذا مردم دار السلطنت لکهنو مطابق اخبار ثقات اختلاف داشتند
متعصبین فرقه امامیه این مکتوب را منحول میگیرند که مخاطب شان لیاقت
لیاقت

مناظره ندارد و غیر از محاورات فارسی که در حل معانی آن حاجت بکتب این
فن افتد و عبارات رنگین و تشنیعات و تعریضات که اکثرش در رساله مندرج
گردیده و اشعار و مضامین عشقیه که خارج از داب علماء مناظرین است
هیچ نمی نگارد و اهل انصاف که کلام هر یکی را بچشم بصیرت دیده شود مذعن
بتجرد بعضی از عوارض نیک میدانستند که حقیقة الامر چیست هرگاه این استفتا
از دار الاجتهاد بر آمده سر باز زار کشید بی اختیار آنچه بزرگان گفته اند که
سنت جاهلانست که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند بر
السنه صغیر و کبیر خویش و بیگانه و عاقل و دیوانه جاری شد و آنانکه بر تفصیل
حکایات ماضیه وقوفی داشتند این استفتا نسبت بآنها مذکر حکایات و معاملات
والد ماجد مستفتی نیز گردیده هر یکی را از آنها بمضمون صدق مشحون الولد سر لابیه
رطب اللسان و عذب البیان گردانید تفصیل این اجمال و تشریح این مقال
آنکه چون رشید المتکلمین مصنف اعانة الموحدین و اهانة الملحدین انار الله برهانه
الی یوم الدین از بلده بنارس باستدعای بعضی از سر آمد و سار او اعتراض
را بر کتب ثلثه مجتهد متوفی والد مجتهد الزمانی مفتوح ساختند و بکمال متانت
و ضبط و ربط ادا نمودند چنانچه مستفتی بزبان بعضی از مخلصان خود در ضرب حیدریه
اقرار بآن فرموده گفته اند که بعضی تحریرات سابق جناب سامی که منفردا در بلده
بنارس سماحت فرموده بودند به ازین مضامین تازه که بتبعیت و معاضدت

استناد خود سماحت بآن فرموده اند بوده و هذا طریف جدا انتهی لفظه و
بقدر الحاجة مجتهد متوفی بمناظره بآن سبک خرام میدان وسیع مساحت
کلام مناسب ندیده بلکه از فضیحت و ذلت خود عند الخاص و العام اندیشیده
موافق قول سلف صالحین محرک سلسله خصومت گشته تذلیل و تفضیح جناب
شان از علماء زمان مولوی عبد القادر خان که در حقیقت باعث این قیل و
قال و واسطهٔ ارسال این اشکالات بودند درخواست کردند اگر خلف
الصدق ایشان بر سنت آبائی خود قیام ورزد عجب نباشد و ازینجا حسن
سیرت و لطف سریرت صاحب مقامات رفیعه مؤلف تحفه اثنا عشریه
پی باید برد که با وصف علم بتوجه مرزا محمد کشمیری بنقض دلائل تحفه اثنا عشریه
و استماع بعضی از مضامین نالایق که نامبرده در نزهه خود بنابر خبث باطنی
درج کرده ایصال نوعی از مضرت بنامشار الیه که بعضی از خدام او قصد
نموده بودند روا نداشت بلکه بدادن کتب تفسیر و حدیث و اسماء رجال
و تواریخ نه خود بخل ورزید و نه کسی را از تلامذه و مستفیدان خود بآن امر نمود
و نه از حضور او در مجلس وعظ و استفاده کاره شد **قطعه**
شنیدم که مردان راه خدا * دل دشمنان هم نکردند تنگ * ترا کی میسر
شود این مقام * که با این امت خلافست و جنگ * و اگر بخاطر کسی خطور
کند که از عبارت منقوله کتاب حضرت حیدریه تحسین اعتراضات سابقه

رشیدیه که در بنارس تحریر نموده بود نسبت بکتاب شوکت عمریه
که بزعم مستفتی از حلیه متانت ادله وضبط وربط تقریر معرا وعاطل است فهمیده
میشود وازان لازم نمی اید که آن اشکالات واعتراضات در نفس
الامر وقعی واعتباری داشته باشد کوئیم قطع نظر از اینکه تقریر تمادر باب
توجیه خصومت وعصبیت مجتهد متوفی که موجب درخواست تذییل رشید
المتکلمین از مولوی عبد القادر خان کردیده بود مفید نتواند شد کما لایخفی
علی اولی النهی سیما من طالعها بشهادت فاضل المعی الشان مولوی
حسین علی خان که در مدح وثنائش حضرت مستفتی در بعضی از مولفات
خویش مبالغه را باقصی الغایت رسانیده اند قابل سماعت وقبول نیست
زیراکه ان بزرکوار درجواب ایضاح لطافت المقال که متعلق بامرام است
در توصیف رساله از دست ممینویسید که بکمال ضبط وربط ومتانت مرقوم
فرموده اند این را علما از موافق ومخالف اعتراف می کنند انتهی بقدر
مالابد منه وبرظاهر است که اعتراف اهل بصیرت وانصاف بمتانت
کتاب شوکت عمریه فی حد ذاته است نه بمعنی اضافی * واقرار العقلاء
علی انفسهم حجة دون الادعاء لانفسهم * وبالجمله چون اعتراضات سابقه رشیدیه
نیز با اظهار مولف حضرت حیدریه از کتاب شوکت عمریه که باعتراف مجیب
ایضاح ممدوح جمهور نظارکیان ونیکخواه پسند از اهل خلاف ووفاق است

بهتر باشد انصاف کنند که انضباط و متانتش در چه مرتبه خواهد بود
الحمد لله که عصبیت و عجز و خصومت مجتهد متوفی و سخافت اعذار نامقبوله او
که خلاصه اش اختیار سکوت بجهت عدم لیاقت مخاطب است
نزد همگنان و متانت تحریر سابق و لاحق رشید المتکلمین بابن دشمنان ثابت
شد و لنعم ما قیل شعر یروی مناقبهم لهم اعدائهم والفضل ما شهدت
به الاعداء باقی ماند جواب عبارت مجتهد که زید موافق مسلک خود زبان
طعن گشاده پس بدانکه مستفتی در کلام خود از ان سبب قید مذکور زیاده
کرده تا خود را از حد و تعزیر شرعی وارهاند و جواز سب و دشنام مذکور
را بجناب صحابه کبار ثابت کرده اند و خلاصه تقریرش آنکه هرگاه زید مذهب
اثنا عشریه دارد و اظهار معتقد خود در مناظره ناگزیر است پس زید در سب
و از و تقول اهتمال مستهجنه بصحابه کبار جرمی و اثمی ندارد و مستحق تعزیر چرا باشد
فنیسر و علیه حینئذ ضروب من الکلام و صنوف من الملام * اول آنکه
تمامی بلاد باوصف شیوع مذهب تشیع در اطراف و اکناف مطابق
تصریح فاضل اخباری مولوی حسین علیخان هنوز دار الهدنه والمصالحه است
و محوضت و صرافت عقائد امامیه منزه آن از لوث معتقدات فاسده
و تخیلات کاسده بظهور آن کما هو حقها بظهور صاحب الزمان که بتصریح
تمامی ایشان نیز و مدعین ولا اهلبیت علیهم السلام کفر محض خواهد بود

نخواهد بود بلکه مطابق ارشاد صدوق طائفه و دیگر معتمدین و کاملین امامیه تقیه
ورزیده داری تا ظهور خلافت امام مهدی غازی واجب و لازم است و
لب کشادن بتعریضات صحابه خلاف آن چه جای سب و دشنام
پیش معتقدان ایشان * وعبارته فی رسالة الاعتقادیه هکذا اعتقادنا فی
التقیة انها واجبة من ترکها کان بمنزلة من ترک الصلوٰة الی ان نقل عن بعض
الائمة علیهم السلام لایجوز رفعها الی ان یخرج القائم ومن ترکها قبل خروجه
فقد خرج عن دین الله و دین الامامیة وخالف الله ورسوله والائمة علیهم
السلام انتهی بلفظه * دوم آنکه توجیه مسطور از جانب زید خلاف تصریح
والد ماجد مستفتی است زیرا که در ذوالفقار مصنوع عنبر مطبوع خود
میفرمایند که سب و دشنام در حق هیچکس از اهل کفر و اسلام روا نیست
و هرگاه در حق کسی دادن دشنام جائز نباشد او اعتقاد زید بعدم عدالت
و عدم طیب ولادت جمعی از یاران جناب سید المرسلین امام الطیبین
الطاهرین صلی الله علیه و آله وسلم که بر طهارت نسب شان و مقبولیت شان
پیش خاتم پیغمبران و امیر مومنان هفتاد دلیل از حدیث و قرآن قائم تواند شد
چه می کشاید سوم آنکه اگر در مناظره برای بدگوئی در حق اکابر خصم این
تاویل و توجیه جاری باشد جناب والد ماجدش آنچه در عنوان
صوارم چوبین تشنیعات علامه هلوی قدس سره العزیز درباره

علمای شیعه نوشته وجمع کرده و دست آویزی برای ملامت وشتم
آنجناب بهم رسانیده وبنیاد تیرزبانیهای خود بران گذاشته‌اند همه برباد
میرود زیراکه صاحب تحفهٔ اثناعشریه نیز بنابر مسلک ومعتقد خود تشنیع
وتهجین قدما رو متاخرین متشیعین را مد نظر داشته پس مورد ملام نباشد
واز بیجا شکایت مستفتی از علامهٔ مذکور در حضرت حیدریه هم از هم می باشد
معلوم نیست که جناب مجتهد الزمانی اقوال پدر بزرگوار خود را جز الکتب
المعین ندارد و بر مخالفت آن همت میگمارد پس پدر را سزا است که در
مقام تحسر وتمنی باین کلام مترنم شود * یا لیتکان من بناته لیس فی صدر
اخواته * و پسر را زیبا ست که درین خدمت بوسیده این شعر را با آهنگ
کتاب خوانان ایران ادا کند * شعر * مردمان گرچه ناخلف پسراند
من بیچاره ناخلف پدرم * تو آویب لبیب در امثال این مقالات معذرت
راقم را در خاتمهٔ اوراق به بینه چهارم آنکه نزد اهل حق حرمت متعه ثابت
است وکسیکه بعد از تحریم مؤید و انتشار آن در آفاق از عقد متعه بهم رسیده
حقیقهٔ ولد الزنا ست که نزد جمعی از امامیه عدلیه با وجود کمال ایمان و اطاعت
خدا و رسول مستحق دخول جنت نتواند بود کما هو ظاهر لمن طالع کتاب
الفصول و بیشتری از مجتهدین ومتقین امامیهٔ اثناعشریه قدیماً وحدیثاً
ازین عقد فاسد پیدا شده اند با اینهمه علمائی ما ایشانرا باین منصب

یا دنی کنند و اگر اظهار اعتقاد خود کیف ما کان در مناظره نثر و مجتهد الزمان
روا باشد پس حالیا بسیاری از اکابر ایشان بدلیل مذکور با مثال این شناعتها
مصداق و مورد خواهند بود * وقس علی هذا نظائر کثیرة کادت من الکثرة ان
لاتناهی لکن رعایة بعض الامور المهمة لاترخصنی فی تفصیلها * پنجم آنکه زید در جائیکه
مثل تهجین و دشنام مستقبح نوشته و بارتکاب آن در حق صحابهٔ کبار مهبط خسر
الدنیا والآخرة گشته هرگز بطیب و عدم طیب ولادت علاقه ندارد چنانچه
بر ناظرین مکاتیب طرفین مخفی نیست پس گفتن اینکه دشنام زید مبنی
بر معتقد و مسلک اوست تدلیسی بیش نخواهد بود وحاشا که این سب و
دشنام از آن قبیل باشد که درین مناظره حاجت بتکلم آن افتد تا توجیه
مجتهد مساغی داشته باشد ششم آنکه محدثین ایشان از امام رضا علیه السلام
آورده اند * یا ابن ابی محمود ان مخالفینا وضعوا اخبارا فی فضائلنا وجعلوها
علی ثلثة اقسام احدها الغلو فینا والثانی التقصیر فی امرنا وثالثها التصریح بمثالب
اعدائنا فاذا سمع الناس الغلو فینا کفروا شیعتنا ونسبوها الی القول
بربوبیتنا واذا سمعوا التقصیر اعتقدوه فینا واذا سمعوا مثالب
اعدائنا باسمائهم ثلبونا باسمائنا وقد قال الله تعالی * وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ
يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَيَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ * وازینحدیث
صراحةً معلوم شد که تصریح بمثالب اعدا ائمه باسمائهم نیز از انبه

زیرا که موجب سب و دشنام بجناب حضرات ائمه علیهم السلام میشود
واگر بنگ تامل رود همین یک حدیث در افتای سوال مستفتی کافی و مجزیست
و فواید جمه درضمن آن منطوی و موید انست حدیثیکه فخر الدین نجفی در کتاب
منتخب فی جمع المراثی والخطب از امام حسن عسکری علیه السلام نقل
کرده * حدثنی ابی عن جدی عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انه
قال من ضعف عن نصرتنا اهل البیت ولعن فی خلواته اعدائنا بلغ الله
صوته الی جمیع الملائکة الی اخره * و در خاتمه اینحدیث از ان امام عالی
مقام مرویست که حضرت امیر علیه السلام اصحاب خود را از بهوار
السنه باز داشته اند و سر این نهی و فائده قید خلوت در لعن ظلمه
دشمنان اهل بیت علیهم السلام همانست که حضرت امام رضا
علیه التحیة والثنا در حدیث مذکور مصرح فرموده اند و اگر حدیث اجتناب
بسبب گلگشت ایشان بچمن همیشه بهار صلح کل و راضی بودن موافق
مخالف از ایشان کما یدل علیه ما روی همه و فهم فی علة تسمیة علیه
السلام بالرضا قابل اعتماد نباشد اینک در وجه شیده حدیث امام
صادق علیه السلام که مامور باظهار ما هو الحق بوده اند و پاس خلفای
عباسیه که بتصریح مجلسیین در لوامع و تذکره مذهب تشیع داشتند
نمی نموده اند و در حق شیخین رضی الله عنهما مطابق اظهار نور الله ششتری و

دیگر متکلمین و محدثین ایشان سیفر موده‌اند * سما امامان عادلان قاسطان کانا علی الحق وماتا علیه فعلیهما رحمة الله یوم القیمة * باید دید هفتم آنکه شیخ ابن بابویه در رساله اعتقادیه خود می گوید * قیل للصادق علیه السلام یا ابن رسول الله انا نری فی المسجد رجلا یعلن بسبب اعدائکم ویسبهم فقال ماله لعنه الله تعرض بنا وقال الله تعالی ولا تسبوا الذین یدعون الآیة وقال الصادق علیه السلام فی تفسیر هذه الآیة لا تسبوا فلانهم یسبون علیکم وقال من سب ولی الله فقد سب الله وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من سبک یا علی فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله * وازاینجا مثل آفتاب نصف النهار عیان گشت که توجیه مستفتی مخالف ارشاد صادق علیه السلام است چه آنحضرت شیعیان خود را از سب و تبرا باز داشته اند و سیفر موده که بدگوئی شما در حق دشمنان موجب بدگوئی شان در حق ائمه هدی خدای تعالی است وحال آنکه بزعم متشیعین سب ولعن صحابه کرام معتقد آنحضرت بوده کاشکی دیدین روز سیاه باظهار حقیقت متوجه شوند و بگویند که حاشا وکلا که این مزخرفات معتقدان نفوس قادسات باشند وفیه الحمد وحدیث امام صادق علیه السلام چنانچه بر نقیض مدعای مستفتی دلالت واضحه دارد همچنین دلالت می کند که آیت موافق هدایت و لا تسبوا الذین الخ بعینها کلام او سبحانه است صحابه کرام برای حفظ ناموس اصنام عیاذا بالله

بخوابی نبدیلی دران بکار نبرده اند و بالجمله هر کاه از زید مخالفت والد ماجدش و
هم مباینت اکابر علماء زیدیش و هم مناقضت و مباعدت از ارشاد ائمه ر
معصومین و بلکه حدیث شریف جناب سید المرسلین و آیات محکمات قرآن مبین
سرزده باشد هم از نقول مثل مستهجن درحق افاضل مهاجرین عمر و را باعاده قتل
مذکور درحق یعسوب المومنین حبارتی وجراتی هم رسیده باشد پس ای معاشر مومنین
هرچه از حدود و تعزیرات شرعی بر زید واقع شود کمتر خواهد بود * وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِ رَافَةٌ
فِي دِينِ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُ طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ *
این بیت حال زید نزد کسانی از طائفه امامیه که جدال را با مخالفین خود علی حسب
اختلاف الاوقات جائز یا بهتر میدانند و بنیاد مذهب ایشان
اینست که ائمه هدی جدال با مخالفین کرده اند و شیعیان خود را هم اجازت
داده اند اما بر مذهب جمعی دیگر از ایشان که نه حجت را بر خصام جائز دارند
و نه جدال را با اهل خلاف تجویز کنند اگرچه حق باشد و نه نزد ایشان طریق
جدال ائمه با اهل خلاف ثابت شده بلکه می گویند که ائمه علیهم السلام
در احادیث خود از جدال نهی شدید فرموده اند پس حال زید
نظر به مسلک آنها بدتر از حال سابق خواهد بود و از جمله مستندات
ایشان حدیثی ست که شیخ ابن بابویه در کتاب التوحید نفی التشبیه والجبر
وارد کرده و الفاظش اینست * ابی ره قال حدثنا سعد بن عبد الله

قال حدثنا محمد بن عیسی قال قرأت کتاب علی بن بلال الی الرجل علیه السلام
انه روی عن آبائک علیهم السلام انهم نهوا عن الکلام فی الدین فتاول موالیک
المتکلمون بانه انما نهی من لا یحسن ان یتکلم فیه فاما من یحسن ان یتکلم فلم
ینهه فهل ذلک کما تاولوا او لا فکتب علیه السلام المحسن و غیر المحسن لا
یتکلم فیه فان اثمه اکبر من نفعه* و تصدیق بقیه آنچه بالا گفتیم از مطالعه کتاب
احتجاج طبرسی تواند شد* عبارته هذه ثم ان الذی دعانی الی تالیف هذا
الکتاب عدول جماعة من الاصحاب عن طریق الحجاج جدا او عن سبیل
الجدال و ان کان حقا و قولهم ان النبی صلی الله علیه و سلم و الائمة لم یجادلوا
قط و لا استعملوه و لا للشیعة اجازوه بل نهوهم عنه و عابوه فرائیت عمل
کتاب یحتوی علی ذکر جمل من محاوراتهم فی الفروع و الاصول مع اهل
الخلاف و ذوی الفضول قد جادلوا فیها بالحق من الکلام و بلغوا غایة
کل مرام و انهم انما نهوا عن ذلک الضعفاء و المساکین من اهل القصور
عن بیان الدین دون المبرزین فی الاحتجاج الغالبین لاهل اللجاج فانهم
کانوا مامورین من قبلهم بمقاومة الخصوم و مداولة الکلوم فعلت بذلک
منازلهم و ارتفعت درجاتهم و انتشرت فضائلهم انتهت عبارته بالفاظه*
و حال این تطبیق خطر بروایت ابن بابویه صدوق امامیه دانشمندان
اولی الابصار مخفی نخواهد بود* و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام

چون معلوم شد که زید در مذهب خود بهر حال مستوجب حد و تعزیر است اکنون
حال او نزد علمای اہل حق باید دید علامه دہلوی نور الله ضریحه در جواب بعضی
سوالات بعد از آن که از کتب فقهیه نقل کرده که هرگاه رافضی سب خلفای
راشدین کند مستحق قتل میشود و میفرماید قاذف عائشه رضی الله عنها و ساب
صحابه رضی الله عنهم مرتد است او را پیش قاضی برده بشهود اثبات قذف
وسب بر و نموده بقتل باید رسانید بحکم حدیث صحیح * من بدل دینه
فاقتلوه * و اینهمه برائی آنست که قصاص از قاتل دفع شود والا چون
شخصی بکوشش خود این کلام شنیع را بشنود و متکلم را بکشد عند الله ماخوذ
نمی شود اما عند القاضی اگر شهود معتبر ندارد مستوجب قصاص خواهد گشت
وهمین است حکم خوارج و نواصب اگر قذف و سب نمایند انتهی بلفظه
المقدس و هرگاه مستفتی خود اظهار کرده که زید بمثل مستهجن که در واقع
دشنام است متکلم شده و اینهم نوشته که مسلک زید عدم طیب
ولادت و عدالت صحابه است یعنی ناقل محض نیست پس مطابق
روایات فقهیه قابل قتل باشد زیرا که حالیا حاجت باقامت شهود و بینات
باقی نمانده و بحمد الله مصراع که دشمن بپای خود آمد بگور * بخلاف
عمرو که او برا اعتقاد خود در حق امیر المومنین رضی الله عنه بمثل مستهجن
مصرح نشده و مثل مشهور است که ایلچی را زوال نیست من بعد متعجب نماند که

مستفتی در نفی وصف عدالت و طیب ولادت معاً از بعضی اصحاب
کبار که بنابر مزعوم باطل ایشان اعداء اهل بیت اطهار علیهم السلام بوده اند
رعایت معتقدات و مرویات مذهب خود دستش نموده یعنی سلب
این دو وصف من حیث المجموع مخصوص بجماعتی از صحابه است لکن نفی
صفت عدالت و وثوق بانفراده پس عمومش بحیثیتی وسیع است
که حضرت سلمان فارسی و امثال ایشان را که از ساحت ارتداد سالم بوده
اند نیز فراگرفته اما سلمان پس از انکه ملا محمد تقی مجلسی در رساله فارسیه که
متابعت اهل تصوف و ترجیح اقوال و اعتراضات ملا طاهر قمی صوفی
کش نوشته و پدر بزرگوار مستفتی در کتاب شهاب ثاقب اقرار بنسبت
آن بمجلسی مذکور نموده آنجناب را با دیگر بزرگان از اصحاب اسرار
ائمه علیهم السلام نزد علمای ظاهر خود که از چاشنی تصوف بی بهره
اند مجروح مینویسد و می گوید بلکه همه متفق اند که این طریقه اهل بیت
رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم و لکن چون راهی است بغایت
صعوبت همه کس را باین راه تکلیف ننموده اند و جمعیکه خواص حوزه
ایشان بوده اند باین راه ارشاد فرموده اند بلکه همه را تکلیف فرموده
اند چنانچه بر بصیر مخفی نیست ولیکن بعضی تحمل این مشقتها ننمودند و سعادت
ابدی فایز گشتند مثل رشید هجری و کمیل بن زیاد نخعی و سلمان و قنبر و جابر

جمعی غیر ایشان اصحاب اسرار ائمه هدی که علمای ظاهر از جهت
عدم ادراک احوال ایشان حکم بضعف و جرح ایشان کرده اند چنانچه
بر متتبع مخفی نیست و فی هذه العبارة عبارة لمن استبشر و عبرة لمن اعتبر و دفع
لمطاعن باخر* اما حال بعضی دیگر بر اصول موضوعه مستفتی پس از آنکه صدوق
طائفه شیخ ابن بابویه قمی در علل الشرایع باسناد خودش از حضرت
ابو عبد الله علیه السلام روایت می کنند* قال علیه السلام لما کان
یوم احد انهزم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی لم یبق معه
الا علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو دجانة سماک بن خرشة انتهی مختصرا
پس بنا بر مزعوم مجتهد کما لا یخفی علی ناظر مکاتبه چندی از اصحاب
که سطا بر نزد علمای اثنا عشریه از مقبولین شمرده می شدند مصداق
* فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس المصیر* یا طامع زخارف
دنیا و تارک مثوبات عقبی بوده باشند نعوذ بالله از مذهبیکه حال
حواریین خاتم پیغمبران دران مذهب چنین باشد کسانی را که حقتعالی
در محکمات کتاب مجید خود بانواع مدح و اقسام ستایش ستوده باشد
حضرات متشیعین آنها را مرتد شمارند و از دائره ایمان خارج
کردانند و بکدو کس را که بهزار تلاش از چهار صد هزار اصحاب
کما فی التذکرة در زمره مخلصین اهل بیت همرسانیده باشند دو

حق شان چنین روایات وقیل وقال داشته باشند خوشا بحال متبعین ائمه علیهم السلام که باوجود اعتقاد بجسمیه واجوف وصمد بودن او تعالی بتوجیهات واهیه وتاویلات رکیکه که صماخ فطن لبیب سماع آنرا برنمی تابد هریکی از ایشان مورد هزاران مدح وستایش باشد واز مرتبه جلیله آنها هیچ نکاهد واز بیجا طعن وتشنیع جناب فضیلت انتساب مولوی حسین علی خان در جواب ایضاح لطایف احادیث معصومین کما سیجی فی الخاتمه انشاء الله المستعان برجای خود میرسد وبرستحق خود فرو نمی گیرد ملخص آن مقام اینست که اهل سنت مرتبه صحابیت را مثل تریاق سموم معاصی میدانند که یکساعت صحبت آدمی با جناب رسالتمآب مع الایمان ماحی جمیع سیئاتست اگرچه صد ساله باشد وبرهیچیک عمل قبیح تفسیق وتکفیر صحابه نباید کرد واگر مثل آن از احاد امت بفعل آید البته مستحق ذم وعقاب میشوند انتهی وبعد اغماض نظر از بحث در امور مذکوره ولاف وگزاف ایشان در نقل مذهب سنیان ومحض بصر از انکه مطابق روایات عجیبه امامیه نفس تشیع ماحی جمیع سیاتست وثواب متعه که محض حظ نفس وشهوترانی است از کجا تا بکجا رسیده که در یکدو ساعت جمیع منازل شهادت وامامت ووصایت وختم نبوت

برای متمتع طی میشود و از بدیت ولای اهل بیت علیهم السلام به قلوب مدعین بنحو بهترین وجوه از آن ثابت میکرد و وکثرت ولادت ملائکه بدولت متعه مشهور می انجامد فرقی است ظاهر که شیعه این اعتقاد در انعتاب ائمه و تحسین ایشان دارند که بتصریح بکفر و شرک ایشان.

از ائمه علیهم السلام در عمده کتب معتمده مثل مصنفات و مرویات محمد بن یعقوب کلینی و شیخ ابن بابویه قمی و امثال اینها جا بجا ثابت است بلکه هر قدر که این امور برای اشخاص چند زیاده تر مروست مرتبه کمال و اخلاص شان از همه زائد تر است کما مرت الیه الاشاره فی الرسالة السابقة بخلاف اهل سنت که بیان محامل صحیحه و تاویلات سدیده ایشان در باب اصحاب سید المرسلین است که مع الایمان کما نقل افاضل المذکور بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بالاتفاق از جمیع ائمه بهتر و افضل تر است فائز شده اند و باظهار اکابر امامیه اگر یک امر برائی مومنی دال بر طهارت و نزاهت باشد و هفتاد بر خلاف آن اول را ترجیح باید داد هرگاه عوام امت چنین مرتبه داشته باشند اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که قرآن مجید بصدق و صلاح ایشان ناطق است و بلاشبه از خواص امت اند و هفتاد امور ایشان دال بر اخلاص و ایمان است و یکی از آن

بر تقدیر تسلیم دلالت بر فسق ایشان می کند چرا محروم از تاویل خواهند بود
واین تاویل هم تا همانجاست که آن صحابی از دائرهٔ ایمان واعتقاد توحید
ونبوت خارج نباشد ودر اعمال و افعال و فهم معانی قرآن وحدیث
پایش بلغزد نه در حق کسانیکه توحید باریتعالی را که اصل الاصول ملت
حنفی سنت برهم زنند واورا جسم خالی وصمد اعتقاد کنند نعوذ
بالله من ذلک وازینجا دریافت شد که سر پرستی ملاحده ومشرکین که
فقط برای طلب دنیا وجلب منافع در پردهٔ انتساب ائمه علیهم السلام
مختفی شده بودند وغیر از اضلال وتلبیس مردم کاری نمی داشتند
وفیض صحبت کذائی ائمه علیهم السلام را که بلاشبه از درجه صحبت
خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم کمتر بوده تریاق سموم معاصی بلکه
تریاق سموم کفر وشرک صریح دانستن مختص بحضرات نفوس قدسیه
امامیه است لیس لغیرهم نصیب فی ذلک ذلک هو الخسران المبین
نمیدانم که مجتهدین ومحدثین امامیه را با خدائی عزوجل چه افتاده که
اعدا اعادی او را به پیشوائی خود برچیده اساس اصول وفروع خود
را بر روایات معتبرات ایها گذاشته اند کما لا یخفی علی المتتبع الاریبه
قوله عمر که بظاهر اظهار تسنن میکند الی آخره **اقول** ان ارشد
الله تعالی که مراد مستفتی از عمر وبغض نفیس مولوی مذکور است کما عرفته

سابقا من بعد باید دانست که مقتضی لفظ ظاهر بنا بر قاعدهٔ الافادة
خیر من الاعادة اینست که مولوی در باطن خود معتقد مثالب و معایب
حضرت امیر بوده والا نسبت قرار یا بجناب و بتصریح مبتل با تهجین
در حق آنعالی قباب که نه بر مذهب شیعه منطبق میشود و نه بر مسلک
اهل سنت چگونه از وی سر می زد پس گفتن او محض لسانی باشد
و این افاده تازه بر نقیض مدعای مخاطب دلالت دارد زیرا که او
ذات خود را از تعزیرات شرعی بجهت سوء اعتقاد بجناب اصحاب
کنار قرار یا نیده بود کما مر و هر گاه عمرو معتقد بدی حضرت مرتضی علی
کرم الله وجهه و در اظهار گفتن بزعم او مخالف نفس الامر باشد پس کو
نزد اهل سنت در تعزیر و قتل تیر یک زید اثنا عشری کرد و لکن نزد مجتهد
الزمان می باید که مستحق تعزیر و قتل نباشد چه او موافق مسلک و معتقد خود کلمات
تخفیف و تقبیح در حق امیر بزبان قلم جاری کرده و در مناظره اظهار
معتقد خود ناگزیر است فیدل هذا القید علی نقیض مطلوبهم من حیث
لا یشعرون با اینهمه مخالف تحقیق و تدقیق کلام والد ماجد ایشان است
زیرا که در تصانیف خود اکابر علمای اهل سنت را نواصب تعبیر میفرمایند
و مع قطع النظر عن ذلک در ذو الفقار مصنوع بالخصوص استدلال
می نمایند بر اینکه گفتن با محبت جناب امیر ممتنع الاجتماع است و حدیث

وجوب محبت اہل بیت را کہ صاحب تحفہ قدس سرہ العزیز ذکر کردہ
بر نفاق حمل میکنند و مدعای خود را تبعا لاسلافہ المعترین بعبارت قاضی
ابن خلکان مدلل میکردانند و می گویند کہ قاضی مذکور در انشاء احوال
علی بن جہم القرشی نوشتہ کہ او در باب بغض علی بن ابیطالب و انحراف
زوی معذور بودہ لان محبۃ علی بن ابیطالب لا یجتمع مع التسنن
انتہی و حال انطباق این نقل باصل مطابقۃ و لزوما بر ناظر کتاب ابن
خلکان اعنی وفیات الاعیان مانند آفتاب درخشان است کہ بی اختیار
خاتمہ آیت مباہلہ برزبانش جاری میشود و آنچہ والد مستفتی در تدارک
این افترا بعد از خرابی بصرہ کوشیدہ و در حاشیہ منہیہ امقام شکر بجا
نمودہ اند بلا ریب حیرت افزائی ناظرین خیرخواہ و از قبیل عذر بدتر از
گناہ است و کمتر از ان حکایت نیست کہ ظریفان گفتہ اند کہ سادہ لوحی
بہ ملاقات شخصی رفت چون نوبت بطیب و ریحان رسید عطر در کف
دست بر او آوردہ مانند آبش بنوشید و از تلخی تلخ شدہ بخانہ باز کردید
روز دیگر کہ پدرش آمد آن شخص شکایت آغاز کرد کہ پسر شما
ہنوز حقیقت عطر ندریافتہ فرمود کہ او بی تمیز محض است چہ داند کہ عطر
را نان می خورند یا بدون آن چون ضیق مقام از تفصیل معذرت
جناب مجتہد متوفی آبی است بر مطالعۂ جواب ذو الفقار کہ انشاء اللہ تعالیٰ

بعد طبع بخدمت ارسال خواہد یافت موقوف داشتہ شد واللہ ولی
التوفیق وبیدہ ازمۃ التحقیق **قولہ** نظر بکنارہ کشی الی آخرہ
اقول اگر مراد از ان انکار اصل بیعت ست طوعاً کا نت
او کرہاً فہو بنا فی ما روی فی الوافی عن الکافی انہ جیء بہ مکرہاً فبایع* واگر
کنایہ از اجبار واکراہ ست پس ہو براصل عن العقل وار با بہ چہ در صورت
کثرت اعوان وانصار کما ہو مفاد بعض الاخبار جہاد سیفی وسنانی
در ہمدت دراز بحکم آیات قرآنی بر ضرور والا ہجرت از محتمات
امور بود* لقولہ عز وجل اَلَمْ تَکُنْ اَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَۃً فَتُہَاجِرُوا فِیْہَا
فَاُولٰئِکَ مَاْوٰہُمْ جَہَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِیْرًا قال محمد بن المرتضی صاحب
الوافی فی تفسیرہ المسمی بالصافی وفی الآیۃ دلالۃ علی وجوب الہجرۃ
من موضع لا یتمکن الرجل فیہ من اقامۃ دینہ وعن النبی صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم من فر بدینہ من ارض الی ارض وان کان شبرا من الارض
استوجب الجنۃ وکان رفیق ابراہیم ومحمد و ہکذا فی تفاسیر
اُخر بل فی الکتب الفقہیۃ ایضا اعرضت عن ذکرہا مخافۃ ملال
الناظرین وتنفر السامعین* وچون فقدان این ہر دو امر از اجماعیات
واتفاقیات طرفین است پس ہمان آتش در کاسہ نہ بینی کہ ہرگاہ
جناب سیدہ از مجامع اصحاب کہ در بی باکی وبی دینی بنظر خود ندا شتند

گوئی چنین بر بدیهات معنی یاد که جناب خاتون جنت را با وجود صحت و سلامت
حضرت امیر المومنین بتهمت زنا متهم ساختند و تازیانه ها زدند و محسن
شش ماهه را بضرب در بر شکم مبارکش سقط کردند و خانه بدایات
آشیانه را بآتش سوختند کما فی تذکرة الائمة و امثالها من الکتب
المعتمدة بر کردیده در خانه شریف که خالی از اغیار بود قرار گرفتند
با آن وسعت اخلاق عمیم که موازن اخلاق مخاطب بکریمه * وانک لعلی
خلق عظیم تواند بود آنچه از خطابهای خشن و کلمات مستهجن بنسبت بجناب
امیر المومنین ارشاد فرمود عبارت مجلسی صاحب حق الیقین و من
یحذو حذوه من المجتهدین کیست که بتفصیل و استیعاب آن لب
تواند کشود که مانند جنین رحم پرده نشین شده و مثل خائنان در خانه گریخته
خود را ذلیل کردی کرکان سید رند و می بند تواز جای خود حرکت
نمی کنی محل اعتماد من مرد و یاور من بست شد شکایت من بسوی
پدر من ست و مخاصمت من بسوی پروردگار من ست انتهی مختصرا
و اگر اختفار امیر مانند جنین و گریختن مثل خائنین و تن بذلت و خواری دادن
و از اعانت و حمی فطمت جناب سیده که مامور بآن بودند دل
دزدیدن بوئی از جواز می داشت یا اتمام حجت مزعومی از آنجناب صدور می یافت
جناب معصومه اینهمه غیظ و غضب نمی فرمود * فان اهل البیت ابصر بما فی البیت

ومخفی نماند که این همه جوش و خروش بعد از آن بوده که بدار الحکومة
در تذییل مهاجرین و انصار وفیئه نامرعی گذاشتند کما اعترف به المجلسی
تطویلات لاطایل و تقریرات بیحاصل او * کرماد اشتدت به الریح
فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیء ذلک هو الضلال البعید *
خواهد بود طالب تفصیل مقام بکتاب صاعقه حسامیه علی عدو الملة الاسلامیة
رجوع کرده قدرت الهی را تماشا کند که بکمال آسانی تار و پود خاتمة
المحدثین مجلسی اصفهانی را که بتمام شد و مد یافته و تافته بود ببرکات
حفظ قرآن مجید زیر و زبر کرده شد من بعد گذارش می نماید
که با وصف شریک و دخیل بودن جناب امیر در مهمات خلافت
سجدیکه رو بروی بعضی سائلین از حسن انتظام خلافت خلفای ثلثه و
بی انتظامی آن در وقت امیر المومنین تدبیرات و مشوره های خود
را از اسباب انتظام ریاست انها قرار دادند و ذوات سائلین را
در هنگام خلافت خود بر خلاف آن و فرستادن حسن مجتبی
در بعضی غزوات مطابق استدعای فاروق اعظم چنانچه صاحب تذکره
از اهل سیر و تواریخ نقل می کند که حضرت امیر امام حسن را در حرب
یزدجرد شهریار و تسخیر اصفهان همراه لشکر سعد نمود و اقامت حسنین
بر در عثمان ذی النورین کما یشهد به تواریخ الفریقین در زمانی که بلوائیان

بشاست نفاق عبداللہ بن سبا بتعلیم وتلقین در مدینہ طیبہ کردہ
بودند کما فی مجمع البحرین عقل سلیم کجا باور تواند کرد کہ بیعت آنجناب
در عہد ثلثہ باکراہ واجبار بودہ واگر تقیہ ومداہنہ مدت العمر ہمین
حت باری ارشاد شود کہ اخلاص ووفا ومودت اہل صفا در عالم
دنیا بچہ طور پیدا شد وزیادہ ازین در حیرتمی اندازد کہ قول سوقیان
وبازاریان ہر گاہ موکد بقسم باشد درپایہ اعتبار می نہند وایمان
غلاظ اصدق الصادقین حضرت امیرالمومنین وقسمہائی شرعی آنجناب
را در مسجد نبوی برینکہ نسبت بشیخین غبار ی وعداوتی در دل من نیست
کما فی بحار الانوار وغیرہ من تصانیف الصدوق مخالف نفس
الامر میدانند وبا اینہمہ تذلیل وتفضیح اہل بیت رسالت بادعای ارید
ولائی این نفوس قدسیہ بکمال شوخ چشمی ووقاحت کردن می کشند
وطیلسان عداوت اہل بیت را بدوش اہل حق کہ شیعہ مخلصین
امیرالمومنین اند می اندازند سخن عجب کہ دود دل خلق جمع می
نشود* کہ ابر گردد وسیلاب دیدہ باراں نش* خداوندا ز باندرازی
مستہزیان وباہ سیرت را در بارہ شیر خدا وناموس اکبر او کوتاہ
کن دندان تمامی عرب وعجم را برایشان سفید وچہرہ ہای سرخ
وزرد ایشان را مطابق * کَاَنَّمَا اُغْشِیَتْ وُجُوْهُهُمْ قِطَعًا مِّنَ اللَّیْلِ مُظْلِمًا * سیا

کردان * رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ **قوله** آنرا فرار قرار داده الی آخره **صلا** است دانشمندان عالم را که تدلیس و تلبیس مجتهد در عبارات استفتا مشاهده فرمایند مقصود از انشاء این عبارت فریب عوام است تا بدانند که فرار حضرت امیر از کتب شیعه ثابت نیست و عمر و محض بتخییل فاسد خود کناره کشی را فرار قرار داده زبان طعن و ملامت کشاده و حال آنکه فرار چیزی دیگر است و کناره کشی امری آخر و الشتّان آنکه مبنا نسبت فرار بجناب امیر کرار که اعتقاد شجاعت ایشان از آغاز تا انجام و از اول تا آخر جزء اخیار مسلک اهل سنت و جماعت امکانی ندارد همانست که راقم آثم در رساله سابقه از جناب سیده بانی باقر مجلسی علیه ما علیه نوشته که مثل جنین در رحم پرده نشین شدند و مانند خائنان در خانه گریختند و هرگاه جناب معصوم پاک باین نکوهش و سرزنش لفظ فرار برای امیر المؤمنین در اصول و اخبار مؤمنین بی باک ارشاد نموده باشند اهل حق را در نقل آن برای الزام شیعه شنیعه چه گناه خواهد بود اما وجه این معنی که جناب سید بکدام دلیل و کدام علت بابطال شجاعت آنجناب پرداخته بودند و ایشان را زگریختگان قرار داده پس بیان آن بذمه کسانی است که معتقد سزاواری باشند نه لائمین و طاعنین او علاوه بر همه ران عبارت وجه

وجه این مذکور است که کرکان صید زنند و می برند تو از جای خود حرکت
نمی کنی یعنی جهاد با مخالفین با هجرت از مدینه بر تو واجب ست و تو
بر خلاف آن عمل مینمائی و تفصیل وجوب هجرت سابق ازین در یافت
شده فلا نعیده مرة اخری حالیا التماس دیگر ست که امر اختفا
و کر بخشیدن امیر با آن هیئت مجموعی که در کلام جناب خاتون مصرح گردیده
ست اگر در صحیفه و دستور العمل الجناب مرقوم بود باری بفرمایید
که برای جناب معصومه کدام صحیفه نازل شده بود که دران امر بترک
تقیه و رفتن بمجامع اصحاب به تذلیل و تفضیح ایشان بعنوانیکه مزیتی بران
متصور نیست کما لا یخفی علی من طالع حق الیقین نسبت بجناب فاطمه زهرا
علیها السلام وقوع یافته خلاصه بدهان کوچک ابدال کو فیان کج
کننده در خیبر صاحب ذو الفقار صفدر مثل چنین رستم پرده نشین شود
و جامه زنان پوشد و سر آمد پرده کیان تیغ عفت و طهارت
بجهاد دشمنان کوشد سعد حسن زبصره بلال از حبش صهیب
از روم * زخاک مکه ابو جهل این چه بو العجبی است * جبرئیل ع که بعد از
سانحه وفات سید کائنات بوحی الهی بجناب سیده علیها الصلوات
والتسلیمات نازل میشد لکن پای خود در صحن خانه نمی گذاشت
و آداب ختم نبوت بطور مذکور مرعی میداشت مقصود از ان تعلیم

همین امور بوده یا چیزدیگر نیز این را البشرح وبسط قلمی نمایند تا خلجان
بنده بهیچ چیز رفع شود و اطمینان کلی حاصل آید واگر کلمات مذکوره
وغیظ وغضب جناب بتول را که مامور بامتثال و فرمان برداری
امیر علیه السلام بودند و درحق ایشان مطابق آنچه در بحار الانوار است
نزول یافته بود* لا تعصی علیا فانه ان غضب غضبت بغضبه* واگرچه
سفها ادعا می کنند لکن ذهن نشین عقلا نمی شود که بعد اتمام حجت
رفتن معصومه بجهاد متغلبین بامتثال امر امیر المومنین باشد بر لوازم
بشریت محمول سفیر باید اساس تقاریر علمای شیعه در عمده
ترین مطاعن خلفا خود بخود منهدم می گردد* یخربون بیوتهم بایدیهم و
ایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار* آمدم بر اینکه فرار امیر المومنین
بشهادت جناب معصومه در خلافت افضل الصدیقین ثابت
نشد فرار ایشان در عهد فاروق اعظم و ذی النورین از کجا لازم آمد تا
قول مولوی فانه فر فرة بعد فرة و مرة بعد مرة فی عهود ثلثة بصحت
آرد پس باید دانست که باعتراف علمای شیعه قدیما و حدیثا حال
حضرت امیر از عهد خلیفه اول تا آخر خلافت عثمان رضی الله عنهم درباب
تقیه و فرار یکسان بوده وکسی از ایشان قایل بتفصیل نشده اگر خلافی هست
در مابعد خلفای راشدین هست واز اینجا فرار آنحضرت بزبان مدعین

ولای اہل بیت بل زیدیت آن در عہود خلفای ثلثہ ثابت میکرد و لاشتراک العلة ولفظ براصول موضوعۂ حضرات کہ در کلام مولوی معنوی واقع شدہ کما نقلہ المستفتی عبارت از امثال این اعتقادات فرو ایاست فتذکر ولا تکن من المتعصبین مع ذلک از کتب معتبرۂ شیعین ایشان ثابت است کہ علی مرتضی ایشان در مجامع اصحاب بر منبر مسجد کوفہ باقرار خود در عہود ثلثہ اقرار کردہ اند * من ذلک ماروی شیخ مشائخہم وصدوقہم فی علله حدثنا حمزہ بن محمد العلوی قال اخبرنا محمد بن محمد بن سعید قال حدثنی المفضل بن حباب الجمحی قال حدثنا محمد بن ابراہیم الحمصی قال حدثنی محمد بن احمد بن موسی الطائی عن ابیہ عن ابن مسعود قال احتجوا فی مسجد الکوفة فقالوا ما بال امیر المؤمنین لم ینازع الثلثة کما نازع طلحة والزبیر وعائشة ومعویة فبلغ ذلک علیا فامران ینادی الصلوٰة جامعة فلما اجتمعوا صعد المنبر فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال معاشر الناس انہ بلغنی عنکم کذا وکذا قالوا صدق امیر المؤمنین قد قلنا ذلک قال فان لی بسنة الانبیاء اسوة فیما فعلت قال اللہ تعالی فی محکم کتابہ لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوة حسنة قالوا ومن ہم یا امیر المؤمنین قال اولہم ابراہیم اذ قال لقومہ واعتزلکم وما تدعون من دون اللہ فان قلتم ان ابراہیم اعتزل قومہ لغیر مکروہ

اصابه منهم فقد کفرتم وان قلتم اعتزلهم لمکروه راه منهم فالوصی اعذر
ولی بابن خالته لوط اسوة اذ قال لقومه لو ان لی بکم قوة او اوی
الی رکن شدید فان قلتم ان لوطا کانت له بهم قوة فقد کفرتم
وان قلتم لم یکن له بهم قوة فالوصی اعذر ولی بیوسف اسوة
اذ قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه فان قلتم ان یوسف
دعا ربه وساله السجن لسخط ربه فقد کفرتم وان قلتم انه اراد
بذلک لئلا یسخط ربه فاختار السجن علیه فالوصی اعذر ولی بموسی ع
اسوة اذ قال ففررت منکم لما خفتکم فان قلتم ان موسی
فر من قومه بلا خوف کان له منهم فقد کفرتم وان قلتم ان موسی
خاف منهم فالوصی اعذر ولی باخی هارون اسوة اذ قال لاخیه
یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فان قلتم
لم یستضعفوه ولم یشرفوا علی قتله فقد کفرتم وان قلتم استضعفوه
واشرفوا علی قتله فلذلک سکت عنهم فالوصی اعذر ولی بمحمد صلعم
اسوة حین فر من قومه ولحق بالغار من خوفهم وانامنی علی فراشه
فان قلتم فر من قومه بغیر خوف منهم فقد کفرتم وان قلتم خافهم وانامنی
علی فراشه ولحق هو بالغار من خوفهم فالوصی اعذر انتهی بلفظه * خلاصه
حدیث اینست که جناب امیر علیه السلام را خبر رسید که مردم

در ترک جهاد با خلفای ثلثه وارتکاب آن باصحاب جمل وصفین
گفتگو می کنند و چون و چرا می نمایند فرمود تا قوم را جمع
کردند آنگاه بر منبر برآمد و بعد حمد و ثنا فرمود که مذره وقت خلفای
ثلثه در کناره کشی با براهیم علیه السلام و در آرزوی قوة بلوط علیه
السلام و در اختیار زندان بیوسف علیه السلام و در فرار و خوف
بموسی علیه السلام وانحضرت صلی الله علیه وسلم و در اظهار شکایت
بهارون علیه السلام اقتدا کرده ام واز ینجا حال استدلال
عمده متکلمات امامیه اعنی حلیتمه با فضلیت امیر علیه السلام
بر موسی علیه السلام معلوم شد والعاقل یکفیه الاشاره و چون عصمت
مآب بنشان علی روس الاشهاد فرار خود را بالای منبر ما به
الافتخار کرده اینده باشند برای حضرات رفضه مقام اینهمه انکار
وغیظ وغضب نبوده باشد وعجب تر آنکه نظر بروایت در منشور
که فاروق اعظم رو بروی مردم اقرار بفرار خود کرده زبان تشنیع
وتعریض در مکاتیب مذکوره می کشایند و فرار جناب امیر را
که بروایت شیخ صدوق فرد کامل امامیه ثابت است نظر
نمی فرمایند فرق اینست که عمر فاروق رضی الله عنه بسبب شمه
انصاف وصفای نیت دامن احدی از انبیا علیهم السلام

بنا بوده و بر تقدیر صحت روایت مطابق محاوره عرب اقرار به
فرار خود ولو کان ساعة فرموده و علی مرتضی شیعیان که مصر بر فرار
بوده فقط برای تطهیر ذیل خود ذوات مقدسهٔ ابنیاء اولی
العزم را به تهمت نالایق مکدر نموده چه مراد شان از اقتدای حضرت
موسیٰ و جناب سید الانبیاء در فرار اگر هجرت از بلاد کفار است
فهو مخالف للواقع باتفاق الفریقین و اگر مراد تولی از زحف
و رو گردانیدن در وقت جهاد است پس رای علی مرتضی
شیعه کما شهدت به اخبارهم و نطقت به اخبارهم مسلم است
لکن حاشا که حضرت موسی در مقابلهٔ فرعون و جناب پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم در حروب کفار اشرار گاهی فرار اختیار
نموده باشند و اگر در اصول و اخبار رفضه اینهم آمده باشد امید
که از استماع آن بهره ور شویم و بمزید امتنان و احسان
مجتهدین قایل گردیم و بعید از سامعین اولی الالباب است که
از امثال این تقریر دلتنگ شوند و گویند که این اعتبارات
ماخوذ از کلام ملا عبد الرحمن جامی است علیه الرحمة که بنا بر عصبیت
و عناد علی سنیان را از علی شیعیان جدا کرده و گفته آنچه گفته
چه حاشا و کلا که مبنا بر آن عصبیت و عناد باشد بلکه این قسم تقریر

ماخوذ و مستفاد از حدیث امام رضا علیه السلام است که در
کتاب حضرت حیدریه وارد نموده اند ملخص حدیث آنکه یکی
از علمای نصاری بواسطهٔ بعضی اصحاب بخدمت رضا علیه السلام
فایز شده و پرسید که چه میگوئی در حق گروهی که بر دعوی انها گروه دیگر
از مخالفین شهادت داده اند فرمود که دعوی شان ثابت شد باز گفت
گروه دیگر بر دعوی خود اقامت شهود نمیتوانند کرد ارشاد نمود
که مطلوب شان ثابت نگشت نصرانی گفت که گروه اول ماییم
که بر رسالت پیغمبر ما شما گواهی میدهید و گروه دیگر شما اید که ما بر
ثبوت دین شما شهادت نمی دهیم پس دین نصاری حق باشد
و دین و ملت شما باطل خواهد بود امام رضا علیه السلام جواب
داد که ما بر نبوت ان عیسی گواهی داده ایم که به نبوت پیغمبر ما اقرار
نموده و مبشر بعقد و م او بوده و از عیسی شما که انکار نبوت و شریعت
پیغمبر ما کرده بیزاریم پس نه دعوی نصاری مقرون به ثبوت گردید
و نه بملت اسلامی آسیبی رسیده هرگاه ائمه علیهم السلام عیسی
اهل اسلام را از عیسی نصاری جدا کرده باشند مارا در مقابله شیعه
ازینگونه اعتبارات چه باک خواهد بود و ازینجا دریافت شد که شیدان
جدل و الزام برای اهل حق در مناظرهٔ مخالفین بس وسیع است قبید بر

ولا تکن من الغافلین **قوله** عمر مذکور سبب تشنیع و تعریض نزبور الی آخره
هرچند جوابش از تحریر سابق دریافت تواند شد لکن چون تفصیل رنگ
دیگر دارد و شرح وسیط می‌گراید مقصود مستقی ازین کلام تصریح باین معنیست
که چنانچه تشنیع و تعریض مذکور از باب دلایل تحقیقیه نیست از باب حجت الزامی
هم نخواهد بود زیراکه فرار جناب امیر از کناره کشی لازم نمی‌آید **اقول**
این اعتراض درحقیقت اعتراض بر جناب فاطمه زهرا علیها السلام است نه بر عمرو
زیراکه با وجود اتمام حجت که امیرالمومنین جناب سیده را بردراز
گوشتی سوار کرده و فرزندان خود را همراه گرفته تا سه شب در بدر
گردانید کما فی حق الیقین علی مرتضی را از گریختگان قرار دادند و ملاحظه
نکردند که قطع نظر از اتمام حجت مزعومی متشیعین محض از بیعت خلیفه اول
کناره کشی اختیار کرده اند کجا عزلت و کناره کشی و کجا فرار و نامردی
پس قبلی شود که لزوم این اعتراض بر جناب پاک حضرت معصومه موجب
انصاف مستقی بازیدیت ولای الجناب است یا باعث نصب
و حروریت او و عجب است که مکتوب امیرالمومنین بسمت معاویه
که انما الشوری للمهاجرین و الانصار الی آخر المقدمات است از قسم
دلایل الزامی باشد وحال آنکه او معتقد بجمیع این مقدمات نبود و تشنیع
اهل حق بامستقر فرار امیرالمومنین که عمدة المحدثین و صدوق ایشان

درکتب کلامیه و علل الشرایع از جناب بسیده و حضرت امیر نقل
می نمایند الزام ما لا یلزم باشد * فاعتبروا یا اولی الالباب
و قولوا ان هذا الشئ عجاب * باقیماند اینکه لفظ سه خطا مقصود
ازان تصریح کنایه بمثل مشهور اگر هست بر اصول شیعه است نه
بر مذهب اهل حق عیاذاً باللہ پس مولوی معنوی را در نقل آن چه
ضیر و ضرر و خروج از دائره سنن و دخول عمر و بمذهب نواصب
و خوارج اگر از نقل اینگونه امور و تشنیعات الزامیه لازم آید دائره
قیل و قال علمای شیعه زیاده تر تنگ خواهد شد زیراکه بنیاد جدل
و الزام مطابق تصریح والد ماجد مستفتی اول ایشان نهاده اند پس
درکتب شیعه باید دید که بالزام اهل حق بزعوم خود مصدر هزاران
معایب و قبایح نسبت بانبیا و ائمه علیهم السلام گردیده اند کما هو ظاهر
لمن طالع و درس کتبهم اما اینکه تصریح بنام کتاب در کلام عمر واقع
نشده پس این خود مضحک است چه خطاب به مجتهدیست که دعوی
تتبع کتب اهل حق نیز می کند بالخصوص بعبارات حق الیقین که
اطفال دبستان اطلاع بران دارند چرا واقف نخواهد بود لهذا بهمان
عبارت مختصر که در رساله نوشته بودیم اکتفا شود نه اگر مجتهد الزمان
دیده و دانسته ازان تجاهل کند مر این مرض را دوائی نیست

* فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا * **قوله** اینچه موافق الی آخره **اقول** هرگاه جواب استفتا بر اصول و روایات فریقین بحسن تبیین مبین و مشرح گشت که اگر غشاوه عصبیت را که به بصر بصیرت او نشسته بر دارد حقیقت حال بخوبی معلوم خواهد شد اکنون برای مزید انکشاف بعضی امور که سرآن بر عقلا مخفی نیست بخدمت مجتهد مستفتی مشئوم و میکوم خیره **میفرمایند** علماء دین و مفتیان حضرات اهل تشیع درین صورت که مثلا زید بظاهر اظهار تشیع عرفی میکند و میخواهد که علمای اهل سنت را باصول آنها که مخالف شهادت امام حسین بزعم او واقع شده متنبه سازد و ایشان را از غفلت ایشان که باظهارش بواسطه صحبت رفضیه رو داده بحدیکه به تشبئین واقعه کربلا در ایام محرم مردم را بگریه و زاری می آرند باز دارد و از نیهم تجاوز کرده نوبت باثبات خلافت یزید لعین و ابطال شهادت امام حسین رساند و هرگاه بعضی از آنها در جوابش گویند که او فاسق یا کافر بوده ولا یصلح احد منهما للامامة در ابطال آن دفترها سیاه کند و باز خلافت یزید پلید بزعم خودش بحکم * ولتعرفنهم فی لحن القول * ثابت کرداند و آن رساله را ثمرة الخلافت یعنی ثمره خلافت یزید نام گذارد و بحدی درپی مناظره سنیان افتد که خلفا و ائمه آنها را دشنام دهد و آن دشنام آخر کار موجب

بدگوئی بجناب امیر المومنین ع لو الزاماً کرد و آیا این شخص که بارۀ وصفش قوم
شد با اینهمه از دایرۀ تشیع خارج میشود یا اینکه با وصف چنین
تشنیع و سوء ادب بحق خلیفه برحق و وصی مطلق علی مرتضی ع جناب سید
الشهدا خامس اصحاب عبا محاط محیط دایرۀ تشیع می باشد و بر تقدیر
اول چنین معرض معترض قابل کدام حد و تعزیر است آنچه موافق مذهب
فرقۀ شیعۀ امامیه اثناعشریه بوده باشد بلاعصبیت مذهبی قوم قلم
افادت رقم شود بینوا توجروا **خاتمه** ثم یذکر العبد الحقیر
عند المجتهد النحریر وجوهاً **اول آنکه** هرچند عبارت این استفتا در
بادی الرای از تعریض و ایهام متخلی است لکن بعد امعان چنانکه بر
دانشمندان روشن است بحلیه تعریض متحلی زیرا که مقابلۀ یزید بلفظ
عمر و بابستی نوشت و حال آنکه بواسطه ثقات که نقلش را مطابق
اصلش کرده فرستاده اند بدون واو تشبیه فقیر رسیده است اما
از تعزیر و حد شرعی برای مسمی لفظ مذکور خود تعزیر عجیب است لهذا
راقم در تحریر الفاظ درشت و تشنیع و تعریض نسبت به مجتهد والا
و علماء مذهبش دریغ نکرده مع هذا اسلامست [illegible]
که از طرف ثانی هم توقع آن باشد و لیس [illegible]
هرگاه در زمان سابق رسالۀ ضمیمۀ مستفتی بعض جناب صد [illegible]

مولانا رشید العلما ردر آوردند با آنکه مملو از تعریضات و ایهامات و
سخت گوئی و درشتی خوئی بود نظر الی الوجوه التی ذکرت فی صدر
جوابها از مقابله بدی بمثل آن اعراض کرده بکمال نرمی که حوصله بشری
گنجایش آن نتواند کرد جوابش ادا نمودند و حال آنکه جناب مفتی دار السلطنه را
لکهنو دامت برکاتهم غیر از فتوی هیچ ننوشته‌اند چنانکه بر همه کس
عیانست پس مخاطب را به مقتضای * هل جزاء الاحسان الا
الاحسان * واجب و لازم بود که در ضربت حیدریه و رساله ثمرة الخلافت
بتبعیت آثار صاحب شوکت عمریه و حضرت مفتی موصوف میکرد
تا آنکه علما و فضلای اهل حق را در آن کتاب بکلمات شنیعه و قبیحه تعبیر
می فرمود و هیچ از بی حرمتی فرو نمی گذاشت اکنون انصاف کن که معاشر
اهل سنت و جماعت خصوصا متلمذین صاحب تحفه علامه دهلوی
قدس سره العزیز و مخلصین رشید المتکلمین در مقابله تشنیعین کلام
خود را بنرمی چگونه ادا توانند کرد و آری بر ذمه همت خود واجب گردانیده
شده که اگر در جواب کمترین طالب علمان برخلاف ماضی طریق
سلامت روی مسلوک گردید غیر از الفاظ ملایم نسبت مجتهد و
والد ماجدش و دیگر علمای مذهب او از زبان قلم نخواهد چکید و اگر تیر نا ملایمی
و دریده دهنی موافق رسم و عادت قدیم مد نظر همت علیا خواهد بود

بالله الکریم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که هزلیات انوری و سوزنی ملکه صاحب
قران و جعفر زٹلی در جواب مخاطب مجموعها مصروف خواهد شد و عنقریب
خواهد دید که چها مضامین این فن بعبارات و نظم رنگین گفته می شود که در
عالم رویا هم بر سامعه ملازمان هرگز عبور نکرده باشد **دوم** انکه
مطابق اعلام بعضی از اعلام بوضوح انجامید که در تفتیش نام بنده مجهول
الاسم والجسم وتحقیق اسامی اجداد امجادش حضرت مجتهد بواسطه
مقلدین خود تا دار الخلافت شاهجهان آباد سعی وافر بتقدیم رسانید
لهذا بانجاح مرام ایشان متوجه میشود که نام بنده ذلیل حافظ ابو اسمعیل
است و از آبا کرامش حافظ محمد عثمان و شیخ عبد القادر اند که در
علوم باطنی و کشف حقایق و وارستگی علایق ضرب المثل بوده به
جوار کبار اولیاء الله نور الله ضرایحهم در شهر کهنه دهلی آسوده اند *
اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع * **سوم**
انکه درین ایام بمطالعه رساله ثمرة الخلافت فایز شده مبلغ علم و جودت
طبع محررش مکرر دریافته بقلوب مخلصین که بسلامت و استقامت
ذهن اتصاف دارند غیر از نشر ذمه قلیله عوام طلبه که در طلب تفصیل
جوابش تکرار و اصرار بمیان می آرند متمکن گردانیده شد که اکثری از
مقدمات رساله مذکوره بی آنکه نوبت بدید نشش رسد در تحریر سابق

فقیر مجذوش عدو دکشته و مجبکم * جاء الحق وزهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا * از هم پاشیده رفته وانچه باقی است مبنائ
آن سوء فهم وغفلت از اصول یا از قسم تحریف وتبدیل در نقل است
که از منافقین بهود یا دکرفته اند اما الاول پس جای است که مخاطب
لو ذعی تفریع بدیع بر مذهب ابو حامد غزالی رح نموده صولجان لعن و
طعن را بسمت امام احمد بن حنبل حاشاه عن ذلک حرکت داده اندو
جوابش موقوف بر بیان مقدمه ایست قد اسسها المؤسسون
فی الاصول وتلقاها المحققون بالقبول وان مقدمه اینست که صواب مجتهد متضمن
براجر وخطای او براجر واحد است ودر کلام علماء معتمدین امامیه واهل حق نیز
مبرهن شده فان الله لا تکلیف نفسا الا وسعها حالیا میگوئیم که مراد
ابو حامد غزالی کردیدن لعن بسوی لاعن یزید بشرطی است که بمرتبه اجتهاد
نرسیده بی اوله شرعیه بظن وتخمین مرتکب آن شده باشد نه بوصف
عموم که من کان کذا فهو کذا و بر ظاهر است که امام احمد بن حنبل باعتراف
غزالی در احیاء العلوم مجتهدی است مستقل پس نه صولجان معترض بسوی
امام احمد متحرک کردیده ونه بجانب ابو حامد غزالی برکردیده واگر این قدر
رافع خلجان مخالفین نباشد اینک بکلام اکابر طائفه امامیه وروایات اصول
ایشان مبرهن میکنم که عود لعن بر قائلش در صورتیکه مبغوض در نفس الامر مستحق

آن هم که هم در کافی و هم در دیگر کتب حدیث از ائمه علیهم السلام ثابت است بلکه مجلسی
ایشان مقدمه مذکوره را در تصانیف خود بطریق استشهاد جابجا ذکر میکنند پس آنکه
فتوی عدم استحقاق لعن ابی المامون عباسی اعتراف صاحب کشف الغمه و ملا احمد
صاحب حدیقة الشیعه داده اند مثل فاضل رضی الدین و جمعی دیگر از محققین ایشان و این
اکابر امامیه ضعیف لحاظ لعن موسوی ابن بابویه قمی و شیخ مفید و شیخ طوسی بلکه مجتهد متوفی
و جناب مخاطب خاتمة المجتهدین حرکت کرده است باین شق ثانی بهمان معنی بعینه جواب از طرف
ماست و در شق اول از آن مجتهدین ساطعین مذهب شیعه تا حضرت مخاطب که باین علم و فضل محاط محیط
دائره اجتهاد کرده دیده اند قاطبه مصداق * ان الله لعن الکافرین و اعد لهم
سعیرا * خواهند بود و کر لعن ساینه ایشان و مادحین مامون بر خواهد شد بخلاف اهل سنت
که غیر یکی دو کس از مجتهدین ایشان باین نکوهش و نفرین متصف نخواهد گشت سعدی شعر
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی * گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد * اما الثانی
پس از کتاب ابن جابی است که عبارت شرح قصیده همزیه منقول است در آن عبارت
لفظ کابن المالکی از خامه تحقیق ملازمان چکیده و بیاد فقیر است که جناب مجتهد متوفی با آن
معصبی که داشتند در بعضی از مصنفات خود نقل میفرمایند که ابن حجر در شرح قصیده همزیه
میگوید کابن العربی المالکی فانه نقل عنه انه قال لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده ای انه الخلیفة
والحسین باغ علیه مرقده که از نسخ عبارت این کتاب نزد فقیر رسیده لفظ کابن مطابق نشانه
والد ماجد مخاطب دیده شده از لفظ ابن و کاف تشبیه عینی و اثری در آن ندیده بالجمله معلوم

که در اصل یا نقل کدام یک از ایشان خطائی و غلطی رفته که اینهمه تناقض و تهافت بهم رسید
چه در لفظ کابر صریح تخطیهٔ ابوبکر مالکی است یعنی حقیت خلافت یزید و بغاوت امام حسین
مخالف مسلک سنیان و بر معتقد ایشان بدیهی البطلان است و لفظ کابن که ابن المجتهد
نقل سفر یا بد شعر است باینکه تفسیق یزید و شهادت امام حسین و همچنین حقیت خلافتش و بغاوت
و خطای امام مظلوم مقبول شیخ ابن حجر است و لیس کذلک کما تشهد الرجوع الی الصواعق
حاصل اینکه بعجلت هرچه تمامتر حل این دو مشکل در مسوده پیش بنده بهمچنیر فرستاده دهند
تا بشرط لقا بعطش و اصرار عوام شرحی بطریق جرح بر رساله ثمرة الخلافت نوشته
بخدمت خدام والا مقام ارسال نمایم که برای اهل بصیرت یادگاری باشد **شعر**
بماند سالها این نظم و ترتیب * ز ما هر ذره خاک افتد بجائی * غرض نقشیست
کز ما یاد ماند * که هستی را نمی‌بینم بقائی * مگر صاحبدلی روزی برحمت * کند بر حال
این مسکین دعائی * و لنختم هذا المقال بما جاء من الادعیة فی کلام المهیمن المتعال ربنا
اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ربنا افرغ
علینا صبرا و توفنا مسلمین اللهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة
اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و النهار و اجعله
حجة لی یا رب العالمین و صل علی نبیک و صفیک محمد و آله الطیبین الطاهرین

تمت هذه الرسالة فی سنة [illegible] الهجری

بسم الله الرحمن الرحیم

برارباب انصاف مختفی مبادکه بعد مدتی دراز از تالیف این رساله نسخه فتح الباری بعنایت باری عز اسمه بدست آثم افتاده و این مقام که دران دیده شد چنان مذعن گشت که اگر کسی از اولو الالباب از اعتساف قطع نظر کرده بعین انصاف فی ما حرره نظر کند در اثبات آنچه این هیچمیز در صدد آن بوده ام کافی و بسند انکار و بحسب اتفاق در همین آوان اتفاق طبع این رساله دست داده بود لهذا بدون اینکه تعرضی به بیان تا بتحه ما قلت فی تلک الرساله بهذه العباره کرده شود عبارتش فربور را هم بطبع رسانیده شد قوله وانه سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال الی جهة النار و وقع ذلک صریحاً

حديث ابی ہریرۃ فی آخر باب صفۃ النار من طریق عطاء بن یسار عنہ ولفظہ فاذا زمرۃ حتی اذا عرفتہم خرج رجل من بینی وبینہم وفی حدیث ابی ہریرۃ عند مسلم ولیردن رجال عن حوض کما یذاد البعیر الضال انا دیہم الا ہلم قولہ فاقول یارب اصحابی فی روایۃ احمد فلا قولن و روایۃ احادیث الانبیاء اصیحابی بالتصغیر وکذا ہو فی حدیث انس وہو خبر مبتدء محذوف تقدیرہ ہولا قولہ فیقول انک لا تدری ما احدثوا بعدک فی حدیث ابی ہریرۃ المذکور انہم ارتدوا علی ادبارہم القہقری وزاد فی روایۃ سعید بن المسیب عن ابی ہریرۃ ایضا فہو انک لا علم لک انہ احدثوا بعدک قولہ فیقال انہم قد بدلوا بعدک فاقول سحقا سحقا ای بعدا بعدا والتاکید للمبالغۃ وفی حدیث ابی سعید فی صفۃ النار ایضا فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی وزاد فی روایۃ عطاء بن یسار فلا اراہ تخلص فیہم الا مثل ہمل النعم ولاحمد والطبرانی من حدیث ابی بکرۃ رفعہ لیردن علی الحوض رجال ممن صحبنی ورانی وسندہ حسن وللطبرانی من حدیث ابی الدرداء نحوہ وزاد فقلت یارسول اللہ صلعم ادع اللہ ان لا یجعلنی منہم فقال لست منہم وسندہ حسن قولہ فاقول کما قال العبد الصالح وکنت

عليهم شهيدا الى قوله الحكيم كذا لابى ذر وفى رواية غيره زيادة مادمت
فيهم والباقى سواء قوله قال فيقال انهم لن يزالوا مرتدين على اعقابهم
وقع فى رواية الكشميهنى لن تزلوا ووقع فى ترجمة مريم من احاديث
الانبياء قال الفربرى ذكر عن ابى عبد الله البخارى عن قبيصة
قال هم الذين ارتدوا على عهد ابى بكر فقاتلهم ابى بكر يعنى حتى قتلوا
وماتوا على الكفر وقد وصله الاسمعيلى من وجه آخر عن قبيصة وقال
الخطابى لم يرتد من الصحابة احد وانما ارتد قوم من جفاة الاعراب
مما لا نصرة له فى الدين وذلك لا يوجب قدحا فى الصحابة المشهورين
ويدل قوله اصيحابى بالتصغير على قلة عددهم وقال غيره قيل هو على
ظاهره من الكفر والمراد بامتى امة الدعوة لا امة الاجابة ورجح بقوله
فى حديث ابى هريرة فاقول بعدا لهم وسحقا ويؤيده كونهم خفى عليهم حالهم
ولو كانوا من امة الاجابة لعرف حالهم بكون اعمالهم تعرض عليه وهذا يرده
قوله فى حديث انس حتى اذا عرفتهم وكذا فى حديث ابى هريرة قال
ابن التين يحتمل ان يكونوا منافقين او مرتكبين الكبائر وقيل هو قوم
من جفاة الاعراب دخلوا فى الاسلام رغبة ورهبة قال الداودى
لا يمتنع دخول اصحاب الكبائر والبدع فى ذلك وقال النووى قيل

هم المنافقون و المرتدون فيجوز ان يحشروا بالغرة و التحجيل لكونهم من جملة الامة فيها ويهم من اجل السيما التي عليهم فيقال انهم بدلوا بعدك اي لم يموتوا على ظاهر ما فارقتهم عليه قال عياض وغيره وعلى هذا فتذهب عنهم الغرة و التحجيل ويطفأ نورهم وقيل لا يلزم ان يكون عليهم السيما بل ينادیهم لما كان يعرف من سيماهم وقيل هم اصحاب الكبائر و البدع الذين ماتوا على الاسلام وعلى هذا فلا يقطع بدخول هؤلاء النار لجواز ان يراد وا عن الحوض اولا عقوبة لهم ثم يرحموا ولا يمتنع ان يكون لهم غرة وتحجيل فيعرفهم بالسيما سواء كانوا في زمنه او بعده ورجح عياض و الباجي وغيرهما ما قال قبيصة راوي الخبر انهم من ارتد بعده ص ولا يلزم من معرفته لهم ان يكون عليهم السيما لانها كرامة يظهر بها عمل المسلم و المرتد قد حبط عمله فقد يكون عرفهم باعيانهم لا بصفتهم باعتبار ما كانوا عليه قبل ارتدادهم ولا يبعد ان يدخل في ذلك ايضا من كان في زمنه من المنافقين وسياتي في حديث الشفاعة و تبقى هذه الامة فيها منافقوها فدل على انهم يحشرون مع المومنين فيعرف اعيانهم ولو لم يكن لهم تلك السيما فمن عرف صورته ناداه مستصحبا لحالته التي فارقه عليها في الدنيا و اما دخول اصحاب البدع في ذلك فاستبعد لتعبيره في الخبر بقوله اصحابي و اصحاب البدع انما حدثوا بعده وحينئذ فيحمل

بالصحبة على المعنى الاعم واستبعد ايضا انه لا يقال للمسلم ولو كان مبتدعا
سحقا واجيب بانه يمتنع ان يقال ذلك لمن علم انه قضى عليه بالتعذيب
على معصية ثم يرجو الشفاعة فيكون قوله سحقا تسليما لامر الله مع بقاء الرجا
وكذا القول فى اصحاب الكبائر وقال البيضاوى ليس قوله مرتدين
نصا فى كونهم ارتدوا عن الاسلام بل يحتمل ذلك ويحتمل ان يراد
انهم عصاة مرتدون عن الاستقامة يبدلون الاعمال الصالحة بالسيئة
انتهى وقد اخرج ابو يعلى بسند حسن عن ابى سعيد سمعت رسول الله صلعم
فذكر حديثا فقال يا ايها الناس انى فرطكم على الحوض فاذا جئتم
قال رجل يا رسول الله انا فلان بن فلان وقال اخر انا فلان
بن فلان فاقول اما النسب فقد عرفته ولعلكم احدثتم بعدى وارتددتم
وللاحمد والبزار نحوه من حديث جابر وسياذكر فى آخر باب صفة النار ما يحتاج
الى شرحه من الفاظ الاحاديث التى اشرت اليها انشاء الله تعالى از
عجائب اتفاق اینکه درمطاوی این رسالهٔ کلامی درباب تقدم و تاخر
حدیث اصحابی وحدیث لا ادری ما تحدثون بعدی مذکور شده
وهم دراواخر رساله منافات این احادیث با حدیث بشارت
بعشره مبشره به پیان پیوسته ودراوان تصحیح رساله بعد طبع در بیاض

مہر و مغفور محمد ابراہیم خان خلف الصدق امیر الامرا علیحضرت دان اللہ
مرحوم اسکنها اللہ بحبوحۃ جنانہ دیدہ شد کہ حدیث لا ادری ما تحدثون
بعدی در قرب زمان انتقال روح نبوی با علی علیین بر زبان گوہر بار
نبوی گذشتہ وہی ہذہ قولہ لما شہد علی شہداء احد مخفی نماند کہ شہادت
پیغمبر برائی شہدای احد نزدیک بزمان رحلت آنسرور از دنیا بود
چنانکہ تصریح کردہ بان شیخ عبد الحق دہلوی در مدارج النبوۃ باین عبارت
وچون از انجا باز گشت واز دعائی احیا واموات فارغ شد صداع
طاری گشت وبیمار شد ایضا فی ذلک البیان فی موضع آخر وفی
ہذہ السنۃ زار النبی صلعم شہداء احد فقال ہؤلاء اشہد علیہم فقال
ابو بکر السنا باخوانہم یا رسول اللہ اسلمنا کما اسلموا وجاہدنا کما جاہدوا
فقال النبی صلعم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ثم قال انا
لکائنون بعدک ثم رجع الی المدینۃ وظہر بہ الحمی ثم توفاہ اللہ بعد
عدۃ ایام ونیز در مسوی شرح موطای مالک تصنیف شاہ ولی اللہ
دہلوی آنچہ نوشتہ است اول دلیل است بر تاخر صدور حدیث لا ادری
ما تحدثون بعدی از حدیث بشارت والاحتیاج تاویل وتوفیق بینہما کہ شارح
ممدوح متفطن باین معضلہ شدہ متصدی آن گردیدہ است وبر عکس

زنہار باقیاس بأتہا معہا تاویلش نمی قطع النظر از آنچہ آثم ہیچمیرز شرح وبسط تمام باثبات رسانید ۔ دلیل بطلان ست زنہار نبود ہیہات وہذہ تلک العبارۃ اقول لتعلق بحدیث ابی النضر من فضل من مات فی زمانہ علی من بقی بعدہ وہذا خلاف مایوثر من السلف ولکن المراد فضل جزئی لا یصادم الکلی وینبغی للانسان ان یتامل فی معنی ہذا الحدیث حتی یزاح عنہ الشبہ اعلم ان النبی اذا بشر صحابیا بالجنۃ فلیس البشارۃ ان لا یحتاج الی سبب من اسباب دخول الجنۃ اصلا بل البشارۃ اخبار عن مایؤل الیہ الامر بعد حصول اسباب النجاۃ وذلک وعد اللہ الانبیاء بالعصمۃ من الذنوب فلا یدخل علیہم ذنب البتۃ ولیس من مقتضاہ الا ان یکون لہم سبب فی الخارج یکفون بہ انفسہم من الذنوب بل وعد اللہ تعالی لہم یحدث بہم اسبابا لا تحصی من الانذار واراءۃ الجنۃ والنار وتعریف وخامۃ العصاۃ والحیلولۃ بینہم وبین ما یریدون فی بعض الاحیان باراءۃ برہان ربہم وصرف قلوبہم ونحو ذلک کما ان اللہ تعالی وعدہم بالفتح یوم بدر ثم ان القتال کان سببا للفتح وعلی ہذا القیاس جمیع مواعید واذا الہم ہذا فنقول المبشرون بالجنۃ اکثر الناس خوفا من اللہ واشدہم تحرزا من مظان العطب واقومہم

خشیتهم من التغیر والتبدیل واعظمهم التجاء الی الله تعالی واجل النبی
اشد اعتناء بوعظهم وتذکیرهم وتزکیة نفوسهم والتنبیه علی ما وقع لغالب
منهم لغیرهم وربما یزجرهم عن مباحات ومکروهات لا یزجر عنها غیرهم
وهو قوله لا ینبغی للصدیقین ان یکونوا العانین فاذا فهمت هذا الکلام
هذا الحدیث وکل ما یجری مجراه من مناقب المبشرین معرفات شدة خوفهم
والتجاءهم وشدة اعتناء النبی بتزکیة نفوسهم والکان مزکیا لکافة
امته کما قال الله تعالی ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وچون از عبارات
مزبوره ما حاصل ارشاد وحدیث مزبور از حدیث مصدر باصیحابی
اصیحابی وحدیث منفصل تبشیر از سعیده صبح بل من الشمس علی کبد السماء
روشن ترگشت فما یلزم من ذلک غیر خاف علی من له
ادنی مسکه وقد مبین قلیل من الکثیر فی هذه الرسالة

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب بصیرت که یوم میثاق بچشم ادراک شان را بکحل الجواهر حق بینی و انصاف سرمه کشیده اند مستتر نیست که از آیات زاهره و دلالات ظاهره امامت ائمه اهلبیت طاهرین علیهم السلام علی ما حدها المقتبسون من انوارهم الباهرة الملقبون بالامامیه الاثنا عشریة اکثرهم رب البریة حدیث ثقلین ست که باتفاق کافه اهل اسلام یقینی الصدور از زبان معجز بیان وحی ترجمان مخبر صادق صلوات الله علیه و آله است که هیچ متعصبی حتی که افضل الاشاعرة المتاخرین شاه عبد العزیز دهلوی را هم مجال انکار بلکه تمریض و تضعیف آن بر وفق عادت شان دست بهم نداده بلفظ الحدیث علی ما نقله الفاضل المزبور فی التحفة الاثنا عشریة انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما

لن تضلوا

[illegible] تضلّوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انجا
که فاضل مزبور در کتاب اسم بی مسمی اعنی تحفه اثنا عشریه بنای کار را
بر تمویه و تلبیس گذاشته اند بطریق تقدم با لحفظ مسائلی را که علمای عامه
از سلف تا خلف در جواب اعضالات وارده بران با عجز و زبونی
دست و بغل بوده اند مثل جبر محض که تعبیرش در خاتمه شرح مواقف
در بیان فرقه سادسه بنا بر حظ شناعت بجبر متوسط رفته از جانب
عادل حقیقی عز اسمه و معلل باغراض نبودن افعال حکیم علی الاطلاق جلت
قدرته و نسبت خلق افعال عباد بجناب احسن الخالقین تعالی عن ذلک
علوا کبیرا و مسئله صحت رویت باری جل جلاله عقلا و اعتقادا و ارتفاع
نقیضین در مسئله صفات واجب الوجود تعالی کبریاؤه الی غیر ذلک
بالعکس مایه تشنیع بر فرقه محقه قرار داده اند تا عوام سنیان را که پی
بحقیقت کار نمی توانند برد مزید ثبات قلب بر عمی و ضلالت دست دهد
و مستضعفین شیعه را تزلزلی بخاطر راه یابد که هر گاه مسائلی که دست
زور فرقه شیعه مشهور بود در حقیقت ذریعه الزام برانهاست [illegible]
ماعدا ذلک بنا علی هذا چون بدل شان میخلید که حدیث ثقلین [illegible]
الجواب است [illegible] غیر سنیه خود فرموده حدیث مزبور را
بی انکه بدأب فضلا استدلال خصم را بجذافیره نقل میساختند و برد و قدح

می پردختند تدلیسی عجیب بنقل حکایات عام فریب بکار برده بظاہر
حدیث مزبور را بحساب مذہب خود توطیہ و مقدمہ مضمرات خاطر
شان ساختہ اند لعلہ زعم انہ فعل شیئا ولکن لم یفعل شیئا چہ جواب
انچہ درینمقام بآن متفوہ شدہ اند ہمین قدر بسند است کہ وجہ عدم
تمسک فرقہ ناجیہ ببعض منتسبان عترت طاہرہ کہ منحرف از ائمہ اہلبیت
بودہ اند و عدم انحراف از بعضی کہ فاضل مزبور شیعہ را منسوب
بانحراف از انہا ساختہ بیان کردہ اید وبس و مع ذلک اکثر مستعدین
فرقہ محقہ اعلاء لکلمۃ الحق بکزلک حجج متینہ تلمیعات کلام فاضل ممدوح را
زدودہ لتشابہ ذہب خالص براہین یقینیہ از نحاس مغالطات شان
زبودہ اند تخصیص انچہ از احادیث شاذہ فرقہ حقہ سند بر معتقدات
اشاعرہ بابواب آتیہ آوردہ اند جناب علیین مکان آیۃ اللہ فی الارضین
جناب مولانا سید دلدار علی صاحب اعلی اللہ مقامہ در کتابہای
مستطاب اعنی صوارم و حسام بطلان آنرا از تباشیر صبح زیادہ
روشن کردہ اند ثم میگویدکہ کاش در اصل مستند اشاعرہ درین
معتقدات ہمان احادیث شاذہ می بود تاہم ادعای تمسک را جای
بود وہرگاہ فقط کاسہ لیسی ابوالحسن اشعری بودہ باشد اگر بمحض
اتفاق بعض مقولاتش باآن احادیث شواذ متروک مع قطع النظر عن

الیکون کہا محل صحیح آخر موافق اعتقاد این راجز جناب مولانای مزبور
کسی تمسک نمیکوید لهذا این بیچ میرز بنقل کلام فاضل موصوف وتفصیل
تحصیل حاصل را کار بند نشده اصل استدلال را از حدیث مزبور در
حضرت اخوان ایمانی عرضه میدهد که هیچ نصی صریح تر ازین حدیث
در باب امامت مطلقه کو همه نصوص امامت صریحه اند غالبا نبوده باشد
چه اکثر نصوص دلالت بر خلافت سید الوصیین ویعسوب الدین
علیه السلام دارد و خلافت و امامت اولاد آنحضرت بران متفرع
ومترتب میگردد و اینحدیث دال آبر امامت جمیع ائمه هدی علیهم السلام
تفصیل این اجمال انکه بحکم حدیث مزبور تمسک باهلبیت دایما مثل
تمسک بقرآن واجب وتمسک بقران نیست مگر اتباع الاحکام المنزله
فیه من امور الدین والدنیا پس همچنین تمسک بعترۀ طاهره نیست مگر
اطاعت وانقیاد شان باحکام متعلقه معاش ومعاد و پر ظاهر است
که اتباع احکام متخالفه جمیع عترت منتشره فی اقطار العالم عالما کان منهم
او جاهلا تکلیف مالا یطاق بلکه طلب محال وغیر مرضی شارع است
پس لامحاله محکوم بالتمسک بهم اشخاص معین خواهد بود بلکه در هر زمانه
شخصی متعین خواهد بود و آن شخص معصوم عن الخطا می باید مثل قرآن
تا بسان قرآن واجب الاتباع تواند بود و هذا مما برهن علیه علماء الفرقه

الناجية اعلی اللّه درجاتهم و قد قضوا الوطر عن بیان ذلک تبیاناً تاماً و ناظر
است برهمین معنای حدیث صحیح نبوی من لم یعرف امام زمانه فقد مات
میتة جاهلیة بدیرانکه نوعی که حکم تمسک بر سبیل وجوب بصورت قضیه
شرطیه در حدیث ثقلین وارد است و لهذا وجود متمسک بهر اوان
ضرور همچنان درین حدیث بوجوب عرفان امام زمان که البته محض
شناختن نیست بلکه اتباع و اقتفا مقصود و در ضمن قضیه شرطیه
حکم است پس وجود من یجب معرفته بهر زمان واجب والا غیر عارف
بگناه ناکرده بمیتة جاهلیة که بلزوم ضلالت است می میرد و هذا ینادی
اعلی نداء علی ان صاحب الزمان ع موجود منذ ارتحال ابیه علیه السلام الی زماننا
هذا و سیاتی دلیل آخر علی ذلک و حضرات سنیه پس پاهای که در طریق
توجیه اینحدیث خورده اند و لغزشهای که در راه تاویل این نص صریح
کرده اند و حرفهای بیسر و پا گفته اند بر ناظر کتب کلامیه محتجب نیست
حتی که بعضی لا والله بمحض تعامی لفظ امام را مفسر بکلام ملک علام ساخته
و تخصیص زمان را پس پشت انداخته علاوه حدیث مفسر حدیث است
فی کنز العمال عن معاویة من مات ولا بیعة له مات میتة جاهلیة و هذا کما تری
نص علی وجوب البیعة بالامام و ذلک التاویل العلیل مع رکاکته و ضعفه
ما لیس مع هم بناء اعجب عجاب آنکه فقیر در بعضی از کتب تصوف دیده ام

لفظ امام را به پیر طریقت الا غول راه هدایت ذات کفت تعبیر نموده سبحان
این بیعت مبتدعه که اصلا تمسکی از کتاب و سنت ندارد و انچنان باشد
که فقد انش علی خلاف اجماع الامة باعث موت اسلامیین علی الکفر کردد
ان هذا الا الالاد و اعاذنا الله من مثل هذا الاعتقاد و بالجملة محققین اهل سنت
چاره و کریزی ندیده باعتقاد مفهوم واقعی تن در داده اند مکر از راه تعنت
و عناد حدیث مزبور را دلیل وجوب نصب امام بر خلق قرار داده اند و
و اسفا اینقدر هم نفهمیده اند که معاذ الله عدم عرفان مثل عبد الملک و هشام
یا متوکل و معتصم باعث میتة جاهلیت امت خیر المرسلین باشد و عرفان
شان سبب نجات و اکر کویند که اینها را امام نمیدانیم چنانچه بعض متاخرین
آنقوم بر شناعت اعتقاد خلافت خلفای جور متفطن شده اند خلافا
لاسلافهم لا عن صمیم القلب بل باللسان علی ما تشهد علیه القرائن الجلیة متفوه
باین کلمه میشوند پس علی اختلاف القولین یا از بعد زمان خلفای راشدین
علی قولهم و یا بعد انقراض خلافت بنی عباس بر وفق معتقد شان کافه
اهل اسلام بر موت جاهلیة مرده باشند چه اکر صحت خلافت خلفای
امویه و عباسیه بنا بر اصول اینها مسلم داشته شود بعد خلفای مشار
الیهم که بر هیچ یک خلیفه انعقاد اجماع اتفاق نیفتاده پس اهل الحل
و العقد و سایر امت در هر عصر تارک واجب و هالک بموت جاهلیه

بوده باشند و درین تفضیل عامه خلایق است که علمای اهل سنت هم
از لزوم آن در معظم وقائع اجتناب دارند وانهم نمیدانستید ندکه مامور
بنصب امام با کافه خلق باشد و حال انکه اجتماع شان علی کلمه واحده نظر
بعوایق و موانع قریب باستحاله عقلی ست و یا اهل حل و عقد و درین صورت
هر فرد مسلمان برخلاف لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَىٰ بجرم انها یعنی
عدم نصب امام می باید کافر بمیرد و کلا الشقین لا یرتضی بهما عاقل واگر
بخاطر کدام نابلد کوهی ادراک خطور سازد و من تلقای نفسه قید امکان
موجود او منصوباً پیدا کند ما وراء محذور مسطور یعنی علیت و تاثیر
عرفان و عدم عرفان مثل هشام و یزید و ولید در نجات و هلاک حدیث
مزبور هرگز دال بر وجوب نصب امام نمی ماند والحال انهم یستدلون
بهذا الحدیث علی وجوب نصب الامام ؛ اذا دریت هذا فرجع الی
ما کنا بصدد بیانه فاستمع والضعف که چون مهما امکن تعمیم خصائص فضل
اهلبیت وجه همت علمای اهل سنت ست لفظ عترت را درین حدیث هم
علم میگیرند حتی که شاه عبد العزیز در ذکر همین حدیث بترک مثل زبیر
بن العوام شیعه را تارک عترت گفته اند و مولانا عبد العلی راهم چنانچه
در شرح مسلم الثبوت تصریح کرده اند همین وهم در گرفته لیکن قربان
اعجاز نبوی که چون بوحی سماوی حال مستقبل این فرقه بیگانه از انصاف

از حرکت واشاره بالتزام مکان ساختند وجناب مولوی صاحب
من تلقاء النفس لفظ ومن اهل البیت افزوده و بهندو استدلال
بسیاق کلام لنالاء علینا چه صریح است که موقع اصلی این آیه زیبها
در بین این آیات نیست کما صرحته فی شرح استفتاء فضل اولادالصحابة
وسنصرح فی جواب الرد علیه ومعهذا این نقض براحادیثی که دال
بر انحصار اهلبیت در جناب اربعه متناسبه است وارد می شود
فالجواب من ذلک جوابنا ومعهذا التسلیم داخل بودن ازواج
مطهرات در اهلبیت بآیه تطهیر مستلزم شمول لفظ اهلبیت بجناب
حضرات معظمه در اینحدیث نیست زیرا که کسی از علما ازواج طاهرات را
داخل ثقلین ومتمسک بهن نشمرده وقطع نظر ازین بنص مزبور بقای
ثقلین تا قیام قیامت ضروری وازواج که در زمان قلیل بعد از رسول
جهان فانی را پدرود فرمودند پس لامحاله در ینحدیث داخل اهلبیت
نخواهند بود وچون علمای عامه گریزی ومفری نیافتند ودیدند
که از حدیث مزبور امامت ائمه معصومین علیهم السلام وواجب
الاتباع بودن انحضرات ثابت میشود بلکه وجود صاحب الامر علیه
السلام بمعاد حدیث مسطور وارشاد مرتضوی علی مانقل الغزالی
فی الباب السادس فی آفات العلم من کتاب العلم وهو الکتاب

الاول من ربع العبادات من احياء العلوم واعترف بمضمونه مطابقا لما
في نهج البلاغة وهو هذا قال علي عليه السلام في حديث طويل القلوب اوعية
للخير وخيرها اوعاها للخير والناس ثلثة عالم رباني ومتعلم على سبيل النجاة
وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا
الى ركن وثيق ثم قال لا يخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مكشوف
واما خائف مغمور لئلا يبطل حجج الله وبيناته ضروري ميگردد والا كذب
خبر مخبر صادق لازم مي آيد نعوذ بالله من ذلك مگر اينكه از بعد زمان
ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين الى يومنا هذا بهر زمانه وجود شخصي
از اهلبيت كه لياقت وجوب اتباع مثل فرقان داشته باشد اثبات
نمايند واني لهم ذلك باب تاويل عليل توجيه غير وجيه كشايند كه تمسك بقرآن
در اتباع احكام مي بايد وتمسك بعترت بالولاء ميشايد كما قال مولانا
عبد العلي في شرح المسلم وقد تمسكون بقوله اني تارك فيكم الثقلين
ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي كتاب الله وعترتي لن يفترقا حتى
يردا على الحوض رواه الترمذي والقران معصوم فكذا العترة قلنا
المعنى ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي ان تمسكتم بابقاء حقوقهما
وحق القرآن الايمان به والعمل بمقتضاه وحق العترة تعظيمهم وصلتهم
لن يفترقا في موطن القيامة يستغيثان من ترك حقهما حتى يردا على

روایات شرعیه تا قیامت افتراق ثقلین انداخته و تمسک بثقلین گذاشته
فقط برای ابطال وجوب اقتفای عترت تمسک بتاویل باطل و توجیه غیر سدید
وجه همت ساخته اند و نیندیشیدند که در صورت اعتراف استغنا از قرآن
و عترت بجهت اتلاف حقوق برای ایشان غلط گفتم برای مقتدایان شان
خیلی دشواری خواهد افتاد و علاوه حدیث تفسیر حدیث می باشد فی کنز العمال
فی مناقب اهل بیت انی لکم فرط و انکم واردون علی الحوض عرضه ما بین صنعاء
الی بصری فیه عدد الکواکب من قدحین الذهب و الفضة فانظر کیف تخلفونی
فی الثقلین قیل ما الثقلان یا رسول الله قال الاکبر کتاب الله سبب طرفه
بایدیکم فتمسکوا به لن تزلوا و لا تضلوا و الاصغر عترتی و انهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض و سألت لهما ذاک ربی فلا تقدموهما فتهلکوا و لا تعلموهما فانهما اعلم
منکم انتهی فیا لیت شعری کیف یأولون مضمون هذا الحدیث بالتمسک
بالوبار و الذین قدموا انفسهم علی العترة و علموهم مثل حدیث المیراث
فی ای واد یهلکون و حال آنکه ولا را هم شتی از خروار غلط گفتم قطره از
در رساله شرح استغنای فضل اولاد صحابه از کید کر بمعرض اظهار آورده ام
و ان شاء الله المستعان در جواب کتاب لطافة المقال رشیدی
زیاده زتفصیل می باید لهذا درین عجاله اعاده اش تحصیل حاصل انگاشتم
و معهذا در صل حاجت هم اینها نیست چه علمای اشاعره هر چند جلباب

استحیا را از وجوه مصداق علیها عبارة ترجعها فرده و در ترا فکنده اند لیکن
چون این توجیه خیلی رکیک بوده است لا علاج تن بمفهوم آن در داده اند
چنانچه محقق تفتازانی در شرح مقاصد در ذیل ذکر فضل بالعلم والتقوی بجواب سوال سیفر مایند قلنا نعم
لاتصافهم بالعلم والتقوی مع شرف النسب الا تری انه علیه السلام قرنهم بکتاب الله فی کون التمسک
بهما منقذا عن الضلالة ولا معنی للتمسک بالکتاب الا الاخذ بما فیه من العلم
والهدایة فکذا فی العترة و جناب شاه عبد العزیز هم در تحفه ذکر همین حدیث
بابلغ تصریحات اعتراف کرده اند که معنی تمسک همین است حیث قال
پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام مارا پیغمبر حواله این دو چیز
عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این هردو باشد از امور شرعیه
عقیدةً و عملاً باطل و نامعتبر است انتهی و هذا کما اثبتنا صورت نمی بندد
مگر باتباع شخصی که از جمله عترت طاهره بفضل و تقوی و علم و ورع بلکه
بعصمت من الخطاء مستثنی باشد و الا این الهدایة و الاهتداء و الحمد لله که
افضل ائمه معصومین علیهم السلام بر جمیع عترت طاهره کالنور علی
شاهق الطور روشن است و مخالف و موافق را مجال انکار نیست
و وصیة السابق للاحق و قایم مقام و جانشین کردن احدهم الآخر در باب
نشر احکام دین مبین و هدایت امت خیر المرسلین است اول دلیل است
علی ما نحن بصدده و بیانه و هذه من المتواترات حتی که فاضل دهلوی یعنی شاه

ولی الله مشهور محدث نیز عزابه انکار تنگ دیده چار ناچار اعتراف باینمعنی
کرده مگر چون کتمان حق و تعامی از رویه اینحضرات است وصیت و جانشینی را
مثل وصیت و جانشینی حضرات صوفیه من غیر التمسک بروایه صحیحه و نحوه
کما فی الرساله الفارسیه الموسومه بالمقاله الوصیه فاعوذ بالله من مثل
هذا الرمی فی الظلام و لما ثبت باعترافهم و اتفاق منا و منهم انه یجب اخذ
الدین من اهل بیت سید المرسلین و عترته المعصومین و التمسک بهم فی
ذلک پس پاره از حال تمسک اسلاف و اخلاف حضرات ملقب باهل
السنة و الجماعة باعترت طاهره معصومه بگوش انصاف اصغا باید
فرمود که اول اکثر صحابه کبار را دتمسک وا دند که در امر ریاست عامه دنیا
و دین و نیابت مطلقه رسول رب العالمین احدی از عترت حتی زبیر
بن العوام را مع ما ادخله العزیز الدهلوی فی حکم التمسک و باانکه اتفاق
مشار الیه بر خلافت خلیفه اول اینهمه مستبعد بود نیز نپرسیدند و وجود
و عدم عترت طاهره را یکسان انگاشتند تا که این سنت غیر مرضیه
در دلها رسوخ کرد و متمسک بودن یکسو از ان بعد عترت طاهره را
کسی در عداد اهل حل و عقد هم نشمرده مگر در هر باب الفضل للمتقدم
میباشد اینهمه بدولت صحابه کبار بود و بعد تسلط بر خلافت جناب
شیخین تمسک بسیده آل اهل بیت در اخذ دین فرمودند که خناب بضعه

الرسول را بر خطاء شان مرة فی طلب المیراث مخالفا لحدیث نحن معاشر
الانبیاء لا نورث و تارة فی دعوی النحلة بشهادة رجل و امراة و صبیین
مع ان بعضهم کان متهما بجلب النفع لنفسه علی خلاف الحکم الشرعی بلکه امیر
المومنین علیه السلام را نیز بر غفلت ازین امور متنبه فرمودند و نیز باظهار
عزم احراق بیت اهل بیت ولو تخویفا کما اعترف به المولوی ولی الله فی
ازالة الخفا از مسئله شرعی که خلیفه را در وقت خوف و قوع فساد
و فتنه چنین جایز است آگاه نمودند و هم جناب معصومه و جمیع عترت را
بر عثرت و زلت در توهم حقی در خمس بغلط فهمی معنی آیه خمس خاک بدهنم
مطلع ساختند و بعده حضرت عمر تمسک بسید و سرور اهل بیت یعنی
امیر المومنین علیه السلام و پاس آداب شان بمرتبه نمودند که باوجود
جلالت آب مثل صهیب را امام صلوة مومنین و هم صلوة جنازه خود
گردانیدند و در امر شوری مشوره هم از جناب امامت انتساب نفرمودند
بلکه تعلیم مسئله دینی که اگر احد الستة از شوری سرباز زند گردنش زنند
کما نص علیه الواقدی وغیره و بعده اهل مجلس شوری باوجود انکه امیر
المومنین علیه السلام مناقب خود را بطریق حجت علی استحقاقه الخلافة
دون غیره بیان فرمودند کما رواه اهل السنة حتی امام الاشاعرة
فی تفسیره الکبیر در تفسیر آیه انما ولیکم الله الآیه تمسک واقعی کردند که

تا بیعت نکرفتند دست از دامن نکشیدند و هم وجوب عمل بسیرت شیخین
عالی جناب ممدوح ساختند که بموجب قول صاحب غنیه حضرت باب مدینه
العلم از حد قدرت خود بیرون انکاشته خود دست در آستین کشیدند
رهی تمسک درای اخذ دین و معارضاتی که حضرت ذی النورین را با
جناب مرتضوی درمیان آمده اول دلیل ست بر تمسک شان بعترت
طاهره وکتب حدیث و متون تواریخ بان مشحون است حتی ہجری
بحد علی امراة جارت بولد لستة اشهر مع مانع امیر المومنین و ذکر النصوص
لقرانیة کما رواه مسلم فی موضعه و همچنین معاذ الله حضرت عبد الله بن
عمر نقاعد از بیعت وارث خیر المرسلین از خود جناب ولایت مآب
دریافته بودند و برادر کوچک شان مگر تعلیم محاربه از عترت طاهره
گرفته بودند پس ازان تمسکی که از حضرت طلحه و شرکای شان هم نسبت
بعترت طاهره واقع شده کالصبح المسفر روشن است و بعده جناب
معاویه بن ابی سفیان را که العیاذ بالله به برکت دعای نبوی علی ما فی
الجامع الترمذی تفقه دینی انقدر ها حاصل بود که اخذ دین را چه ذکر اخذ
با ساست دنیا و دین را از جناب امیر المومنین کاربند شدند و همچنین
ما فوحضرات اہل سنت که باجمعهم تابع معاویه و قائل خلافت خلفای
ثلثه بودند چه استبداد و اصرار بسعت تمسک بذیل مسحبه نوشت

اند مذلر منہ موضع الحاجۃ عن ابی ذر قلت اخذ بسیفی فاضرب بہ فقال صلی اللہ
علیہ وسلم الا ادلک علی خیر من ذلک الشق معہم حیث ساقوک وتسمع
وتطیع فسمعت واطعت وانا اسمع واطیع واللہ لیقتلن عثمان وہو اثم
فی جنبی والحمد للہ علی ابلاج الحق کہ سوائی رفع استبعاد حکم مصابرت
بانصار وغیرہم سوئی حال عثمان ہم ازیں حدیث ظاہرست وتوہم ایصالے
رسول ایزدمنان بعدم قتال بجہت حقیت عثمان منتشی نمیتواند شد چہ
ایں حدیث دالست بر اخبار مخبر صادق از مستقبل والا ابوذر علیہ
الرحمہ خبر قتل عثمان بحلف ولام تاکید از کجا میداد وہرگاہ جناب مخبر
صادق از قتل عثمان خبر دادہ بودند اگر قتلش ناحق واوشہید می
بود یقیناً وقت ارشاد خبر قتل از شہادت وحسن خاتمت مشار الیہ
ہم آگاہ میفرمودند وباز چگونہ از زبان ابی ذر عم کلمہ اسادت ادب
بر می آمد بلکہ یقینا بجائی جملہ وہو اثم فی جنبی مدح عثمان میکردند وکتہ
بس لطیف اعنی جواز قتال ابی ذر رضی اللہ عنہ از ارشاد مہبط وحی
ربانی الا ادلک علی خیر من ذلک صریح مستفاد میشود چہ خیر صیغہ افعل
التفضیل ست واصل صفت کہ در مفضل بتکمیل یافتہ میشود در مفضل علیہ
ضروریست پس مطلق نکوئی در قتال بالسیف ہم بود دیگر بادی الخلق
بہ نیکوتر ازان اشارت فرمودند واگر ضرب بالسیف مطلقاً جائز نمی

بود تا بلا شبهه ارشاد پیغمبر موید که اباک و القتال مع الخلیفة و تفاوت لیس الدین
حدیث در مشکوة در باب قضاء امارت علی ما فی بیاض علی ابراهیم خان
مرویست عن ابی ذر قال قال رسول الله کیف انتم و ائمة من بعدی یستاثرون
بهذا الفئ قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی ثم اضرب
حتی القاک قال افلا ادلک علی خیر من ذلک تصبر حتی تلقانی و نعم ما اعلم
جامع البیاض ظاهر حدیث دال است برنیکه ابو ذر ادراک میکند ائمه را که استیثار
میکنند و معلوم است که ابو ذر رحمة الله بعیر از شیخین و عثمان امامی را در نیافته
و استیثار واقع نشده مگر در عهد خلفای مذکورین مگر انیکه استیثار عثمان بحد شیاع
و تواتر رسیده که خمس افریقیة بالتمام بمروان داده و مالهای دیگر بخویشان
خود بدون استحقاق بخشید تا انکه انمعنی باحداث دیگر سبب اجتماع مسلمانان
برقتل او گردید انتهی و مطابق این احادیث مضمون حدیثی است که صاحب
منتخب کنز العمال از ابی ذر روایت کرده یا ابا ذر کیف انت اذا کنت
فی حثالة و شبک بین اصابعه قال ما تامرنی یا رسول الله قال اصبر اصبر اصبر
خالقوا الناس باخلاقهم و خالفوهم باعمالهم فی القاموس الحثالة سوء الرجع
و الحال و احتله الدهر اساء حاله و کلناسة ما لاخیر فیه و الردی من کل شئ
و فی مجمع البحار الحثالة الردی من کل شئ و منه حثالة الشعیر و الارز و کل
ذی قشر منه اکنون ملتمس بجناب متسنین انست که لیعد و شتر کاذهم من اصناف

وبیع ام الولد وہمچنین اختلاف رای عثمانی در مثل تحلیل اختین بملک الیمین
ومعارضہ کہ درباب متعہ الحج واقع شدہ کما فی الموطا وہی ہذہ مالک عن
جعفر بن محمد عن ابیہ ان المقداد بن الاسود دخل علی علی ابن ابیطالب
بالسقیاء وہو ینجع بکرات لہ دقیقا وخبطا فقال لہ ہذا عثمان بن عفان نہی
ان یقرن بین الحج والعمرۃ فخرج علی وعلی یدیہ اثر الدقیق والخبط فما انسی
اثر الدقیق والخبط علی ذراعیہ حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت
تنہی ان یقرن بین الحج والعمرۃ فقال عثمان ذلک رای فخرج علی مغضبا
وہو یقول لبیک اللہم لبیک بحجۃ وعمرۃ معا مالک عن ابن شہاب عن محمد بن
عبد اللہ بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انہ سمع سعد بن ابی وقاص
وضحاک بن قیس عام حج معاویہ بن ابی سفیان وہما یذکران التمتع بالعمرۃ
الی الحج فقال ضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جہل من امر اللہ قال سعد
بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاک بن قیس فان عمر بن الخطاب قد
نہی عن ذلک قال سعد قد صنعہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصنعناہا معہ
وفی الجمع بین الصحیحین ان عثمان وعلیا حجا ونہی عثمان عن المتعہ وفعلہا
علی امیر المومنین وانی بعمرۃ التمتع فقال عثمان نہی الناس وانت تفعلہ فقال
امیر المومنین ماکنت لادع سنۃ رسول اللہ واخذ بقول احد واختلاف
ذکر صحابہ در مسائل فرعیہ بمسعدہ مرور غیر ستا ظاہرہ باوجود

موکد بودن حکم تمسک واقع حدیث الثقلین بحدیث الحق مع علی و علی مع الحق
بدو رحیث ما دار از متواترات وکتب فقهیه اہل سنت بان مشحون است
چنانچه عنقریب عبارت شرح مسلم تالیف مولانا عبد العلی که درینباب
صریح تر از ان نمی باشد مذکور می گردد پس آیا معنی تمسک واخذ دین
همین ست که قول من یجب التمسک بهم اصلا از قول دیگران تفرقه تمائے
هم نداشته باشد تا بوجوب عمل چه رسد اما حکایات تلمذ ابی الحسن
الاشعری پس اولا استادش ابو علی جبائی را اہل سنت اعتراف
دارند که متخرج از امیر علیه السلام بود یعنی اقوالش ماخوذ از ارشاد
جناب مرتضوی نبودند والا البته از اشعریت اعتزال ومعتزلیت انتقال
میکردند وثانیا بین الاستاد والتلمیذ ایضا من التشاجر ما لا یخفی فاین
سبیل التمسک واز ین هم قطع نظر ما را مسند جمله اقوال ابی الحسن
در اصول دین از ارشادات امیر المومنین وانمایند والا فقط انتهائے
سلسله تعلیم وتعلم فائده نمیکند بلکه با وجود منتهی شدن سلسله تعلم راه
خلاف اختیار کردن زیاده تر افحش ست باقی ماند حکایت تلمذ ابی حنیفه
پس اندک تفصیلی می خواهد که چون امامیه ایدهم الله تعالی الزاما وتبکیتا
للخصم افسانه تلمذ ابی حنیفه را بموجب روایت سنیان در کتب کلامیه
نقل میکنند حضرات اہل سنت اینمعنی مغتنم دانسته دست آویزی قرار

میدہند وحال آنکہ در کتب حدیث امامیہ اصلا ذکر تلمذ ابی حنیفہ بجناب
صادق علیہ السلام یافتہ نمیشود بلکہ تعارف نداشتن باو والزام
دادن امام این کس را در امر قیاس بروایات مستفیضہ فرقہ حقہ
ثابت است منہا ما روی الکلینی فی باب البدع والرای والمقائیس
دخل ابو حنیفہ علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فقال لہ یا ابا حنیفۃ بلغنی
انک تقیس قال نعم قال لا تقس فان اول من قاس ابلیس الی اخر
الحدیث وشاہدان در کتب اہل سنت ہم موجود صاحب حیوۃ
الحیوان در لغت ظبی چنین نوشتہ قال ابن شبرمہ دخلت انا وابو حنیفۃ
علی جعفر بن محمد الصادق فقلت ہذا رجل فقیہ من العراق فقال لعلہ الذی
یقیس الدین برایہ اہو النعمان بن ثابت ولم اعرف اسمہ الا ذلک الیوم
فقال لہ ابو حنیفۃ نعم انا ذلک اصلحک اللہ تعالی فقال جعفرؑ اتق اللہ
ولا تقس الدین برایک فانہ اول من قال برایہ ابلیس اذ قال انا خیر
فاخطا بقیاسہ وضل ثم قال لہ اتحسن ان تقیس راسک من جسدک
قال لا قال جعفر فاخبرنی لما جعل اللہ الملوحۃ فی العینین والمرارۃ فی
الاذنین والماء فی المنخرین والعذوبۃ فی الشفتین لای شیء جعل اللہ
تعالی ذلک قال لا ادری ثم قال علیہ السلام لابی حنیفۃ اخبرنی عن
کلمۃ اولہا شرک وآخرہا ایمان ما ہی قال لا ادری قال جعفرؑ ہی کلمۃ

لا اله الا الله فلو قال لا اله ثم سکت کان مشرکا ثم قال ویحک ایما اعظم عند
الله تعالی اثما قتل النفس التی حرم الله عزوجل بغیر حق او الزنا قال بل قتل
النفس فقال جعفر ع ان الله تعالی قد قبل فی قتل النفس شهادة شاهدین
ولم یقبل فی الزنا الا اربعة فانی یقوم لک القیاس ثم قال ایما اعظم عند
الله تعالی الصوم او الصلوة قال الصلوة قال فما بال الحائض تقضی الصوم
ولا تقضی الصلوة اتق الله یا عبد الله ولا تقس الدین برائک فانی
نقف غدا من خالقنا بین یدی الله تعالی فنقول قال الله تعالی وقال
رسول الله وتقول انت واصحابک سمعنا ورأینا فیفعل الله تعالی
بیننا وبینکم ما یشاء والجواب فی ان الزنا لا یقبل فیه الا اربعة طلبا
للستر وفی ان الحائض لا تقضی الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتکرر
فی الیوم واللیلة خمس مرات بخلاف الصوم فانه فی السنة مرة واحدة
انتهی واینها نص ست دربنکه این شخص زینهار تلمذ بلکه سابق ازین تعارف
هم نداشت وپیش از برخورد با جناب معصوم بطور خود فتوی میداد
ومرجع خلق بود واگر کسی را توهم درگیرد که تلمذ بعد این ماجرا امکان
وقوع دارد گوئیم که همین روایت دال ست بر عدم وقوع زیرا که جناب
صادق ع تاکید مبالغت از قیاس فرموده اند وترک قیاس از ابوحنیفه
مثل طلب ذات اثبات الشیء عن النفس ست پس اگر بعد ازین تلمذ هم بشیار

میکرد البته بقول معصوم ترک قیاس میکرد و حال آنکه کلینی در باب
مذکور الصدر بدو روایت لعن ابحنیفه بجهت قیاس از زبان ابوالحسن
موسی علیه السلام روایت کرده و بهذا اللفظ الحدیث لعن الله ابا حنیفة
کان یقول قال علی و قلت و آنچه در بعض کتب اهل سنت که اداین تحریر ناشی
از فکرم افتاده است همین اسوله جناب معصوم را بطور جواب از طرف
ابو حنیفه بحضور امام در ابرار ازار تکاب قیاس نوشته است نیز
همچنان دال بر عدم تلمذ بلکه بعدم ملاقات است و هم آنچه دلالت صریح
دارد بر اینکه هرگز علمای اهل سنت ابو حنیفه را بتلمذ حضرت صادق
منسوب هم نساختند ما فی الفتاوی السراجیه حیث قال و قد صح انه سمع
الحدیث من سبعة من الصحابة ذکور منهم انس بن مالک و عبد الله بن
حسن الزهری و عبد الله بن اوفی و ذراعة بن الاسقع و جابر بن عبد الله
واثنات منهن عائشة بنت عجرة و هو کان اخذ العلم من جماعة کثیرة الا
انه ینسب فی الفقه الی حماد بن سلیمان و هو من تلامیذ ابراهیم بن یزید
النخعی و هو اخذ العلم من علقمة والاسود و شریح القاضی و هو اخذ من عمر
و علی و ابن مسعود و همچنین سمعانی در کتاب الانساب شیوخ کثیره برای
ابو حنیفه ذکر کرده و اصلا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را
دران زمره معدود نساخته من شاء فلیرجع الیه و غالبا اگر تتبع کرده
شود

شود حکایت تلمذ ابحنیفه بجناب صادق علیه السلام در کتب معتبره اهل سنت بر نمی آید و اگر بفرض غیر واقع تلمذ را تسلیم سازیم از تلمذیکه اقتفای استاذ بر آن مترتب نباشد چه میگشاید اینک کتب فقیه حنفیه متداول بلکه تصنیف خود ابحنیفه مثل فقه اکبر و مسند منسوب الیه موجود است درآن کسی بامعان نظر دیده بما نموده دهد که کدام کدام مسئله مروی از حضرت صادق علیه السلام است و کدام کدام روایت از باقی عترت طاهره و در کدام کدام مسئله ابو حنیفه از قول خود بارشاد جعفری رجوع کرده و ما قطع نظر از ینکه بحکم حکم تمسک بعترت طاهره کالتمسک بالقران اخذ دین بخلاف غیره رجوع در کل مسائل دینی باهلبیت میباید نموده میگوییم که بارے روایت از اهل بیت مساوی روایت دگران بما نمایند اما والله ثم لا والله. لیس کذلک بلکه معظم تمسک ابو حنیفه قول ابن مسعود رضی الله عنه در صورت رجوع بحدیث می باشد کما هو مشهور من مذهبه صحت انتساب را خدا داند واگر چیزی محل کلام است فقط در ذات ابو حنیفه بجهت روایت مختلفه لولا السنتان لهلک النعمان که بازه حال ادعای این قوم در باب تلمذ شش باقی هست و در باقی ائمه ثلثه معتقدی الثلثه اینقدرهم جای سخن نیست چه کتاب موطای امام مالک که آنرا فقط کتاب حدیث نمیگویند معمول به هم میدانند متداول بین الانام است و کتاب رجال اینهم

موجودہ ان کسی کو بیان سازد کہ چہ قدر احادیث ماخوذ از اہلبیت
وائمہا چہ مصرف دارد در کتاب میزان الاعتدال فی نقد الرجال کہ غالبا
ہمین کتاب بمیزان ذہبی مشہور است می نویسد جعفر بن محمد بن علی
الحسین الہاشمی ابو عبد اللہ احد الائمۃ الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج
بہ ح قال ابن سعید وہو من شیوخ البخاری علی ما فی بیاض ابراہیم خان
مجالد احب الی منہ وقال مصعب بن عبد اللہ عن الدراوردی قال لم یرد
مالک عن جعفر حتی ظہر امر بنی العباس قال مصعب بن عبد اللہ کان
مالک لا یروی عن جعفر حتی یضمہ الی احد و در کاشف ذہبی با حوال
جناب معصوم یعنی حضرت صادق علیہ السلام چنین مسطور است سمع
اباہ والقاسم وعطا وعنہ شعبہ والقطان وقال فی نفسی شیء منہ وقال
ابن معین ثقہ وقال ابو حنیفہ ما رایت افقہ منہ وقد دخلنی لہ من الہیبہ
ما لم یدخلنی للمنصور اکنون منصفی کہ نقاب تعصب مانع بصر دیدہ بصیرتش
نباشد بگوید کہ اخذ دین وتمسک ہمین است بنا معہ کہ یکی مثل مجالد را دو
میدارد یعنی روایتش را وبخاری احتجاج بحضرت جعفر علیہ السلام نمیکند
ومالک تا ظہور دولت بنی العباس روایت ہم نمیکرد وبعدہ ایضا
بدون ضم ضمیمہ روایت را ہم جایز نمیداشت و نیز در دعوی تمسک
واخذ دین اصلا خللی نیست مگر اینکہ مثل صادق علیہ السلام دیگری را

از عترت وانمایند که متمسک به بوده باشد و حیرانم که بجز ادعای امامت شیعیان در ول قائل از طرف جناب معصوم چه میخلید و حال امام شافعی واحمد حنبل در تمسک بعترت طاهره که از سعیده صبح روشنتر است حتی که خود سنیان هم مدعی آنمعنی نیستند چنانچه صاحب فتاوی سراجیه در حال شافعی می نویسد و آنه قد اخذ العلم من مالک بن انس ومحمد بن الحسن وبشیر بن عیاث واصحابه یضیفونه الی مسلم بن خالد الزنجی پس الحمد لله علی اتمام الدست که کما قلنا او عای انتساب هم بائمه طاهرین نکرده اند تا بواقعیت چه رسد و معقولات ابن تیمیه قرینه قوی بر تمسک احمد بن حنبل باهلبیت طاهرین است ونعم الشاهد علی تمسک الشافعیین بالائمة المهدیین ما قال امامهم الرازی فی نهایة العقول فی آخر مبحث الامامة والعجب انهم یزعمون فی التقی والنقی والحسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمیع المسائل الاصولیه والفروعیه جملها وتفاصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر خوض العلماء فی اصناف العلوم وکثرت تصانیفهم ومع ذلک فلم یظهر من احد منهم شیٔ من العلوم لا بالقلیل ولا بالکثیر ولم یحضروا محفلا ولا تکلموا فی شیٔ من المسائل مع المخالفین ولم یظهر منهم تصنیف ینتفع به کما ظهر من الشافعی ومحمد بن الحسن وغیرهما من الفقهاء والمتکلمین والمفسرین انتهی وا ویلاه هرگاه حال معتقد امام اشاعره در حق ائمه هدی چنین باشد که سلب

علم اندوات مقدسه شان نماید و باز سنیان را حوصله ادعای تمسک
بعترت طاهره باقی باشد ازین شگرف تر امری آیا درین عالم عبرت زا
خواهد بود و تنقیص شان ائمه هدی مخصوص امام شان نیست بلکه ازین هم
غریب تر حکایتی که بضرورت کشف فضائح اسلاف اینها بتحریر ان ستم
بر قرطاس و مداد میرود و الا زبان خامه بآن الوده نمی بایست کرد
باید شنید و آن اینکه ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی که از ثقات ناقدین
رجال حدیث است در کتاب میزان الاعتدال فی نقد الرجال ترجمه امام ثامن
اعنی جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام می نویسد علی بن موسی بن جعفر
الهاشمی العلوی الرضا عن ابیه عن جده قال ابو طاهر یاتی عن ابیه بعجائب
قلت انما الشان فی ثبوت السند الیه والا فالرجل قد کذب علیه و وضع
علیه نسخه سایره کذب علی جده جعفر الصادق فروی عنه ابو الصلت الهروی
احد المتهمین و لعلی بن مهدی القاضی عنه نسخه و لابی احمد عامر بن سلیمان الطائی
عنه نسخه کبیره و لداود بن سلیمان القزوینی عنه نسخه مات سنه
ثلاث و مائتین قال ابو الحسن الدارقطنی اخبرنی ابن حبان فی کتابه فقال
ان علی بن موسی الرضا یروی عن ابیه عجائب یهم و یخطی اکنون هر کس که بار
شرم از سید المرسلین دارد انصاف کند که ابن ابو طاهر اسم بی مسمی
فض الله فاه در پرده اتیان بالعجائب چگونه جسارت نسبت افترا بر جناب

معصوم نموده و ابن ذهبی ذهب الله بنور الایمان من قلبه بحیه کنایه راه اسائت ادب می سپرد حتی که اصلاً تعرض بکلام ابوطاهر و ابن حبان نکرده بلکه بمقوله خودش هم بر بمعنی تائید قول ابوطاهر نموده و تعبیر از جناب معصوم بلفظ الرجل ساخته مگر اینکه درینباب عذری قوی دارد که هرگاه جناب فاروق بحق سید الانبیا کلمه ان الرجل لیهجر او قد غلب علیه الوجع علی ما فی بعض الروایات فرموده باشند از مثل ذهبی در حق امام رضا علیه السلام چه مستغرب و انچه ابن حبان نقاب حیا از چهره کشیده یاوه سرائی کرده آنرا چه توان گفت و ضغث علی ابالة نیست که درهمین کتاب بترجمه حسین بن علی الکرابسی میگوید و هو ایضا کان یتکلم فی احمد فتجنب الناس الاخذ عنه و لما بلغ یحیی بن معین انه یتکلم فی احمد بن حنبل لعنه و بهمین کتاب و در کتاب انساب للسمعانی بترجمه محمد بن حمدویه که تنوخ نوشته حتی که بحقش گفته کان من ائمة زمانه راسا فی معرفة الحدیث و هو احد الائمة و من اوعیة العلم فی اللغة و الفقه و الحدیث و صنف فخرج له من التصنیف فی الحدیث مالم یسبق الیه و کان اماما فاضلا عالما بالمتون و الاسانید اخرج معانی الحدیث ما عجز غیره و من تامل تصانیفه و طالعها علم ان الرجل کان بحرا فی العلوم انتهی مارد ت نقله ملتقطا اکنون جای بر سر زدن است که حسین بن علی بمجرد تکلم بحق احمد بن حنبل مهجور الروایه

بلکہ لایق لعن کردہ وابن حبان علیہ ما علیہ باوجود نسبت افترا بالکنایہ و
نسبت وہم وخطا بصراحت بجناب امام بن امام علی بن موسی الرضا
موثق وممدوح سنیان باشد واز قدرش برابر پرکاہی نکاہد ومعہذا
اصلا در ادعای ولای سنیان وتمسک بثقلین خللی نزاید واویلاہ وواسفاہ
ورای اینہمہ مدار سنیان بر صحاح ستہ است وحال عدم احتجاج بخاری
از صادق علیہ السلام کہ آنفا مذکور شد سوای آن باری حضرات اہل
سنت مدعی تمسک بعترت بعد تصفح واستقرا تام ارشاد سازند
کہ در جملہ صحاح بعد حذف مکررات روایت از اہلبیت چہ قدر است
واز اعدای عترت طاہرہ چہ قدر وغرض ما درینمقام متعلق بوثاقت
وغیر وثاقت نیست لیکن اگر ثابت شود کہ روایت دگران اضعاف
مضاعف روایت اہل بیت است ایا بازروی ادعای تمسک و
اخذ دین از عترت طاہرہ باقی خواہد ماند واگر گویند کہ ما آثار نبوی را
از ہر جا کہ یافتیم حرصا لبقائہ جمع کردیم بجان ودل اینمعنی را تسلیم میسازیم
لیکن درینصورت آن کتاب معمول بہ مروی از عترت طاہرین جداگانہ
بما نشان دہند ولطف اینست کہ شاہ عبد العزیز کہ طعن بر امامیہ بجہت
طعن بر بعض اولاد ائمہ کہ آنہا بجہت روایات مستفیضہ دالہ برخلاف
شان با امام زمان درینباب معذور اند در ذیل حدیث ثقلین فرمودہ اند

وبزعم خود ہمین امر را مستمسک عدم تمسک آنہا نمودہ اند اگر بالفرض اسلاف اہل سنت اخذ دین از ہمان حضرات غیر متمسک ہم فرمودہ بودند تا گفتن این سخن میزیبد وہر گاہ بجز زید وعمر وکاری بعترت طاہرہ ودر اخذ دین نداشتہ باشند بلینک وبدان حضرات سنیہ را چہ کار وانچہ معروض شدہ در یک پلہ ودلیل آتی را در یک پلہ می توان سنجید کہ باجماع اہل سنت اجماع اہل بیت نبوی حجت وواجب العمل نیست بلکہ قول شان انفراداً واجماعاً مثل قول دگر صحابہ است کما یدل علیہ عبارۃ شرح المسلم لبحر العلوم المولوی عبد العلی دلانہ لا یمکن التصریح فوق ذلک ونذکر منہا بالالتقاط ما یتعلق بالمرام وہی ہذہ لا ینعقد الاجماع باہل البیت وحدہم لانہم بعض الامۃ والعصمۃ مختصۃ باجماع کل الامۃ خلافاً للشیعۃ لادعائہم العصمۃ فیہم وحدہم و لذا لا یعتبرون اجماع غیرہم واہل البیت کسائر المجتہدین یجوز علیہم الخطاء فی اجتہادہم وہم یصیبون ویخطئون لنا ما تواتر من الصحابۃ والتابعین من انہم کانوا یجتہدون ویفتون خلاف ما افتی بہ اہل البیت ولم ینکروا ولم یعب احد علی احد بل لم یخطاء احد من مخالفۃ اہل البیت فی الحکم ولم یقل احد بفساد اجتہاد من قال بخلافہ وہذا یفید علماً ضروریاً بان کل واحد من من الائمۃ بل المقلدین ایاہم ایضاً من الصحابۃ ومن بعدہم کانوا عالمین بعدم عصمۃ انفسہم الم ترکیف رد ابن مسعود قول امیر المومنین علی فی عدۃ الحامل

المتوفی عنها زوجها وقال نزلت سورة النساء القصری بعد اولات الاحمال وکیف رد ابو عبیدة قوله فی بیع امهات الاولاد وکیف رد شریح قوله لقبول شهادة الابن الی غیر ذلک من الوقائع التی لاتحصی پس بجای گریبان اگر سینه ها وستخوش چاک نکرد وخاک بر سر باید بخت آیا فائده وصیت جناب رسول مجتبی مورد ماینطق عن الهوی درباب مساوقت عترت طاهره با قرآن مجید همین بود که اجماع اهل بیت هم در مقابله قول صحابه نبی مقبول نباشد و قول سیده و بهتر اهل بیت چنین بی مبالات هرکس خواسته باشد رد نماید و باز در دعوی تمسک واخذ دین از عترت طاهرین خللی نزاید قربان این دین پرستیها و نثار این انصاف پروریها لمراینکه در بنای عذر اهل سنت کوشش کردنی ست که نوعیکه ابن ابی الحدید از استاد خود ابوجعفر نقل کرده است که اگر سخین دعوی جناب سیده را درباب فدک می شنیدند و صبح آن جناب معصومه ادعای خلافت ابن عم رسول میفرمودند چه جواب میگفتند همچنین اگر اجماع اهل بیت حجت باشد بنای اجماع سقیفه از بیخ برکنده گردد چه اهل بیت مع تبعه ولحقه اجماع بر خلافت امیرالمومنین داشتند حتی که جناب حضرت عباس رضی الله عنه جناب امیر علیه السلام را بخطاب اُمدد یدک الی آخره مخاطب فرموده بودند کما رواه السنیه فی کتبهم و هرگز احدی از عترت طاهره راضی بخلافت

صدیق اکبر بود و لهذا اعتراف نموده بعدم بیعتهم مدة حیوة فاطمه علیها السلام پس اگر
قول اهلبیت حجت باشد بنیاد بی بنیاد اجماع غیر مجمع سقیفه هبآء منثورا
گردد بالجمله هرگاه بر نهج بالاجمال اطلاعی دست داد پس مخفی نگوش تجرف
این هیچ میرز باید نهاد که فیوض ربانی نه تناهی دارد و نه اختصاص باحد
دون احد بوارق مطالب حقه جدیده بمفاد کم ترک الاولون للاخرین بالصف و
فحص و بحث و ممارست اقدمین بر وجنات اذهان متاخرین در لمعان
است و اکثر اتفاق می افتد که بدر که هیچدانی مبتدی القای مضمونی میشود
که باعث تحیر نحریران دانست مصداق این مقال حال این منکسر البال
متشتت الحال است که در این قریب ایام که شهور او اخر سنه بعد الماتین
والالف باشد روزی بعد اذان بر مصلی نشسته بودم که نکته بی سبق
تقریب ناگهان بخاطر خطور کرده چون بس لطیف و بدیع بود از بس سرور
در پوست نگنجیدم و از ینکه نسبت باین بسیر و پا علم جدید بود یعنی نه بکتابی
دیده بود و نه از زبانی شنیده بر خود بالیدم و هر چند احتمال توارد باقی است
مگر غالبا ذلک مما الهمنی ربی وخصنی بالقائه فی روعی و توضیح این مرام
که باعث قوی بر تحریر سطری چند درینباب گردید موقوف بر تمهید دو
مقدمه است اما الاولی پس از مسلمات ملیین است که ضلالت طرق مختلفه
دارد و هدایت بمعنی الایصال بالمطلوب منحصر در سبیل واحد می باشد

پس عدم ضلالت مطلقه یعنی هدایة الله در حدیث ثقلین متفرع بر تمسک اهلبیت
است و درین مقام بتقابل آن با ضلالت بی شبهه معبر بوصول الی المطلوب
خواهد بود و عدم ضلالت که جناب ختم المرسلین در اوان قرب رحلت متفرع
بر کتابت امری و برای آن طلب قرطاس و دوات فرموده بودند هر دو
متحد خواهد بود لاریب فیه تفصیل ابیز ام انکه تالی هر دو حدیث بشرطیه متصله
میکشد که بشرط وجود مقدم وجود تالی از ضروریات است یعنی ان عملتم
علی کتاب اکتب لکم لن تضلوا بعده ابدا و ان تمسکتم بالثقلین لن تضلوا بعدی
و مفهوم بلکه منطوق تالیین واحد است چه ورای وقوع لفظ لن تضلوا بین
الحدیثین مفاد بعده ابدا و بعدی هم فرقی ندارد چه از منه عزم کتابت رحلت
نبوی متقارب بوده اند و از بعد ارتحال رسول رب متعال الی الابد اطلاق
بعد الرسول بر آن صادق است پس مراد از تالی بین الحدیثین یعنی عدم ضلالت
هدایت مطلقه موبده خواهد بود چون هدایت منحصر در طریقه واحد است کما عنا
لزوم بین التالی و المقدم مثل قضیه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
بسبب انحصار علیت تالی در مقدم لاغیر از جانبین خواهد بود و علی هذا مقدمین
هم در حدیثین حقیقة واحد خواهند بود و اما الثانیة فباتفاق من العقلاء کلام
عاقل را بر محمل صحیح حمل باید کرد و قائل بمهملیت قول عقلا رهنما نتوان شد
و اگر ظاهر کلام تاقل بمعنی نماید غرضی که علت آن تجاهل بود یا دیده نشود بفحص

بالغ محمل صحیح برای کلامش پیدا باید کرد و لما تمهد و ثبت ہذا پس بشنو کہ جناب
فاروق اعظم کہ وجہ تسمیہ ہم از کلام آتی مبرہن میشود در جواب طلب قرطاس
و دوات کہ کلمہ حسبنا کتاب اللہ یا حسبکم کتاب اللہ علی اختلاف الروایات
بر زبان راندند موجب تاویلات اہل سنت ہرگز بکلام عقلا نمی مانند بلکہ بہیچ
طرفی از صحت ندارد زیرا کہ قطع نظر از اینکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ فرمودہ
باشند کہ انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بہما لن تضلوا بعدی و حضرت عمر
فرمایند کہ حسبکم کتاب اللہ و این مضاد صریح نص حدیث نبوی است پر ظاہر
است کہ فرقان مجید حسب ظاہر کہ با تباع آن ماموریم ہرگز حاوی جمیع
مسائل اصولی و فروعی نیست چہ ہر چند اصول دین از توحید و نبوت و عدل
و معاد بابلغ وجوہ کہ بشر از اتیان بمثلہ عاجز است مبین گشتہ لیکن باز
ہم تفاصیل این مسائل بجز ارشاد نبوی کی واضح میشد و در مسائل فروعی
کہ ہمگی با نصد آیت وارد گشتہ و آنہم بدون رسول ہرگز کافی نیست حتی
کہ اوقات صلوۃ بتعیین و تصریح معلوم نمیشود و اذان و اقامت و عدد رکعات
مستنبط نمیگردد فضلا عن مسائل اخری متعلقۃ بالعبادات والمعاملات و
معہذا اگر کسی دعوی ایمعنی داشتہ باشد باری استفادہ مسئلہ امامت کہ نزد
کافہ اثنا عشریہ و برخی از اشاعرہ علی ما صرح بہ القاضی البیضاوی فی المنہاج
و سند المحدثین مولوی ولی اللہ المحدث الدہلوی فی منتخب ازالۃ الخفا از اصول

دین است و عند باقی الاشاعره از فروع لیکن بالاتفاق من المليين أعظم
مسائل دینیه و علت اصلیه وقوع اختلاف فی الاسلام همان است از
مصحف مجیده نموده دهد و اگر بالفرض امکان میداشت تا جناب فاروق
اعظم را حاجت تزویر مقاله علی مافی صحیح المسلم وغیره و استدلال بحدیث
الائمه من قریش چرا می افتاد بلکه بنص قرانی دلیل می آورند واز همه بالاتر
اینکه اهل سنت در مقابله امامیه در صدد ابطال دلالت آیتی بر امامت افتاده
اند باز خود چگونه متصدی آن میتوانند شد و اینکه در جواب ارشاد رسول
حسبنا کتاب الله بمعنی مستغنی بودن از ارشاد رسول بگویند و بعد مدت
بس قلیل اصلا اثری ازان پیدا نباشد و باین بوان دلیل ارند کار عقلا
نیست پس قطع نظر از ذکر اعضالات وارده بر منع احضار قرطاس که
جناب مولانا و مقتدانا ذو الآیات الباهره فرع الشجرة الطیبة الطاهرة
جناب سید محمد صاحب مدظله و دامت فیوضانه در کتاب مستطاب
طعن الرماح شرح داده اند و الحق که از سلف تا خلف کتابی درین مسئله
باین وثاقت دلایل و بلاغت بیان و جامعیت مطالب تالیف نکرده
بیان استغنا از ارشاد رسول معنی ندارد و اینکه حضرات اهل سنت از
نهایت جرات و جسارت بمبالغات میفرمایند که بحکم کریمه الیوم اکملت
لکم دینکم کمال دین بفعل آمده و حاجت بارشاد رسول باقی نمانده ازین با

تعامی و تجاہل نمیباشد چه قطع نظر از اینکه درینصورت عزم مخبر صادق محض بیفائده
بوده باشد این کلام وقتی تمام میشود که بعد نزول آیه اکملت لکم دینکم قرآن
با متضمن حکمی از احکام نازل نشده باشد و حال آنکه در کتب احادیث اهل
سنت مروی است در روایت قریب باستفاضه رسیده که آخر
آیة نزلت من القران ہی آیۃ الربا پس یا قائل شوند که اکمال دین بصوریکه
دعوی داشتند ہنگام نزول آن آیه نشده بوده و یا بگویند که تحریم ربا داخل
دینیات نیست و نیز میگوئیم که اگر اکمال دین بمحض قران صورت بسته حاصل نش
آنفا بعرض پیوسته و اگر گفته شود که از قران و حدیث کلیهما اکمال دین
شده تا حسبنا کتاب الله چرا میفرمودند میگفتند قدار شد رسول اعقد
بکل ما یجب لنا و ما بقی حاجة لنا و علی الشقین اگر معنی اکمال دین کما ادعوه
اینست که ہمه مسائل اصولی و فروعی در قران فقط چنانکه از کلمه حسبنا
کتاب الله ظاہر است خواه قران و حدیث مجموعا بر وفق توجیه ائم مبین
شده و حاجت بارشاد رسول اصلا نمانده تا ارشاد شود که نصب امام
بر خلق واجب باشد یا من الله چرا در قرآن و حدیث مبین نگشته و نیز افاد
فرمایند که باین اجتهاد بی بنیاد که معظم بنائش بر قیاس سست اساس است
چه احتیاج باقی بوده است که اینهمه اختلافات بجهت آن پیدا شده
حتی که یکی جمیع مسکرات را الی حد السکر حلال میداند و دیگری حرام یکی لموسه

پدر را بشهوت از محرمات می انکارد و دیگری بنت مخلوقه من ماء الرجل واب به
بالزنا و امثال آنرا حلال می پندارد یکی رفع یدین را واجب می بیند و دیگری
مبطل صلوة می فهمد الی غیر ذلک من الاختلافات الفاحشة پس اگر تکمیل بحدی
شده که از اصغائی کلام رسول غنای تام بود باز این همه فضایح چیست و ادعای
اینکه قیاس مستنبط از آیات قرانی ست فاعتبروا یا اولی الابصار پس جوابش
جز این نیست که اعاده همین آیه کرده شود که فاعتبروا یا اولی الابصار زیراکه
جناب کبریا قصص ماضیه متضمن ابتلای امم سابقه بمهالک از ایمان نیاوردن
بانبیا و امثال آن بیان فرماید و تفریعا علیه مخاطبین را بعبرت مامور سازد
و ایشان ازان تمثیل منطقی مراد گیرند این الثری من الثریا و استدلال
بحدیث معاذ بن جبل از بهم شکرف تر است که اولا بنای چنین امر مخطور را
که حلالا و حراما و نفیا و اثباتا تا هزاران هزار مسائل دینیه بران متفرع میگردد
باوجود آنکه احادیث محفوف بالقرائن در منع قیاس مروی و ماثور باشد
بر خبر احاد شاذ و نادر بنیاد نهادن کدام تدین است و ثانیا از مفاد
آن حدیث چگونه ثابت میشود که معاذ بن جبل در مسائل فروعی عمل باجتهاد
رائی خود عرض کرده بود بلکه احتمال قوی اینست که چون اورا حاکم یمن فرموده
بودند او گفته باشد که در امور نظم و نسق و رتق و فتق انجا که نه باب
محرمات باشد هرچه دران حکم خدا و رسول بمن نرسیده است بر آن عمل کنیم

و دراینچه حکم خدا و رسول نمی یابم برای خود اجتهاد میکنم و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و انچه تقویت این احتمال میکنند بلکه باذعانش ملجا میسازد اینست که اگر بالفرض قیاس جایز باشد آیا در حیات رسول مختار هم جواز داشت لا و الله در حیات رسول باتفاق من المخالف و الموافق استفسار از رسول واجب بود کما یرشد الیه قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و افضل اهل الذکر جناب ختمی مآب است صلوات الله علیه و آله و اگر قیاس در حیات آنحضرت صحیح می بود سوال چرا واجب میشد و چه امکان داشت که معاذ بن جبل را مسئله مشکله در اصول و فروع دین در پیش میشد و با وجود سعت مجال آنرا در حضرت نبوی عرض نمیکرد پس ظاهر است که غرض سوال معاذ همین بود که در معارک سیاست بدن اگر امری در پیش میشود که حکم خدا و رسول در ان بصراحت صادر نشده و سهذا بجهت ضیق وقت بسبب احتمال فساد مهلت استفسار از رسول مختار نخواهد بود موافق رای خود حکم خواهم کرد و اینهمه یکسو اساس بلند این قیاس بعید از قیاس را حضرات مجتهدین سنیه چیده اند حضرت فاروق را که اصلا کاهی بخاطرهم خطور نکرده باشد و هرگاه بدون قیاس عند السنیه مجموع قرآن و حدیث کافی بجمیع مسائل نباشد پس ادعای حضرت فاروق که قرآن برای ما کافیست یعنی چه علاوه اگر قرآن کافی و بسند بود هیچ حاجت بارشاد رسول نبود

جناب فاروق اعظم چرا از اصحاب حتی الادانی منهم استعلام مسائل میفرمودند
کعب الاحبار را از برای چه معلم خود ساخته بودند ورای آن بوقت رحلت
پیغمبر صلی اللہ علیه واله باوجود قرآن چرا تیغ زبان ہدایت ترجمان کشیده
میفرمودند که هر کس که خواهد گفت که محمد مرد او را خواهیم کشت وبعد ازین
بارشاد حضرت صدیق ازین سودا سر باز زدند واین آیات کریمه را
گاهی نشنیده بودند وما محمد الا رسول افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
وانک میت وانهم میتون واز چه سبب از مسئله کلاله ناآگاه بلکه بموجب حدیث
نبوی مایوس از ادراک آن بودند علی ما فی کنز العمال فی مسند عمر عن عمرو
بن مره عن عمر قال ثلث لان یکون رسول اللہ بینهن لنا احب الی من الدنیا
وما فیها الخلافة والکلالة والربا وعن سعید بن المسیب ان عمر سال رسول اللہ
کیف یورث الکلالة قال اولیس قد بین اللہ ذلک ثم قرا وان کان رجل
یورث کلالة الی آخرها فکان عمر لم یفهم فانزل اللہ یستفتونک قل اللہ یفتیکم
فی الکلالة الی آخرها فکان عمر لم یفهم فقال لحفصه اذا رایت من رسول اللہ
طیب نفس فاسالیه عنها فسالت فقال ابوک ذکر لک هذا ما اری اباک یعلمها ابدا
فکان یقول ما اانی اعلمها ابدا وقال ابن راهویه وابن مردویه وهو
صحیح عن عمر قال لان اکون اعلم الکلالة احب الی من ان یکون لی مثل قصور
الشام وعن مسروق قال سالت عمر بن الخطاب عن ذی قرابة لی ورث

کلالۃ فقال الکلالۃ الکلالۃ واخذ بلحیتہ ثم قال واللہ لان اعلمہا احب الی من ان یکون لی ما علی الارض من شئی سالت عنہا رسول اللہ فقال الم تسمع الآیۃ التی نزلت فی الصیف فاعادہا ثلث مرات ابن جریر انتہی بقدر الحاجۃ و فی ذلک الکتاب عن ابن سیرین ان عمر کان اذا قرأ یبین اللہ لکم ان تضلوا قال اللہم من بینت لہ الکلالۃ فلم یتبین لی عب عن سعید بن المسیب ان عمر کتب امر الجدۃ والکلالۃ فی کتف ثم طفق یستخیر ربہ فقال اللہم ان علمت فیہ خیرا فامضہ فلما طعن عمر دعا بالکتف فمحاہا ثم قال انی کنت کتبت کتابا فی الجدۃ والکلالۃ وکنت استخیر اللہ فیہ وانی رایت ان اردکم علی ما کنتم علیہ فلم یدروا ما کان فی الکتف سبحان اللہ کجا دعوی حسبنا کتاب اللہ وکجا تکذیب قول ایزدی کہ برائی کہ کلالۃ را بیان فرمودہ وکجا تزلزل در اعتقاد کہ مدار بر استخارہ باشد و باز نوبت بمحو رسد ونیز میگویم کہ چرا از مسئلہ مثل تیمم آگاہی ندا شتند وہما اینجا شاہ عبد العزیز آنچہ گفتہ قبول میسازیم کہ بما نحن فیہ ابہم نافع است بلکہ انفع یعنی تیمم بدل غسل در جنابت معتقد شان نبود علی ما فی بستان المحدثین وحال آنکہ اجماعی امت است پس چرا قرآن کفایت شان نکرد کہ در چنین مغلطہ عظیمہ ماندند کہ قائل خلاف اجماع امت کہ بر ضلالت مجتمع نمی تواند شد بودند و چرا مخالفت قول صدیق اکبر در جہاد با مانعین زکوۃ نمودند و چون در حسبنا ضمیر متکلم مع الغیر است احد المتخاصمین ہم

قرآن کافی نیفتاد و ہو المطلوب و نیز بنا ؓ علی ذلک جناب صدیق ؓ داخل
حکم حسبنا بوده اند پس با وجود کافی بودن کتاب اللہ از چہ سبب ندامت
از کشف بیت فاطمہؑ داشتند چرا استنباط جواز از قرآن مجید نفرمودند
و چرا تمنای استفسار مسئلہ میراث عمّہ و بنت اخت و امر خلافت و حقیت
انصار از رسول مختار و حسرت بران میکردند کما فی کنز العمال و منتخبہ و تذکرہ
ملتقطا مع عدم الوثوق علی صحۃ النسخ التی کانت عندی عن عبد الرحمان
بن عوف ان ابا بکر الصدیق قال فی مرض موتہ انی لا آسی علی شیٔ الا علی
ثلث فعلتهن وددت انی لم افعلهن و ثلث لم افعلهن و وددت انی فعلتهن
و ثلاث وددت انی سالت رسول اللہ منهن فاما اللاتی فعلتها وددت
انی لم افعلها وددت انی لم اکن کشفت بیت فاطمہ و ترکتہ و ان اغلق علی
الحرب الی ان ذکر منی عدم الخلافۃ والاقامۃ بذی القصۃ والآسف علی عدم
ضرب عنق الاشعث و احراق الفجارۃ و عدم توجیہ عمر الی العراق و اما الثلث
التی وددت انی کنت سالتہ ہل للانصار فی ہذا الامر شی و وددت انی کنت
سالتہ عن میراث العمہ و ابنۃ الاخت فان فی نفسی منها حاجۃ انتهی فعلی تقدیر
کون کتاب اللہ کافیا ما ہذا التمنی والحسرۃ والندم لم ما فعل ما کان فی القرآن
من ہذہ الامور مبینا و مخفی مباد کہ ازین حدیث فائدہ جلیلہ بر آمد کہ حضرات
اہل سنت از ذکر حکایت احراق بیت سیدہ علیہا السلام کہ نظام معتزلی

هم راوی است خیلی درمنع میشوند و راویانرا مفتری بحث میدانند اکنون ارشا
سازند که کشف بیت فاطمہ که بروایت ثقات واقع شد بچه صورت بود انچه
مروی است وازان براعتراف عزم احراق اکتفا میفرمایند همین احراق است
وقلع باب و هر گاه صورتی دگر مطلقا مروی نباشد و کشف متحقق پس
لامحاله بهمین عنوان واقع شده لاغیر و لطیفه اینست که نه تا آنزمان کلام الله
مرتب بود و نه کل قرآن جناب فاروق اعظم را یاد و بمنزله عقل مستفاد
همه مسائل بالفعل مستحضر بودند که بر آن نظر فرموده کلمه حسبنا ارشاد میکردند
بلکه حال قرآن آن بود که سوره سوره و آیة آیة از زمان صحابه شنیده و شهود
بر آن قایم کرده جمع میکردند و حال حافظه عمری آن بود که سوره بقر را در مدت
دوازده سال یاد گرفته بودند کما رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عمر
قال تعلم عمر البقره فی اثنی عشره سنة فلما ختمها نحر جزورا کذا فی تفسیر الدر
المنثور للامام السیوطی تا بعبور بر تمام مصحف چه رسد و بر می تعدید رکعات
صلوه از وفور سهو شخصی را هم پهلو می نشانیدند کما فی طبقات الواقدی
چنین مغلوب النسیان را کی میزیبد که اکتفا علی القرآن مستغنی از سماعت
ارشاد رسول باشد گو مسئله جدید نباشد بلکه تاکید ارشاد ماقبل بوده باشد
واگر تعدید انچه قرآن مجید دران باب تنها کافی هست نمایم جلدی ضخیمه میباید
علاوه باعتراف شاه عبد العزیز صاحب در تحفه اثنا عشریه سوره برات

آخر ما نزل من القرآن ست و دران احکام جدیده موجود پس بامعنی اکمال
دین انیست که رسول مختار محتاج الیه نماند و یا معاذ الله وقوع کذب از جناب
ایزدی اعتقاد کنند و اگر گویند که برات آخر ما نزل من القران است لیکن
آن آیه که در سوره مائده است بعد سوره برات نازل گردیده یا آنکه منافی
نزول آیه ربا متاخر از جمله قرآن است کما مر آنچه اضعف در شرح استفتای
فصل اولاد صحابه دعوی کرده که هرگز موقع آیة اکملت لکم دینکم در بین آیات
ماسبق و مالحق نیست بغرض نفسانی ادخال کرده اند باعتراف خصم ثابت
شد و آنچه بعرض رسید همین دلیل صریح است که معنی الیوم اکملت لکم دینکم
این نیست که حضرات سنیه بتاویل علیل سد رخنه اعتراض بحدیث قرطاس
ازان اراده می کنند بلکه اکمال دین منصوب فرمودن امیر المومنین است
برمنصب خلافت و اکمال دین بآن منوط و مربوط است کما سیاتی
آنفا و یدل علیه الآیة المتقدمة المتصلة بهذا الآیة الیوم یئس الذین کفروا
من دینکم و وجه الدلالة غیر خاف مما بینا داین محض درایت نیست بلکه
سیوطی و نیشاپوری در تفاسیر خود روایت کرده اند و تمریض شان
این روایت را بعد روایت کردن از اسلاف و چنین قراین جلیه و
شهادت لفظ الیوم که بر روزی مخصوص دال است و معاضدت این
روایت بتفسیر آیة یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک که علمای اهل سنت

اعتراف نزول آن در شان امیرالمؤمنین علیه السلام نموده اند حتی که بعضی قایل
بقرات لفظ فی علی شده اند جز تعصب وکتمان حق وجهی ندارد ولما دریت
ما عرضنا علیک فاستمع الآن که جناب رسالتمآب که در آن وقت
یعنی قرب ارتحال کتابت امری که موجب عدم ضلالت ابدی بود اراده
داشتند این خود امکان نداشت که عزم تحریر جمیع مسائل اصولی وفروعی
بتفصیل داشته باشند که باعث عدم ضلالت ابدی می افتاد چه
آن یعنی در آن هنگام قریب باستحاله عقلی بوده است و باعتراف
اهل سنت بشهادت ضرورت قیاس کما صرح به ابن روزبهان سیف
ابطال الباطل در تمام مدت نبوت تکمیل نیافته بود فکیف در آن فرصت
قلیل مگر اینکه امری خاص که تجدد ماتی وتعلق بوقت موت داشته باشد
وهیچ امری خاص نیست که بانفراده عمل بران سبب عدم ضلالت ابدی
افتد حتی توحید که اصل اصول دین است تنها اهم کافی برای عدم ضلالت
نیست تا بمسائل فروعی چه رسد مگر منصوب کردن نائب و خلیفه
که رهنمای امور دین و دنیا و معصوم عن الخطا باشد پس بنا علی ما اتبعنا
ان الابتدا لازم لامر واحد و منحصر فی طریقة واحدة جناب رسالتمآب
علیه الصلوة والسلام تاکید وتفصیل مفاد حدیث ثقلین اراده داشتند
و هر چند این روایت است واولی از روایت لیکن محض درایت نیست

چه صاحب تاریخ آل عباس کما نقله ابن الحدید المعتزلی روایت می کند
از ابن عباس در حدیث طویلی که حاصل متعلق بالمرام اینست که گفت عمر بابن
عباس از کجا می آئی گفتم از مسجد گفت ابن عم خود را بر چه حال گذاشتی
گمان بردم که عبداللہ بن جعفر را می پرسد گفتم با همنشینان خود بازی میکند
گفت او را نمی پرسم بزرگ شما اهل بیت گفتم در نخلستان مشغول آب کشیدن
بود و تلاوت قرآن مینمود عمر گفت ترا سوگند میدهم که خونهای شتران بر تو
لازم باشد اگر از بیان حقیقت حال اعراض کنی آیا در نفس او از ادعای
خلافت چیزی باقی مانده است گفتم آری گفت آیا میداند که جناب رسالتمآب
نص بر خلافت او کرده گفتم بلی و زیاده ازین اینست که من در ین از والد
ماجد خود پرسیدم که آیا دعوی جناب مرتضوی در باب خلافت و نص
نبوی برای خود مطابق حق است یا نه پدرم گفت حق است و جناب
رسالتمآب آنحضرت را وصی خود نموده اند اینها شنیده عمر گفت که از
رسول خدا در امر او گاهی سخنهای چند صادر میشد که لایق احتجاج و صریح
در معنی نبود و گاهی بسبب محبتی که با و داشت میخواست در باب او میل
از حق بسوی باطل نماید پس در مرض خواست که تصریح باسم او در وصیت نامه
در حق او تحریر فرماید من او را از ارتکاب این امر مانع آمدم الی آخر الحکایة علاوه
برآنکه پای انصاف درمیان باشد حدیث موضوع اکتب لابی بکر کتابا الی آخره

چنانچه در مشکوٰة شریف وغیره مروی است، دال بر همین است چه این خود سفسطه ظاهر است که جناب رسالتمآب برای منصوب فرمودن حضرت صدیق اکبر دوات و قرطاس طلب فرمایند و حضرت عمر مانع شوند و بعد یکروز خواندن دوران همه جد و جهد و تزویر مقاله را در خلافت صدیق بکار بر ندنیست مگر اینکه هرگاه بعض حضرات سنیه بانصاف دیدند و دانستند که آنوقت یعنی هنگام قرب ارتحال جز وصیت خلافت و جانشینی اقتضای امری دیگر نداشت و آن معنی مخصوص امیر المؤمنین بود حدیثی وضع کردند که صدیق اکبر را بر خلافت منصوب فرمودن میخواستند مگر بر مطلب ما قرینه جلیه است که سنیان هم میدانند که اظهار امر خلافت مرکوز بود و لسبب وضع سلف سنیان ادّعا کرده ام والا بقرینه روایت حضرت عائشه که در ان کتابت وصیت برای پدر و برادر شان هردو مندرج است صریح دریافت میشود که این کار جناب امّ المؤمنین است که خاندان خود نسلاً بعد نسل خلافت میخواستند والّا برادر عزیز شان را سنیان بیچاره در امر خلافت مدخلی نمیدهند بالجمله چون جناب فاروق اعظم نکته سنج و سخن شناس بودند از کلام جناب رسالتمآب صراحةً دریافتند که ما را از تاکیداً مامور بتمسک ثقلین میفرمایند و تفصیل متفرعات آن ارشاد خواهند مثل آنکه اولاً تمسک بمسعود و سر در اهلبیت میباید و اکتفا بارشاد ذبات

نفرمودہ بتحریر آوردن می خواہند کہ باز ندا بیری کہ از سابق بخاطر داشتند
چنانچہ حدیث ما ز ورّث فی نفسی مقالہ و دیگر قراین بہیہ مثل حکایت
تخلف از جیش اسامہ بران دلالت صریحہ دارد پیشرفت نخواہد شد جواب
دادند کہ حسبنا کتاب اللہ یعنی شما کہ مارا مامور بتمسک ثقلین مینمایند مارا
کتاب اللہ کافی ست ما متمسک باہلبیت شما زنہار ارادہ نداریم و نخواہیم
کرد اکنون اہل انصاف بداد م رسیدہ ارشاد مسازند کہ تاویل سیاں
از معنی حسبنا کتاب اللہ یعنی غنای کلی از ارشاد رسول صلوات اللہ
وسلامہ علیہ آیا سررشتہ با معقولیت داشت و بکلام عقلا خصوصاً
مثل جناب عمری میماند یا آنچہ این ہیچمیرز عرض کرد با قصی الغایت
چسپان و بقراین حالیہ و مقالیہ موید است غلط گفتم بجز آنچہ گذارش
رفت خطاب جناب ابن خطاب محملی دیگر ہرگز ندارد والافعلی المدعی البیان
لکن انی تیسر لاحد کان من کان وازین توجیہ وجیہ اعضالی دیگر کہ عسیر
الجواب است دفع نمیگردد وآن اینکہ در کنز العمال و منتخب آن فی فضایل
علی علیہ السلام عن عمر بن جمیع مذکور است کہ قال النبی ان ہذا اول من آمن
وہو اول یصافحنی یوم القیمۃ وہذا الصدیق الاکبر وہذا فاروق ہذہ الامۃ
یفرق بین الحق والباطل وہذا یعسوب المومنین دفی ذینک الکتابین فی
فضائل علی فی سنن الاقوال والافعال عن عباد بن عبد اللہ سمعت علیاً

یقول انا عبد الله واخ رسوله وانا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کذاب
مفتری ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین وکذا نقل عن الحافظ ابی نعیم
انه روی عن عباد بن عبد الله سمعت علیا یقول انا الصدیق الاکبر لا یقوله
بعدی الا کذاب صلیت بسبع سنین قبل ان یصلی الناس و فی التفسیر الکبیر للرازی
والدر المنثور للسیوطی الصدیقون ثلثه حبیب النجار مومن آل یسین وحزقیل و
علی بن ابیطالب وهو افضلهم وازین روایات صاف مبرهن است
که فاروق بسان صدیق اکبر هم لقب جناب امیر علیه السلام و مخصوص آنحضرت
است چه از سیاق ارشاد جناب امامت مآب یعنی انا فاروق
[illegible] خصوصا در مقام افتخار مستفاد است که خود را باین لقب مخصوص
[illegible] دنیا هرگاه در خطاب صدیق اکبر ارشاد کرده باشند که
[illegible] دعوی نخواهد کرد مگر کذاب و بگواهی این دو ما به افتخار سنیان
[illegible] در هر سه کس ثابت باشد لا غیر پس تسمی جناب ابن ابی قحافه
باسم محض محال است فکذا الفاروق زیرا که ادعای اینکه در ادعای لقب
صدیق اکبر برای خلیفه اول کذب واقع شده مگر فاروق لقب حضرت عمر
[illegible] خرق اجماع مرکب خواهد بود و همچنین آنچه جناب فاضل رشید الدین خان
در کتاب فصاحت لطافه المقال از ادعای وفور ولای ولی کل مومن و مومنه
جناب امامت مآب و حضرت عمر را بلفظ الفاروقان در ذکر مناقب نموده [illegible]

تعبیر کرده اند نیز دلیل برین خواهد بود که فاروق لقب امیر علیه السلام است
چه اعتراف خصم بر خود حجت است نه بر طرف مقابل و از ینها معلوم
شد که اطلاق فاروق بر جناب امیر علیه السلام مسلم فریقین است و بر جناب
عمر مثل اطلاق صدیق اکبر بر جناب ابی بکر از موضوعات اسلاف اهل سنت است
و بسان خلافت این القاب سامیه هم مغصوب شده است و با نام جناب
امامت مآب متروک الاستعمال و در غیر حضرت مستعمل گشته و وجه دفع اینکه
اینجا فقط اشتراک لفظی است نه معنوی که لفظ فاروق که مخصوص بجناب امیر
المومنین علیه السلام معنیش فرق کننده در میان حق و باطل است و لفظ
فاروق که بر حضرت عمر اطلاق میشود معنیش تفرقه انداز در ثقلین از حضرات
[illegible] امید دارم که از بیان [illegible] حال [illegible] که تفرقه شده
[illegible] اگر بالعرض معنی حسبنا کتاب الله [illegible] شد [illegible] فاروق
از تمسک بعترت طاهره ارفع است چه [illegible] خود
نمیتواند شد پس معنی که آنهم بیان کرده در اصل معتقد [illegible] اهل سنت که حضرت خیر
المرسلین در خطاب تمسک و عدم ضلالت جمیع [illegible] خود را عموما
و اصل کرده باشند زیرا که بزعم سنیان اتباع جمیع احکام نبوی بر امت خصوصا
بر مثل حضرت فاروق که اکثر اصلاح و تعدیل بزعم شان در احکام رسول منفرد نمودند
ضرور نیست و هر چند بخلاف حکم ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا

عمل کردن مقوله حسبنا کتاب الله را هم پس پشت انداختن باشد لیکن در معنی تصدیق رسول است در عدم افتراق ثقلین فاحفظ هذه النکتة و تأمل فیها فانها لطیفة دقیقة و چون بعون الله و حسن توفیقه از بیان حدیث ثقلین که بمعنی فراغ دست داد میگویم که اگر پای انصاف در میان باشد حدیث ثقلین در اثبات خلافت ابن عم رسول صلعم و صهره و افلاذ کبده صلی الله علیه و علیهم اجمعین کافی و بسند است لیکن چون در دیباچه وعده اثبات تواتر معنوی کرده ام باید دانست که حدیث سفینه هم معاضد این حدیث و دال بر خلافت مطلقه ائمه اهل بیت است فان اهیل الاجل و ساعد القدر این وجه دلالتها بابلغ بیان و اکمل صریح معنی الحدیث دال علی المقصود فقط

قد تمت الرسالة فی الاستدلال بحدیث

الثقلین ... ثبت ... الله ...

الاثنی عشر علیهم السلام

۱۲۵۱

ساسانیان و پیشدادیان که اگر کسی از ینها فی الواقع حسب و نسب بود و آنرا
شرفش را از یکها رساختند والا یافتند و ساختند با متاخرین چون خلفا
عن سلف این حکایات را شنیدند و الف و عادت گرفتند هر گز شائبه
ریبی بر امیون خواطرشان بنگذرد و منکر این روایات نزدشان مثل منکر متواترات
بسفه بلکه جنون منسوب می گردد به تخصیص کسانیکه ربقه تقلید عظمای مجد و شرف
یلحق از اینها بر کردن اسلاف اینها باشد و اذا دریت هذا فاتیقن ان
حال الشخصین ایضا لیست بخارجة عن هذه الکلیة مگر چون انساب عرب
من جانب الآبا محفوظ و ملوک و سلاطین درین صنعت کمتر گذشته اند
و بجهت رغبت عرب بعلم انساب و سیر که حال ماضین بیشتر معلوم
بوده است گنجایش اختلاق شرف در آبای ایشان نیافتند
تمام ز همت بر اثبات شرائف و کرائم حسبی و مناقب ذاتی..
جناب ممدوحین بر گماشتند و در اوان جاهلیت یکی را
قاضی و دیگری را سفیر ساختند و در زمان اسلام که هیچ شرفی
و مخاری باقی نگذاشتند که ذوات شریفه شان را بآن متصف
نساختند و شواهد وضع و اختلاق حدیث در زمن صحابه بسیار
است فکیف بعدهم از جمله مسلم میگوید عن طاؤس قال جاء هذا الی
ابن عباس یعنی بشیر بن کعب فجعل یحدثه فقال له ابن عباس عد

بحدیث کذا وکذا فعاد له ثم حدثه فقال له عد بحدیث کذا وکذا فعاد له
فقال له ما ادری عرفت حدیثی کله وانکرت هذا ام انکرت حدیثی
کله وعرفت هذا فقال له ابن عباس انا کنا نحدث عن رسول الله صلعم
اذ لم یکن یکذب علیه فلما رکب الناس الصعب والذلول ترکنا الحدیث
عنه وابن بشیر بن کعب چنانکه از استیعاب مستفاد میشود از اجلهٔ
محبین حضرت ابی بکر است وطعن ابن عباس علیه غیر خاف
و بخاطری خلجان نکند که زمانهٔ خلافت خلفا بس قلیل بوده است
و با ولادشان خلافت نرسیده چه درابناب اولاد معنوی بهتر
از ابنای صوری میباشند و زمانه معظم اختلاق و وضع احادیث
زمانه بنی امیه است که هشتاد و چند سال کشید وتفصیل ذلک
فی احقاق الحق منقولا من کتب اهل السنة من شاء فلیرجع الیه ولعل
تلک المحادثة بین بشیر بن کعب وابن عباس ایضا فی عهد معاویه ویدل
ایضا علی هذا ما فی روضة الاحباب من شهادة معاویه فی حضرت ام سلمه
سلام الله علیها بکثرة الاقرار علی اصدق الصادقین فکیف لعد از خلو
حیث قلبوا الذین ظهرا لبطن وخلفای بنی امیه بی شبه اولاد معنوی خلفای
ثلثه بودند زیرا که ریاست ایها نتیجه ریاست شیخین است وسلطنت
ایها فرع سلطنت ذی النورین همان ادعای اجماع اهل حل وعقد

فرشیت که گره آغاز وازول خلفا کشود ه اینها را سه آیه آرای خلافت جور
بنود و از عانیست که از معروضات این هیچ میباز حضرات سنیه ابرو
ترش فرمایند و مقولات داعی را بافه دوای سعها و اگر لطف ورزند
به کلام اهل دنیا تشبیه دهند بلکه غرض اهم انست که اینهمه احادیث
مناقب خلفا مثل انا وابو بکر کفرسی رهان وتجلی لابی بکر خاصة ولولم ابعث
وامثال واضراب ان مانند حکم تجلی بملایکه سموات مثل تجلی ابی بکر و نصب
کرسی تو شبر برای ابی بکر مثل حضرت ابراهیم و حباب سید
المرسلین و ضحک رب العالمین مرة فی وجه ابراهیم و مرة فی
وجه خاتم النبیین و مرة فی وجه ابی بکر و استغفار هفتاد هزار ملائکه
برای استغفار کنند کان ابی بکر الی غیر ذلک که در موضوعات
سیوطی و رفقا بان سیاه است و بموضوعیت آن متاخرین .
اعتراف دارند آیا واضعین را کدام امر باعث بر وضع بوده است
تحصیلا للمثوبات من عند الله که البته با وجود حدیث متواتر متفق علیه
من افتری علی فلیتبوا مقعده من النار بوضع و اختلاق نپرداخته
باشند پس سبب جسارت برین معصیت کبیره من اکبر الکبائر
که مفضی بحد کفر است جز تطییب خواطر حکام و استحصال
ثمن قلیل دیگر چه باشد و هرگاه باعتراف خصم وضع احادیث

در مناقب خلفاء ثلثه ثابت باشد نزد بیچاره اثنا عشری امان بیخیزد
زهرچه در مدایح ایشان حضرات متسننین نقل می کنند آنها را
همین منظنه می رود و بعد ظهور احتمال استدلال ازینها تمام
نمی شود و حضرات سنیه جوابی جز این ندارند که ایمعنی دال
بر کمال تدین علمای ماست که هرچه موضوع بود بر وضع آن
نص کردند و آنچه از ثقات بثبوت پیوسته قایل بصدق
وصحت آن شدند و این حرف منجر می شود به جرح و تعدیل
رواة و هرگاه خوارج مثل عمران بن حطان و شبکای عسکر
بن سعد داخل شیوخ بخاری و مسلم و غیر هما باشند شیعی
مسکین چگونه باعتقاد صحت مارو ها تن در دهد و اصح الکتب
بعد کلام الهی نزد ایشان صحیح بخاریست پس بمفاد ثبت
العرش ثم انقش اول صدق و سداد و تنقید و مهارت نقش
درین باب ثابت سازند بعده بتوثیق روایتش بپردازند
و حال آنکه حال این بزرگ و تالیفش نا گفته به این کتاب مستطاب
بی شبه عدیل و نظیر ندارد چه از ابتدای عالم امکان تا الآن
هر کتابی که تصنیف و تالیف شده است عنوان باب و
فصل آنها ذکر فیه البته تطابق دارد الا صحیح بخاری که کمتر جا

خواهد بود که ترجمه و باب بی تحنثم توجیه و تاویل تطبیق توان داد

دلهٔ بیشتر اماکن اگر در ترجمه ذکر از اسمان اصبع در باب بیان

از ریسمان است ذالک عجب عجاب بیچاره شراح بعجب

بلا مبتلا شده اند که ذکر تفصیل و تفسیر مطالب را فراموش

کرده در صدد تطبیق ترجمه و باب افتاده اند لکن انی لهم ذلک

و بلهٔ اهل الاجل و ساعد القدر کتابی جداگانه درین باب بحس

اتفاق بعض اذکیای افاضل حسن تالیف می پذیرد اینجا

که بمقام متعلق است چیزی بطریق امنوذج مذکور می شود یقول فی

کتاب الایمان باب قول النبی انا اعلمکم بالله و ان المعرفة

فعل القلب یقول الله عز و جل و لکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم

عن عائشة قالت کان رسول الله صلعم اذا امرهم من الاعمال

ما یطیقونه قالوا انا لسنا کهیئتک یا رسول الله ان الله قد غفر لک

ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فیغضب حتی یعرف الغضب فی وجهه

ثم یقول ان اتقاکم و اعلمکم بالله انا این اول بسمله بمثل مشهور غلط

در باب ایمان است اکنون ارباب انصاف از علمای اهل

سنت بدا و معروضا تم در رسند و بایه ادراک و قوت حافظه

مقتدای خود با معان نظر به بینند که ایراد جمله ان المعرفة فعل

انقلب که بی شبهه آن خودش هست چه موقع داشت و این مدعا
از غایت وضوح بپایه ایست که زینهار حاجت به بیان ندارد
چه معرفت به معنی دانستن محتمل الوقوع از جوارح نبود که بتعلیم
درکار باشد سلمنا که چنین بیان هم مشتمل بر فایده باشد لیکن ایجه
در ترجمه گفته بود بیانش در باب می بایست ملا نور الحق این
مولوی عبد الحق دهلوی صاحب تیسیر القاری گوید مناسبت
این حدیث بجزو اخیر ظاهر نیست و دلالت ندارد
معرفت فعل قلبست و میتوان گفت که مولف شرح مانند جزو
اول از ترجمه بحدیث کرده و مانند جزو ثانی بآیت انتهی اقول هرگز
نمی توان گفت چه ترجمه محل شرح و تمثیل نمی باشد اگر آیت را
در باب ذکر میکرد این توجیه مع رکاکته چیزی بود ایضا گنجایش
داشت و انچه زیاده ترم متحیر می ساخت این بود که آیا احتیاج
سند بر چنین مطلب واضح چه بود و اگر باشد این مطلب از این
آیه به تکلف بر می آید و در کلام الله آیات بسیار است دال
بر اینکه ادراک و عرفان و تفقه و فهم افعال قلب است پس منا
به آیتی قوی الدلالة درین باب می آورد مثل لا تقولوا امنا و
اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب

الّتی فی الصدور وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه لیکن بعض اماجد افاضل متمذهب باشعریت بلم ذکران آیت باجنا صه رسیدند وخار استعجاب از دامن خاطرم برچیدند حیث افاد واجاد که بخاری در قران مجید آیه لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم دیده و لفظ ایمانکم بالفتح را ایمانکم بالکسر فهمیده وچون ایمان بالکسر معنی بمعرفت هم می شود که مقول حتی ابتدا افاده فرموده که المعرفه فعل القلب وسند بخاتمه ایت مزبور اورده و نفهمیده که قول فاضل ممدوح چه قدر با قرینه عقلیه حلیه دست وگریبان است وزینهار بخاطر حضرات خلجان نکند که مثل بخاری فرق در ایمان بالفتح و ایمان بالکسر نسازد چه هرکس عثرات این بزرگ را درین کتاب بالاستیعاب می بیند زینهار از مثل چنین اغلاط استبعاد و استعجاب نمی کند بلکه گمان فقیر آنست که هرقدر درین اوراق مذکور می شود برای رفع استبعاد کافی می افتد دگر می گوید باب غسل المنی وفرکه وغسل ما یصیب من المراة اقول [illegible] بیان غلط المولف فی هذا الباب ما ذکره العینی [illegible] غسل المنی و فرکه و [illegible] یصیب من المراة [illegible] بیان حکم فرکه

عند كونه يابسا والمراد هو الدلك حتى يذهب اثره قوله وغسل ما يصيب
اى وفى غسل ما يصيب الثوب والجسد من المراة عند مخالطته
اياها وهذه الترجمة مشتملة على ثلثة احكام ولم يذكر فى هذا الباب الا غسل
المنى وذكر الحكم الثالث فى اواخر كتاب الغسل من حديث عثمان
وقال بعضهم لم يخرج البخارى حديث الفرك بل اكتفى بالاشارة اليه
فى الترجمة على عادته لانه ورد من حديث عائشة ايضا قلت هذا اعتذار
بارد لان الطريقة انه اذا ترجم الباب بشئ ينبغى ان يذكره
اكتفى بالاشارة اليه كلام واه لان المقصود من الترجمة معرفة
حديثها والا فمجرد ذكر الترجمة لا يفيد شيئا والحديث الذى فى
هذا الباب لا يدل على الفرك ولا على ما يصيب من المراة واعتذار
الكرمانى عنه بقوله اكتفى بايراد بعض الحديث وكثيرا ما يقول مثل
ذلك كان فى قصده ان يضيف اليه ما يتعلق به ولم يتفق له او لم يجد
رواته بشرطه قلت كل هذا لا يجدى ولكن حبك للشئ يعمى ويصم انتهى
ايضا قال فى الترجمة باب الصلوة على الحصير وذكر الحديث
بعده صلى جابر بن عبد الله وابو سعيد فى السفينة قائما وقال
الحسن يصلى قائما ما لم يشق على اصحابك تدور معها والا فقاعدا
حسبة لله كسى انصاف كند كه صلوة على الحصير را با صلوة فى السفينه

چه مناسبت است و تعلیلاتیکه شراح کرده اند از معاذیر مشهوره
است من رام فلیرجع الی الشروح در کتاب المغزوات قصه
حج ابوبکر را ذکر کرده که در انجا سلاح و حربه جزء عربانی اعراب
و محل عروض رعاف هم نبود فی باب کتاب النبی الی کسری
و قیصر حدیث می نویسد عن السائب بن یزید اذکر انی خرجت
مع الصبیان نتلقی النبی الی ثنیة الوداع مقدمه من غزوة
تبوک فی باب الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون
ابناءهم حدیث از ابن عمر نقل کرده قال بینا الناس
بقباء فی صلواة الصبح اذ جاءهم آت فقال ان النبی قد انزل علیه
اللیلة قران و قد امران یستقبل الکعبة فاستقبلوها و یقول فی
باب واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله قال آخر آیة نزلت علی
النبی آیة الربوا و لطف مطابقت این ترجمه با احادیث مذکوره
غنی از بیان است و بعض امثال عوام هند صادق و جای
انصاف طلبیهاست که شخصی که اینقدر حافظه نداشته
باشد که در ترجمه چه گفته ام و در باب چه می گویم در فن حدیث
چگونه برا و اعتماد توان کرد حالیا چون نمونه از تطبیق ترجمه
و باب معروض شد حدیثی ذکر می کنم که حدت ذهن و المعیت

حضرت محمد اسمعیل بخاری از ان بسیار د در ترجمه می گوید باب
الاسیر او الغریم یربط فی المسجد و حدیث روایت می کند
عن النبی صلعم قال ان عفریتاً من الجن تفلت علی البارحة او
کلمة نحوها لیقطع علی الصلواة فامکنی الله منه فاردت ان اربطه
الی ساریة من سواری المسجد حتی تصبحوا وتنظروا الیه کلکم فذکرت
قول اخی سلیمان رب اغفرلی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من
بعدی سبحان الله چه دقیقه رسی به معنی حدیث است
رسول به بستن شیطان بستون مسجد قیاس فرمایند که اسیر و غریم
را در مسجد توان بست و معلوم نیست که مذبه ان شیطان درین جناب
رسالت ماٰب چه بوده است که در ترجمه لفظ او الغریم هم
داخل فرموده اند و عجب عجاب آنست که این بزرگوار بابن معنی
شناسی مقتدای اهل سنت و محدثین ایشان است که
زبانش گرفته بود که باب الشیطان یربط فی المسجد می گفت
غلط گفتم درین صورت این استنباط لطیف که البته اهل سنت
بنای مسئله خود بر بستن اسیر و غریم در مسجد بران می نهند و این
حکم داخل معتقدات دینیه خود می سازند و الا تحمیق قدوه مذهب
خود من حیث لایشعرون به می فرمایند چگونه امکان داشت

فقد دره حالیا اندکی از لغت دانی و بلاغت عبارت هم باید شنید
بو سبب بیان لغت ایکه که در مصحف مجید منضم بلفظ اصحاب است
می فرمایند لیکه و ایکه جمع ایکه فی تیسیر القاری عینی گوید این قول
غیر صحیح است و صواب انست که گفته شود ایکه واحد ایک
یا ایکه جمع ان ایک است و صاحب قاموس بجهت آن
ایشان بزرگ بر لفظ کانه وهم اکتفا کرده و نحن نسلم ان الغلط فی
معنی لفظ لا یزری بالعلماء لیکن برای خدا محل انصاف است
که مگر علما را چنین اغلاط فاحشه در بیان معنی لفظی رو میدهد
اول لیکه و ایکه را مترادف به معنی مختصه دانستن علی ما یشهد به
ادعا کون لفظ لیکه و ایکه جمع ایکه که هرگز اثری (از این معنی در
هیچ کتاب لغت نیست لیکه یا نام قریه ایست چنانکه صاحب
قاموس نوشته و قول زمخشری رارد ساخته و یا در واقع لفظی
نیست بلکه علی ما فی الکشاف بنقل حرکت همزه ما قبل و حذف
الف وصل الایکه را بعضی قرار لیکه خوانده اند و ثانیا لیکه را جمع
ایکه نوشته کجا لیکه و کجا ایکه هان اگر لیکه بمعنی جمع ایکه می بود
جمع من غیر لفظه می نوشت و ثالثا ایکه را جمع همان لفظ ایکه
نوشتن و رابعاً لفظ مفرد را جمع انگاشتن الخ مجموعهٔ خوبی ز

کدامست کویم از آنکه در متحد دانستن معنی لبیکه و انکه این بزرگ
معذور است چه اختلاف قرارت در مصحفی نوشته ویده باشد
و تنقید و تحقیق آن در حضرتش بار نیست پس دانست که لفظین
متغایر اند و معنی واحد و وجه دیگر مغلطها که بغایت مستتر است
بالجمله اگر همین دو چار جا در کتابش چنین اغلاط می بود معذور
می توان داشت نه که دو کام رفتن و پیش باجزو ون چیر قدر
حقیر جسته جسته دیدم چگویم که جها دیده ام و اگر استیعاب
کرده شود هویدا گردد که حال چنیست دیگر در باب تزویج
النبی صلعم خدیجه تزویج را بمعنی تزوج آورده صاحب تیسیر القاری
لاعلاج رجما بالغیب ادعا کرده که باب تفعیل بمعنی تفعل است
و زبهار سندی ذکر نکرده و یا ناکح و وکیل من جانب خدیجه
خود جناب رسالتماٰب بوده اند و بر مصنف ظاهر است
که چنین اختلاق احتمال بطریق رمی فی الظلام خصوصا در
معنی لغت و حکایت ماجری بکار نمی آید بلکه جواز ندارد و مبطل
توجیه ثانی بصراحت این است که همین لفظ را انجاری در باب
تزویج عائشه هم مصدر تفعیل آورده مگر اینکه ادعا کنند که جناب
رسالتماٰب در جمله انکحه خود ناکح و خود وکیل بوده اند و ذلک

کما مرّ ذکر افاده فرموده که اخ بکم تانیث اخ بکم شارح بور
اعراب را که مثل مصحف مجید صحیح بخاری را هم معرب می نگارند
معتبر داشته نسبت ذهول به مولف کرده است که اخری نوشت
اخری به فتح خاست نه به کسر خا والذهول من مثل المولف لیس بمستبعد
بل هو لیس بذاهل عن الذهول مگر فقیر درین باب کلام نمی کنم
بلکه از اہل لسان داد می خواهم که این کدام طرز بیان اشتقاق
است آیا لفظ ضمیر هم جزو صیغه است که می گوید اخری بکم تانیث
آخر کم مگر در گفتن اخری تانیث آخر فتحی بود در بیان حرکات لفظ
افک می فرماید الافک بمنزلة النجس و النجس مترجم مذکور گوید
یعنی افک به کسر همزه و سکون فا و فتح هردو آمده آنم می گویم
که بر این خوش بیانیها و بلاغت در تا دیه مطلب می سزد
که کربیا نها بدست حیرت حواله رود جمله فلان بمنزلة فلان
انجا استعمال می کنند که در شیئین وجه شبهی و مشبه به در آن وصف
کامل و مشبه ناقص باشد پس میگویند هذا بمنزلة ذاک اینجا سوای
حرکت بیان اشتراک به صیغه آخر مرکوز نیست و حرکات هردو لفظ
متحد اند پس گنجایش لفظ بمنزلة النجس والنجس چیست در تمام
قاموس که بیان حرکات به تشبیه همه کرا الفاظ می کنند ملاحظه

و در همین می بواسید که هذا اللفظ کهذا اللفظ و هر گاه حال فوت
بیانیه در بیان حرکت یک حرف مد و لفظ چنین باشد وای بر
جان محاوره دانی و زبان شناسی کتاب التفسیر که نوشته از آن
حال حفظ قرآن و سلیقه بیان انجناب هویداست که ناظر محو حیرت
می شود دستی نمونه از خرواری بذکر یک باب اکتفا می سازم
و هو هذا باب قوله عزوجل فان خفتم فرجالا او رکبانا رجالا جمع
راجل بمعنی قایم قال ابن جبیر کرسیه بمعنی علمه افرغ بمعنی انزل
لا یؤده بمعنی لا یثقله فبهت ذهب حجته خاویة لا انیس فیها عروشها
ابنیتها السنة النعاس ننشزها یعنی نخرجها اعصار ریح عاصف تهب
من الارض الی السماء کعمود فیه نار و قال عکرمه وابل مطر شدید
الطل الندی اکنون صاحبان صدق و سداد را به مصحف مجید
سوگند می دهم که قرآن شریف را در دست گیرند و این الفاظ
را تصفح فرمایند که کجا کجا واقع اند و این بزرگ فی الجمله هم بقرأت
قرآن اگر ممتاز است هویداست چنین سیر و پا که از مشرق بمغرب
و باز از مغرب به مشرق سیر و خلیع العذار راه می رفت
و اگر سعر و صفه ام را مستبعد می انگارند طفلی که قرآن میخوانده باشد
از وی این لغات قرآنی را به همین ترتیب منتشره پرسند اگر او ازین سوال

بی ترتیب متحیر شو و مرا صادق انگارند و الا فلا و انصاف
طلبم که آیا از ابتدای عالم تا الیوم کسی لغات کتابی را چنین بی ترتیب
ملاحظه تقدیم و تاخیر نوشته باشد و زیاده منشا تحیر این است
که بر همین بی ترتیبی اکتفا می فرمود این تکلف ایراد ترجمه بعض اشعار
لغات فی ذلک الباب برای چیست و هم چنین است حال اکثر
ابواب و عذر مترجم که از شیخ خود هم چنین شنیده باشد
بآنکه رسمی فی انتظام است از معاذیر مشهوره چه شیخ را چه عارضه
دماغی عارض بود که باین ترتیب بیان کرده و هنوز جواب انحصار
در باب قوله تعالی فان خفتم الایه باقی است علاوه این
ادعای محض است بتفسیر لغات صراحة دال است بر اینکه
انشای حضرت بخاری است چه با وصف عزم اختصار در کتاب
التفسیر که جمل را نا تمام می گذارد اول گفتن رجالا قیاما و باز فرمود
راجل بمعنی قایم و این همه غلط چه راجل بمعنی استاده نیست به
معنی پیاده است و اگر باشد اینجا به مقابله رکبانا از رجال پیاده
مراد است و لبس و تفسیر خاویه بجمله لا انیس فیها که اینجا انیس هیچ
معنی دارد زیرا که خاویه بمعنی خالیه است غایتش اینکه لا انسان
فیها می فرمود و تفسیر عروش بابنیه نه بسقوف علی ما فی التفاسیر

کار حضرت محمد اسمعیل بخاریست بہ مفاد ہذہ سنة اعرفہا من
اخزم لا عنیر و اگر شیخ حضرت ہم ہمچنین بود ہ اندیش شعر
مشہور صادق است + شعر + من و مربی من ہرد و اجنبی مجہول
کہ ہرد و را دو مربی خوب میباید + و زنکین ترا نہمہ کہ مذکور شد
باید شنید کہ در ذیل تفسیر سورۂ یوسف میگوید قال فضیل
عن حصین متکا الاترج و قال فضیل الاترج بالحبشیۃ متکا قال
ابن عیینہ عن رجل عن مجاہد متکا کل شئی قطع بالسکین و بعد ازین
چنانچہ عادت تخبط اوست بہ تفسیر کلمات اخر مانند جب و غیابت
و صواع و نحوہا پر داختہ باز رجع قہقری می کند کمغشی علیہ افاق
من غشیتہ او ذی جنۃ بریٔ عن علتہ و یقول المتکا ما اتکأت علیہ
لشراب او الحدیث او لطعام و ابطل الذی قال الاترج و لیس فی
کلام العرب الاترج فلما احتج علیہم بانہ المتکا من نمارق فروا
الی شر منہ فقالوا انما ہو المتک ساکنۃ التاء و انما المتک طرف
البظر و من ذلک قیل متکا و ابن متکا و ان کان ثم اترج فانہ بعد المتکا
کرمانی علی ما روی عنہ صاحب مجمع البحار فی بیان ہذہ اللغۃ
گفتہ عن مجاہد المتک بضم المیم و سکون الفوقیۃ الاترج سے فی
الحبشیۃ و ابن عتبہ قال ہو کل شئی قطع من سکین برید البخاری ان

مبین المتکا فی واعتدت لهن متکا اسم مفعول عن الانکار ولیس
بمتکا بمعنی الاترج ولا بمعنی طرف الفرج فجار فیه بعبارات قوله ابطل
ای من قال المتک بمعنی الاترج فقد قال باطلا ولما ثبت ان
المتکا هو النمرقه والمخده ونحوها لا الاترج فرّوا الی ستر منه وابعد
منه نقلا او معنیً فقالوا المراد انه متک الذی بمعنی طرف البظر ای
الفرج والمراة متکا مونث الامتک وملا نور الحق در ترجمه
می گوید باطل گفته است مجاهد که بمعنی اترج گفته است و نیست
در کلام عرب متکا بمعنی اترج وعینی می گوید که ابطال کرده این
دعوی را صاحب توضیح وگفته که این دعوی از اعاجیب
است در محکم که کتاب لغت است المتکا الاترج وهم چنین
از اخفش نقل کرده اند وفی الجامع المتکا الاترج وخوانده برای
احتجاج این شعر فنشرب الاثم بالصواع جهاراً یعنی می خوریم شراب
به پیمانه های بی پرده وتری المتک بیننا مستعاراً ومی بینیم ترنج
را درمیان خود مستعار یعنی بعاریت از دیگری گرفته ام ابو حنیفه
دینوری گفته متکا بالضم بمعنی ترنج است وبفتح بمعنی سوسن
وغیره است وذکر کرده است این را ابو علی وابن فارس
در کتاب مجمل وبعده ترجمهٔ باقی عبارت کرده همی گوید قاضی

عیاض در مشارق گفته در بعض قرأتها متکا بجفت تا بی ہمزہ وقیل
وقتیکه به تشدید باشد پس بمعنی طعام است و به تخفیف بمعنی
اترج و مہمل مہموز به تشدید تا بمعنی مرافق و نمارق است که
بروی تکیه و خواب می کنند و بخاری این معنی را ترجیح داده
و بیضاوی نیز این معنی تفسیر کرده و بعضی گویند که بخاری تقلید
کرده است درین انکار ابو عبیده را و تفحص نکرده است
حق تفحص و به تحقیق روایت کرده عبید بن حمید بسندی که
دارد از ابن عباس که وی متکا به تخفیف می خواند و میگفت که معنی
آن اترج است ازین عبارت در اشد ظہور است که ہر چند کرمانی
مہما امکن خلق معنی در عبارت بخاری کرده لیکن ظاہر اینست که
بر مہملیت عبارت بخاری متفطن شده بلکه اشاره ہم کرده
کما یظہر من قوله یرید البخاری ان بین المتکا و قوله فجاء بعبارات
چه منصف لبیب می فہمد که بعد جمله اولی لکن لا یستطیع او بالخبط
و بعد جمله ثانیه واہیة او مختلة النظام مقدر است کما سنبین
لک ذالا برند و جاء بعبارات چه مصرف دارد و بلا نور الحق
که داد طعامی داده که مطلق ایمائی باختلال عبارتش نکرده چه
انچه از عینی نقل کرده آن متعلق بغلط در معنی لغت است نه

بعبارت

بعبارت حالیا فقیر به تفصیل خیال عی وعجز بخاری از ایراد دیگر و جمله
بعبارت عربی بیان می سازم که مقصودش از فقره اولی اینست
که فضیل از حصین روایت میکند که متکا بزبان حبشی اترج است
پس می بایست که چنین میگفت قال فلان عن فلان متکا بالحبشیه
اترج نه اینکه او لا گفته قال فضیل عن حصین متکا الاترج و باز گفته
قال فضیل الاترج بالحبشیه متکا فلا ادری ای طائل تحت ہذا
التطویل باز گفته المتکا ما اتکارت علیه اکرمی گفت که ما یتکی علیه
خالی از اولویت نبود و وجه تنکیر لفظ طعام و شراب و معرف
باللام آوردن لفظ حدیث که در اکثر نسخ بخاری و نسخه ترجمه هر نوره
همچنین مسطور است نیز نمی کشاید بعده میجاود که لیس فی
کلام العرب الاترج ظاهر مقصودش اینکه متکا بمعنی اترج
در کلام عرب نیامده مگر معنی کلامش صریح اینست که لفظ اترج
در کلام عرب نیست واصل سخن هم بی محل است چه هرگاه خود
نقل کرده که متکا بزبان حبشی اترج است باز در ازای این کلام
گفتن که متکا بمعنی اترج در کلام عرب یافته نشده از هذر کلام
است باز گفته فلما احتج علیهم بانه المتکا من نمارق هرگز معلوم نمیشود
که این حجت حجت منطقی است یا از ذل هند که کلمه بمعنی حجتی

لا امتی می گویند از ان جهت ماخوذ است و الامتکا بالتشدید
مهموز اللفظ مشتق به معنی مخذه لغتی علی حدة و بمعنی اترج لفظ جامد
علی حده و دراینجا من حیث المعنی سرد و گنجایش دارند بلکه ثانی
بقرینه تقطیع بدیهی است پس محل احتجاج چه باشد و معنی من بنارق
هم مفهوم نمی آید این شیخ لا یعقل را که منع کرده بود که می گفت فلما یلیهم
ان المتکا هو النمرقه و لطیف این است که درین مقام بر کت روح
این بزرگ شارح و مترجم را هم طرفه خبطی واقع شده که خبط عشوا
را هم از نظر می افکند کرمانی اول خود از مجاهد لفظ متک بدون الالف
به معنی اترج نقل کرد و باز این را نسیا منسیا کرده میگوید و
لیس متکا و اینجا الف را جزو کلمه ساخته و باز اینهم فراموش
کرده میگوید ابطل ای من قال المتک بمعنی الاترج فقد قال باطلا
اکنون معلوم نمی شود که نزد کرمانی لغت متک بمعنی اترج ساکنة
التا بدون الالف است او مع الالف مشددا او غیر مشدد
و بس غریب انکه متکا هموزن حمرا رمونث امتک گفته و
بر ظاهر است که صیغی که معانیش مختص به نسوان است صیغه
مذکر ندارد مگر اینکه کرمانی مردی دیده باشد که فرج هم داشته
و مختون هم نشده باشد تا امتک برو صادق آید و مونثش

تنکا باشد و درپایه عذر از جانبش توان گفت که مصراع نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد + و مترجم بالتحقیق از ین اغلاط مبتلا گشته چه راویان من العینی المحکم و جامع و ابو حنیفه دینوری وابو علی و ابن فارس متکا مع الالف به معنی ترنج ذکر کرده و شعر یکه به سند آورده در آن لفظ متک بدون الالف و مع الالف در بحر درست نمی آید که حمل بر غلط ناسخ کرده شود و غریب ماجراست که درین لفظ اکثر علمای ایشان را بالعز واقع شده چه از عبارت بخاری معلوم می شود که متکا بالتشدید اترج را گویند و بمترجم و کرمانی که این لغت را بالف نوشته اند نیز دلالت دارد که بالتشدید فهمیده باشند و الا متکا مضموم المیم بالتخفیف لفظی در کلام عرب نیست و حال آنکه متکا مشدداً هرگز در هیچ کتاب لغت به معنی اترج یافته نمی شود صحاح و قاموس و مجمع البحار کتب لغت موجود و هم قول قاضی عیاض که مترجم نقل کرده بر این معنی شاهد عدل است و نیز قول ابو حنیفه دینوری کما ذکر المترجم یعنی متکا بالضم به معنی ترنج است و بالفتح به معنی سوسن برین دال چه اگر متکا بالضم و التشدید خوانده شود متکا بالفتح و التشدید به معنی سوسن باشد و حال آنکه

این حرف مهمل است مرکز در لسان عرب نیامده اری از متکا
بالضم مشدداً بالکنایه طعام و کل شیٔ یقطع بالسکین مراد میتوان
گرفت کما فی الکشاف وغیره نه اترج خاصة علاوه مترجم در ترجمه
ابطل الذی قال الاترج میگوید باطل گفته است مجاهد که بمعنی
اترج گفته وحال آنکه بخاری از فضیل روایت می کند که متکا
بمعنی اترج است و از مجاهد بمعنی کل شیٔ قطع بالسکین نقل کرده‌ا
پس بسبب اینکه مجاهد بمعنی اترج گفته در ترجمه غلط صریح است
ما لیاً باز بخدمت حضرت بخاری میشتابم که از همه افحش تر است
آنکه گفته فروا الی الشر من ذلک انما المتک طرف البظر چه این
زرک را مگر تخبط بالمس عارض شده که اینقدر هم نمی فهمد
که اگر معنی متک جز طرف بظر نمی بود این قائلین که آخر
علما یند و مثل این شخص مخبوط نیستند چگونه این لفظ را وارد
در آیه قرآنی میشناختند مگر معنی اعتاد طرف بظر اینجا مراد
می توان گرفت و این همه صنادید فن لغت که متک را بمعنی
اترج گفته اند هم مجنون شده بودند نی نی غلط گفتم این شیخ
مبهوت بر خدای عزوجل اعتراض کرده چه متک بالضم و
التخفیف قرارت قرآنی است منقول عن الصحابه کو عنیر

مشهور باشد اگرچه طرف نظر معنی دیگر ندارد و آنفصیحتاه و واسوأتاه
وازین قولش توان دریافت که این ترک سخافتی چه قدر نابلد از قرآن
است که از اختلاف قرارت هم واقف نیست و العجب کل
العجب که از کلام کرمانی همین مستفاد است که قائلین متک
بالضم و التخفیف طرف نظر مراد گرفته اند حیث قال فقالوا المراد
المتک الذی به معنی طرف النظر چه اگر مقصود این می بود که آنها
قائل بلفظ متک بغلط شده چه متک به معنی طرف فرج است
و اینجا گنجایش ندارد چنین میگفت فقالوا اللفظ المتک
والحال انه لیس به معنی الاترج بل طرف الفرج و هو لا یلیق
بهذا المقام نه اینکه مراد متک معنی طرف الفرج می گفت
فلا حول ولا قوة الا بالله و بعد ازین داد بلاغت میدهد که
انکان ثم اترج فانه بعد المتکا و بزعم خود دلیل می آرد که اگر در
آن صحبت نسوان اترج هم آورده بودند اول متکا به معنی مخده
می بایست که مینهادند و قطع نظر ازین که قصور عبارت از
تادیه مدعا و سخافت بیان غنی از بیان است معلوم نیست
که وجوب آوردن متکا پیش از اترج از کجا بخاطرش رسیده
که برهان برآراده معنی نمرقه از متکا می آرد اگر بالعرض چیدن

منارق هم برای بشنوآن ضروری بود مگر کلام الهی بابجار وار دنشده
اگرچیدن بمنارق ندکورشده فقط اعتاد ابرج وسکین که مقصود
بالذکر بوده است ندکورگشته کدام قباحت لازم می آید که بجهت
آن معنی ابرج ازسنک مراد نتوان گرفت به تخصیص که اگرهنگامعنی
مرقه باشد تاهم اهمال ذکرچیزیکه در قطع آن از مدهوشی بشنوان
وسبت خود بریدند و بمرتبه تواتر رسیده که جمیع مفسرین واهل
سیر برآن متفق اند حتی که شعرا این مضمون را در اشعار خود بسته
اند البته لازم می آید ولیس ذکر احد الامرین مرجحا من الآخر بل
ذکر الشیئ الذی اوتین القطع اولی اکنون معتقدین جناب بخاری
درنگرند که ادراک این شخص ومهارتش در فسح عبارت بسان
عرب درچه پایه است وموازنه فرمایند که البته فهم کلام عربی
هم درهمین مرتبه خواهد بود واصل اینست که حال این شخص کما مرنبذ
منها قبل در ادای مطلب همه جا همین است به همین مقام فقط در
تفسیر لفظ صواع چه غلطها که نکرده است حیث قال صواع مکوک
الفارسی الذی یلتقی طرفاه تشرب بها الاعاجم چه اولا فارسی بودن
مکوک از کتب لغت مستفاد نمی شود بلکه مکوک کتنور لفظ عربی است
وثانیا صفت لفظ نکره اعنی مکوک معرف باللام آوردن یعنی چه وثالثا

اول کلمه موصول در صفت ملوک مثل لفظ الفارسی مذکر آورده و لفظ مذکور را مرجع ضمیر مذکر انداخته یعنی یلتقی طرفاه و با ضمیر مونث اعنی بها بسوی ان راجع ساخته اشتی و در بیان لعنت متکا اندک عبارت زیاده بوشتنش افتاده زیاده اغلاطش ظاهر گشته ذکر عادتی عجیب دارد که هر گاه می بیند که از ایراد حدیثی مورد کلام خواهد شد یا مضمون حدیث در حق کسی بدلش شنیعی می آید انجا بتغیر لفظ ابهام و اجمال را کار می کند چنانچه جای ان آل ابی نوشته جا خالی می گذارد کما کشف القناع عن وجه نصبه مولانا و مقتدانا مجتهد العصر و الزمان السید محمد افاض الله علی الخلق برکاته فی الرسالة الموسومة بالنصرة الحیدریه و جای فقط لفظ فلانا استعمال می کند کما یروی عن ابی وابل فی کتاب مدبر الخلق قال قیل لاسامه لو اتیت فلانا فکلمته قال انکم لترون انی لا اکلمه فی السرون افتح بابا لا اکون اول من فتحه و لا اقول لرجل کان علی امیر انه خیر الناس بعد شی سمعت من رسول الله قالوا و ما سمعته یقول قال سمعته یقول یجاء بالرجل یوم القیامة فیلقی فی النار فیندلق فی النار فیدور کما یدور الحمار برحاه فیجتمع اهل النار علیه فیقولون

ما شانک یا فلان الیس کنت تامر بالمعروف وتنهانا عن المنکر
قال کنت امرکم بالمعروف ولا اتیه وانهاکم عن المنکر واتیه وقسطلانی
تصریح می کند که این فلان عثمان علی است فی صحیح المسلم وغیره وجائی
ازین هم شگرف ترکه حرو کنیت را بغلان بتعبیر مسازد کما فی
الحدیث المروی عن عائشة انها قالت الا یعجبک ابو فلان جاء
فجلس الی جانب حجرتی یحدث عن رسول الله صلعم یسمعنی ذلک و
کنت اسبح فقام قبل ان اقضی سبحتی ولو ادرکته لرددت علیه الحدیث
فی القسطلانی هو ابو هریرة کما فی المسلم وجائی از جمله کنایه کذا وکذا
می نماید کما فی حدیث اوس من حدثان بجای کاذبا غادرا وعلی هذا
القیاس در حدیث ابن عمر مسئله اتیان النساء فی ادبارهن
فی کتاب التفسیر فی باب نساءکم حرث لکم عن نافع قال کان
ابن عمر اذا قرء القران لم یتکلم حتی یفرغ منه فاخذت علیه یوما فقرء
سورة البقرة حتی انتهی الی مکان قال تدری فیما انزلت قال انزلت
فی کذا وکذا ثم مضی وایضا عن نافع عن ابن عمر فاتوا حرثکم انی
شئتم قال یاتیها فی وجرور را کذا نشته داده واکثر استقرار بکار
رود دیگر مقامات هم همچنین بوده باشد واین از تدین لبس بعید
است زیرا که حدیث برای کشف لبس است نه برای ایقاع التباس

وبجای لفظ حدیث بلفظی دیگر خود ایجاد کردن یعنی چه و اگر کسی معتذر
گردد که ترک الفاظ شنیعه اولی است با آنکه فقط اعتذار از
حدیث آخرین است انحش از جرم است چه اینگونه الفاظ در
حدیث بلکه قرآن واقع و بر زبان صحابه گذشته و بکنایه دال
بر معانی مقصود هستند موضوع برای آن معانی نیستند پس
تورع حضرت بخاری مگر تفوق بر اصحاب نبوی بل علی من فاق
علیهم صلی الله علیه واله داشت و شدت عصبیت این بزرگ محتاج
به بیان نیست از حال شیوخ این بزرگوار و دل دزدیدن در
مناقب اهل بیت حتی که مثل حدیث غدیر را دلش نداد که
داخل کتاب خود سازد ظاهر و باهر است و نیز علمای منهاج
علوی برده از روی کارش برداشته اند من رام فلینظر
فی الکتب الکلامیة المبسوطة مگر فقیر اینجا بدلیلی که اولیائش
را خبر بپائین افکندن سر بحث و جدال نماند ثابت میکنم
و چون در بادی النظر حدیث مستدل به تعلق ما نحن بصدد اثباته
ندارد و بعد امعان نظر از اعظم براهین نصب این بزرگ
می نماید غالب که در استدلال باین حدیث براین مدعا تنم
منفرد باشم قال فی کتاب المغازی فی ذکر غزوة بدر عن سعید

بن المسیب وقعت الفتنة الاولی یعنی مقتل عثمان فلم تبق
من اصحاب بدر احدًا ثم وقعت الفتنة الثانیة یعنی الحرة فلم تبق
من اصحاب الحدیبیة احدًا ثم وقعت الثالثة فلم ترتفع وللناس
طباخ ای توانائی اقول دلالت این حدیث برناصبیت اینکس
از اجلای بدیهیاتست چه فتنهٔ اولی وثانیه را بمقتل عثمان
وواقعهٔ حره بخاری تفسیر کرده کما هو ظاهر پس حضرات
سنیه را بروح پاک سید الانبیا وبخون ناحق ریختهٔ خامس آل
عبا سوگند میدهم که آنچه در دل دارند بر زبان بیارند که آیا
قتل سید الشهدا وبستان کبابش ونعاج ذبح اولاد واخوان
واصحاب فرزند رسول مجتبی واسر وغارت بنات محمد مصطفی
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین چنان رایگان بود که این کس
فتنها هم نشمرد مگر هیچ فتنه عظیم ترمثل اینواقعه از ابتدای عالم تا الیوم
واقع شده است اگر قتل فرزند سید المرسلین فتنه در دین
نباشد باز کدام سانحه لایق فتنه شمردن خواهد بود وحال آنکه بتعدید
باب فتن باول وثانی وثالث سد باب اوخال این سانحه در فتن
نموده پس محو ومنسی کردن چنین واقعهٔ هائله بالعمد وبتعدید دیگر معارک
دلیل صریح است براین که مخافة عن ظهور النصب صریح بر زبان نیاورد

مذکور کنایه ابلغ من التصریح ملحوظ ضمیرش را بانچه تفسیر کرده که همه فتن
بجای خونین کفن عرصه قیامت بزعم این شخص بحق منبود والا چگونه
ذکر نمی کرد و عجیب این است که اگر بر فتنه شمردن قتل عثمان جانب
مبدا و واقعه حره را هم که در حقیقت از متفرعات واقعه طف
است از اعاظم فتن می دانست که منع کرده بود که فتنه اولی را
بمقتل عثمان و فتنه ثانیه را بواقعه کربلا و فتنه ثالثه را بواقعه حره
تفسیر میکرد لیکن از مثل چنین بزرگ چگونه امکان داشت که
قتل مثل ابن زبیر ناصب عداوت عترت طاهره را در عهد حجاج
دخل فتنه نکند و قتل ابن بنت النبی صلی الله علیه را فتنه حساب کند
فنستعیذ بالله من مثل هذا الافراط والتفریط و اگر حفظهم الله خلافا
للظاهر تفسیر فتن را بقتل عثمان وغیره بر کردن سعید بن مسیب
بربندند قطع نظر از ثبوت ناصبیت سعید برارت ذیل بخاری
در وقتی میشد که معرکه کربلا را خودش ذکر می کرد که فتنه از همه عظیم تر
قتل سید الشهدا است و اذ لیس فلیس و ازین حدیث فایده
دیگر هم بس جلیل برآمد و آن اینکه معنی لم تبق من اصحاب بدر احدا
انچه صاحب تیسیر القاری تبعا لاسلافه بیان کرده حیث قال
پس باقی نگذاشت هیچیکی را مراد آنست که اگرچه مرده بودند صریح

البطلان است چه در حدیث لفظ احداً انکره در سیاق نفی واقع است و خود ترجمه آن بسالبه کلیه می کنند که هیچ یکی را نگذاشت و باز می گوید که مراد آنست که اکثری مرده بودند و حال آنکه اگر تصفح کرده شود ظاهر گردد که اکثری بعد مقتل عثمان زنده بودند مثل امیر المومنین علیه السلام و عبد الله بن مسعود و زبیر بن العوام و عمار یاسر و حاطب بن ابی بلتعه و اسید بن مالک بن ربیعه الانصاری و جابر بن عبد الله و حارثه بن النعمان و ابو برده و حذیفه بن ثابت و عبد الله بن زید و ابو لبابه و سعد وقاص و انس علاوه ضمیر لم تبق راجع بسوی فتنه و عدم بقا متفرع بر وقوع فتنه است پس واجب است که در عدم ابقا بمعنی اهلاک فتنه را دخل و هلاک بعد وقوع الفتنه واقع باشد و حال آنکه در مقتل عثمان جز او که به مجازات اجل بدریین میان زنده احدی از اهل بدر کشته نشد پس چگونه توان گفت که فتنه قتل عثمان احدی از بدریین را زنده نگذاشت فعلی هذا نیست معنی حدیث مگر اینکه فتنه هیچکس از اهل بدر و اهل حدیبیه را نگذاشت که در ابتلا نیاورده باشد و ابتلا در مقتل عثمان این بود که جمله اهل بدر شریک خذلان خلیفه زمان شدند و در واقعه حره این بود که با آفت محاصره و قتل و اسر

وهتک عرض وناموس مبتلا گشتند واذا ثبت هذا فقد ثبت الی
الاصحاب خذلوا عثمان وانکار متاخری السنیه عن ذلک یدیهی البطلان
وشواهد مخذول ساختن اصحاب جناب رسالت مآب حضرت
عثمان را در کتب اهل سنت بسیار است اگر تفحص وتتبع کرده
شود بحد متواتر بالمعنی میرسد وبعد اثبات این معنی یابنای عدالت
صحابه می کند ویابنای صحت خلافت هبا منثورا میکرده
المختصر منجمله شهود عدول ما ذکرنا حدیثی است طویل از زبان
عثمان که موضع حاجت ازان نقل می شود فی کنز العمال عن اسمعیل
بن ابی خالد قال لما نزل اهل الجحفة یعاتبون عثمان صعد المنبر
فقال جزاکم الله یا اصحاب محمد عنی شرا اذعتم السیئة وکتمتم
الحسنة واغریتم بی غوغاء الناس الحدیث وازاعتراف
عثمان که این همه به حقش اصحاب محمد صلعم کردند کدام شاهد قوی
ازین خواهد بود وازین هم لطیف حدیثی دران کتاب است
عن مجاهد قال اشرف عثمان علی الذین حصروه فقال ایها الناس
لا تقتلونی فانا وال واخ مسلم فوالله ان اردت الا الاصلاح ما استطعت
اصبت او اخطات وانکم ان یقتلونی لا تصلون جمیعا ابدا
ولا تغزون جمیعا ابدا ولا یقسم فیئکم بینکم فلما ابوا قال اللهم احصهم

عمداً او اقتلهم بدداً والحق منهم احداً قال مجاهد فقتل الله منهم من قتل في الفتنة وبعث يزيد الی اهل المدینة عشرین الفا فاجوا المدینة بلایا یصنعون ما یشاؤن و ازین حدیث صاف ظاهر است که واقعهٔ حره بدعای حضرت عثمان واقع شده و مقتولان مدینهٔ منوره که اهل حدیبیة هم دران داخل اند کما نص علیه البخاری خاذلین عثمان و مخذولین بوده اند و هذا ما ادعیناه و لطیفه اینست که چون تنافس کلام از ذاتیات حضرات اهل سنت شده است مدح مقتولان حره در کتب حدیث آنهما زیاده از حد است اگر در ین سر تصحیح و استقرار گوارا نباشد بر ملاحظهٔ جذب القلوب الی دیار المحبوب تصنیف شیخ عبد الحق دهلوی اکتفا فرمایند معهذا فقیر می گویم که اگر سنیان دردین داشته باشند بنوعی که اکثر احادیث صحیح بخاری را متروک العمل ساخته اند مثل احادیث عدیده داله بر عدم وجوب غسل از ایلاج قبل بدون انزال و استحباب غسل میت مسبد را الی غیر ذلک مرویات این کس را متروک الاذعان هم سازند چه اولاً بعد اذعان باینکه احادیث مزبوره ازبان سید المرسلین است عدم تجویز عمل خلاف حکم نبوی راه رفتن است پس البته از زبان پیغمبر ندانند و ذلک هو المقصود و ثانیاً این شخص

چگونه ثقه و عدل میتواند بود و حال آنکه مبتلا لاحق باین صداست
که نص عدی بن ثابت را شیخ الشیوخ خود ساخته صاحب
تیسیر القاری در کتاب مناقب الانصار حیث قال البخاری
حدثنا شعبة قال حدثنا عدی بن ثابت گفته قسطلانی میگوید
که این عدی بن ثابت ثقه است قاضی شیعه و امام مسجد
ایشان بود در کوفه شعبه که از کبار اهل حدیث است و او را
امیر المومنین فی الحدیث گفته اند از روی روایت حدیث
دارد و ازینجا معلوم می شود که مذهب شیعه و اعتقادهای
ایشان در زمان سابق باین خرابی و رسوائی که متاخرین دارند
نبوده است چنانکه گفته اند که در آن وقت اعتقاد اینها زیاده
برین نبود که امیر المومنین علی را بیشتر دوست میداشتند نسبت
بائمه دیگر و افضلیت باین ترتیب که اهل سنت مقرر کرده اند
معتقد نبوده اند و گرنه چه گنجایش دارد که ایشان سنی پاک
را قاضی سازند و امام خود گیرند و اگر گویند شاید عدی
بن ثابت نیز این مذهب غلیظ داشته باشد احتمال باطل و گمان
فاسد است شعبه که قدوه اهل سنت و شیخ الشیوخ بخاری
است و محدثین او را امیر المومنین خود دانند و می حدیث

پیغمبر را ازشیعی غلیظ روایت کند حاشا وکلا انتهی اقول
ما قال ہذا المترجم مخالف للعقل والنقل فلا یصغی علیہ ولا یعبأ بہ
فاما بطلان ما قال بشہادۃ العقل پس آنکہ مترجم
درحقیقت قائل بانسلاخ ذاتیات الشیٔ عن الشیٔ شدہ است
وچنین قول مفضی بہ آنست کہ قائل انسلاخ بعض ذاتیات علیٰ قلّہ
باید شد چہ ماہیت تشیع این است کہ امیرالمومنین علیہ السلام
را بلا فصل خلیفہ بموجب نص نبوی دانند ودر ذیل این امرا
از غاصبین داخل است وازان ہم اعجب این است کہ ادعاے
تسنن عدی بن ثابت کردہ آیا ممکن است کہ شیعہ خود را ائمہ
وانمایند وبازا امام مسجد وقاضی خود سنی را مقرر سازند
واما من حیث النقل فما قال الذہبی فی التہذیب فی ترجمہ عدی
بن ثابت قال عدی بن ثابت عالم الشیعہ وصادقہم وقاضیہم
وامام مسجدہم لو کانت الشیعۃ مثلہ لقل شرہم قال المسعودی
ما ادرکنا احدا اقول بقول الشیعۃ من عدی بن ثابت وثقہ
احمد واحمد العجلی والنسائی وفی نسبہ اختلاف والاصح انہ
منسوب الی جدہ روی عنہ البراء والاعمش ومسعر وشعبہ
وآخرون وقال ابوحاتم صدوق قال ابن معین شیعی مفرط

وقال الدارقطنی رافضی غالٍ وهو ثقة انتهی فان اعتذر بعضی بان
الروایة من الشیعی بعد العلم بصدقه جائزة قلنا له هذا عندکم لیس بجائز
ویعنید علیه کلام المترجم المذکور آنفا اعنی اگر گویند
شاید عدی بن ثابت نیز این مذهب غلیظ داشته باشد
احتمال باطل وگمان فاسد است شعبه که قدوه اهل سنت
وشیخ الشیوخ بخاریست ومحدثین او را امیر المومنین خود دانند
وی حدیث پیغمبر را از شیعی غلیظ روایت کند حاشا
وکلا وایضا یعرض علیه بارویٰ المسلم فی صحیحه فی باب وجوب
الروایه من الثقات عن حجاج عن سلیمان بن حرب قال سمعت
سلام بن ابی مطیع یقول بلغ ایوب انی اتی عمرا فاقبل علیّ
یوما فقال ارایت رجلا لا تامنه علی دینه کیف تامنه علی الحدیث
ومخفی مباد که ظاهرا بعض شراح این کتاب را بعد اطلاع بر
فضائح اغلاط مولف چنین عذر پیدا کرده اند که مولف
مسودات جمع کرده بود نوبت به تبییض آن نرسید که در
گذشت وبعده مردم بعینه آن مسودات را نقل کردند و
در ابطال این اعتذار و رای اینکه چنین خبط هیچ کس را در مسودات
هم رو نمیدهد کلام جناب شاه عبد العزیز صاحب در بستان

المحدثین جاییکه ترجمه بخاری نوشته اند کافی و وافی است وهی
چه سبب تصنیف این جامع صحیح او را چنین شد که روزی
در مجلس اسحاق بن راهویه حاضر بود یاران اسحاق بن راهویه
گفتند که اگر کسی توفیق یابد و مختصری در سنن جمع نماید و
بر احادیث صحیحه که بدرجهٔ اعلای صحت رسیده اند اکتفا کند
چه خوب باشد که عمل کنندگان بیدغدغه بی مراجعت مجتهدین
بر آن عمل نمایند این سخن در دل بخاری جا کرد و از همانوقت در
تصنیف این جامع بخاطرش افتاده و از جمله ششصد هزار حدیث
که نزد او موجود بود انتخاب بشروع کرد و آنچه بسیار صحیح بود
بر همان اکتفا نمود و بعض احادیث صحیحه که هم باین درجه رسیده
بودند هم ترک کرده بخوف تطویل و یا بوجه دیگر و برای نوشتن
هر حدیث غسل بجا می آورد و دو رکعت می گذارد و در عرصه
شانزده سال از انتخاب این احادیث فارغ گردید و چون
خواست که این احادیث را بر مضامین آن تطبیق دهد و این
را در عرف محدثین ترجمه گویند در مدینه منوره فیما بین قبر
مبارک و منبر اطهر آنسرور علیه صلوات الله العلی الاکبر
این مهم سرانجام داد و در وقت نوشتن شفعی ادا می نمود

بالجمله بحسن ترتیب او این جامع باین مرتبه مقبول افتاد که در حیات
او این کتاب را بلا واسطه از وی بود منزا آنکس شنیدند که
اخر همه قریست و بالبعض بجهت علو اسناد روایت او
شایع گشته انتهی حالیا بعد اینهمه مبالغه حسن تالیف این
کتاب که مولف عمرها صرف جمع و تالیف و ترتیبش کرده
و استعانت از جناب کبریا به بجا آوری غسل و نماز برای هر حدیث
می کرد تا جاهای مسوده روی قرطاس بعد از مسوده بودن
و ترتیبش بعضها بعد فوت مولف باقی است و واویلاه
و واقصیحتاه این تطبیق احادیث را با مضامین که باین قیت منور
و منبر الله نبوی مشتمل برایه الضرام مبیداد باین سوالی
فضیحت است که پاره از تباین و تناقض آن که هوشربای
اهل خرد و هوش است به معرض عرض رسید و وجهی برای
چنین اغلاط صریحه و عثرات فضیحه با وجود استعانت بجلوس
در المقام عرش نظیر بخاطر نمی رسد مگر اینکه چون اکثر
مفتریات هم داخل کرده وحق پوشی هم نموده بعوض این
معصیت به معجزه نبوی باین فضیحت مبتلا گردیده که هرگز
هیچ مولفی را رونداده باشد و با وجود صرف این مدت کثیر

در انتصاب این کتاب بحال ترجمه لغات و تفسیر آیات وغیره
این است که اموزجی کذارش یافت وحیرانم در حال آن نود هزار
کس که آخر از اهل علم بودند هرگاه این شخص را بر عیب تالیف خود
مطلع ننموده است باری آنها هم کلهم اجمعون چرا اعمی شدند
که قرع عصای این بزرگ بی بصیرت نکردند فائده عظیمه عایده
مخیمه اضعف پرتعجب بودم که وجه اعتراف اهل سنت بموضوعیت
بعض احادیث در حق خلفا چه باشد وحال انکه معترف صحت بطائر
ان احادیث من حیث المعنی هستند مثل اینکه سیوطی بعض
حدیث متضمن وزارت شیخین و احد هما را موضوع نوشته و
حال انکه حدیث وزارت که صریح البطلان است در مشکوة
مروی و مقر صحت آنند کما سیاتی ما که سبب آن بر قلب
فقیر القا شد وان اینکه احادیث کثیره در مناقب امیر المومنین
بطریق ایشان مروی بود که در بعضی تصریح امر خلافت وصی
مطلق و در بعضی به تخیل مرتبه با آن مشابه که بعد الاعتقاد به
مضمون آن احادیث کنجایش اعتقاد خلافت دیگری نمیماند
و قدمای ایشان این همه مهارت در تاویل و توجیه که متاخرین
اینها را پیدا شده نداشتند پس چاره جز این ندیدند که آن احادیث

را موضوع قرار دهند و در ادعای موضوعیت احادیث مذکوره
خوفی را متهم می انگاشتند لهذا تدلیسی عجیب بکار بردند که بعض
احادیث داله بر مناقب خلفا که از ادعای موضوعیت ان
ضرری بحال سنیان عاید نگردد موضوع گفته بعده بفراغ خاطر
که بزعم شان کسی را محل الزام نماند بلکه و فور تدین ظاهر می شود
اکثری احادیث مناقب غالب کل غالب را موضوع نوشتند
و این ادعای فقیر بی سند نیست هر کس که خواسته باشد در
موضوعات سیوطی به بیند که چه قدر احادیث مناقب
مرتضوی و مدایح اهل بیت را موضوع نوشته است و ابن
جوزی که زیاده تر پرده آزرم از چهره تدینش بر داشته
حدیث سدا بواب الا باب علی را موضوع نوشته و گفته
شیعه مقابل حدیث خوخه وضع کرده اند و چون جرح بر مثل
مسند احمد حنبل و امثاله لازم می آید سیوطی بر دکلامش و
توفیق بین الحدیثین پرداخته و حال انکه نزد اولو الابصار موضوعیت
حدیث خوخه بمقابله حدیث باب از افتاب روشن تراست
چه بپاس خاطر حضرت ابن ابی قحافه معنی خوخه هرچه خواسته باشند
تراشند و الا در اصل تا بدان را می گویند که بجرها برای استضائت

می گذارند پس در باب واشتن تا بدان کدام شرف بوده باشد وطیبی که انکار بحث از بودن خانه ابوبکر در جوار مسجد کرده و گفته که خانه اش بعوالی مدینه بمقام سنح بوده است و مؤید همین معنی است حاضر نبودن ابوبکر عند وفات الرسول و آن مدن از سنح و دیگر شواهد هم دارد و چون این حدیث موضوع در صحاح ستان بود معنی حدیث را تاویلیکه ضحکه صبیان است برخلاف حمل کرده من شاء فلینظر فی تیسیر القاری وغیره و علی هذا القیاس حدیث ردشمس را هم ابن جوزی بی تکلف در موضوع گفته اینجا هم سیوطی را عرق دینداری حرکت کرده که در مقابله اش رساله کشف اللبس فی رد الشمس تالیف کرده لیکن چه سود که باز عصبیت غشاوه چشمش شده که مثل حدیث منزله را با انکه در صحیحین موجود است بی تکلف در موضوعات داخل کرده و متوهم نشود که بسبب خاتمه حدیث که ان هذه المدینه لا یصلح الا بی و بک موضوع گفته چه اولا بخوای خاتمه حدیث چه استبعاد از عقل داشت که بجهت آن موضوع گفته شود و ثانیا علی سبیل التسلیم میگوییم که فقط خاتمه را می گفت که الحاق کرده اند و بحذف الخاتمه

بحدیث صحیح است نه که حدیث را مطلقاً موضوع گوید و
بعض اگر اندک بتعمق بکار رود موضوع گفتن متقدمین ایشان
مثل ابن جوزی نسبت بتاویلات رکیکه متاخرین اولویت دارد
که آنها در دلالت احادیث علی ماورد فیه الضاف را
کار می‌کنند و برای تعصب خود مجبورانه متمسک بذیل وضع
و تضعیف می‌شوند و اینها تمامی را کار کرده بانکار بدیهی حق
را پوشیدن می‌خواهند و معهذا دست از سنت وضع و
اختلاق هم بر نمیدارند صاحب مجمع البحار در خاتمه کتاب
مزبور حدیث ورود آیه انما ولیکم الله و تصدق جناب مرتضوی
خاتم را در حال نماز بالاتفاق موضوع نوشته و اینکه منسوب
برساله ابن تیمیه ساخته ذریعه عذر نمیتواند شد چه اگر ابن تیمیه
خود او متهم به نصب بود کلامش را چرا بطریق سند می‌آورد
و قطع نظر ازین او بابی برای احادیث موضوعه معتد اوله
علی لسان الناس قرار داده پس هر حدیث را که دران باب
داخل کرده البته قائل بموضوعیت او بوده است بالجمله ادعای
موضوعیت چنین احادیث که مروی در صحاح و غیره کتب
معتبره ایشان باشند قرینه یقینی است که ان احادیث اخر هم که آنها

را موضوع می گویند و چه ادعای موضوعیت همان است که درین
احادیث بوده است ولیس ذلک الا ارادة اطفاء نور الله
لکن الله متم نوره و مستتر مباد که مغل فی مثل اهل هندی که عیب کردن
را هم هنر میباید نوعیکه لم وضع احادیث مناقب علوی رفض
به بعض رواة قرار داده اند همچنین لمی برای وضع احادیث در
باب خلفا قرار میداد ندلکن انی لهم ذلک چه درینصورت پرده
از روی کار برافکنده می شد و همان سبب و لم مثبت
موضوعیت کل احادیث مرویه فی مناقبهم می افتاد و اینچنانکه
ایست مشتمل بر فایده جلیله و ان اینکه فی زماننا سیر اشاعره
از سیوف دلائل قاطعه امامیه همین است که احادیث مرویه
طرق ایشان از هرگاه علمای اثنا عشریه در سند آورده اند ایشان
یک و راوی سلسله روایت حدیث را متهم برفض و حدیث
را موضوع گفته داده اند مکرر منصف را درین باب خوض می باید
و تمیز حق از باطل میشاید چه اگر آن راوی متهم برفض در طایفه شیعه
هم بشیعه مشهور است یا معاصرینش از سنیان او را بشیعه نوشته
اند غایتش اینکه متاخرین از زمانه اش بسی چهل سال مدعی رفض
او بوده باشند شیعه هم انکار تشیع چنین شخص نمیتوانند کرد و

البته حدیث مروی او را در مقابله اشاعره لسند نمیتوانند

نمود و هرگاه حدیثی در کتب سنیان معتبر مروی باشد و بعد

صد و صد سال شخصی متاخر کسی را از ان رواة رافضی و واضع

گفته دهد و این تهم برفض را در کتب رجال شیعه شیعی ننوشته

باشند و نه بینهم مشتهر بتشیع باشد پس رفض و کذب چنین راوی

چگونه مظنون میتواند شد نیست مگر اینکه چون مفری دگر نیافته

اند در نسبت رفض و اتهام وضع بیمبالات وضع را کار کرده

اند و این حرف الزم هم بی سند نیست دلیل همین حیثمی و جسارت

این قوم زیاده ازین چه خواهد بود که با وجود اینکه در جلالت مرتبه

ائمه اثنا عشر سنیان هم کلام نمیتوانند کرد و همین ترتیب

معتقد اثنا عشریه علما و کملای ایشان مناقب و مدایح نوشته

اند بحیرتم که شراره سقر چرا بر قرطاس نریخت و قلم چرا داخل

در قوه جهنم نشد که سیوطی بعد نقل الحدیث بهذا الاسناد

حدثنا احمد بن محمد بن مهران بن جعفر الرازی بحضره ابن حیثمه

حدثنی مولای الحسن بن علی صاحب العسکر حدثنی علی بن محمد حدثنی

ابی محمد بن علی حدثنی ابی علی بن موسی الرضا حدثنی ابی موسی بن جعفر

حدثنی ابی جعفر بن محمد عن ابیه محمد بن علی عن جابر بن عبد الله

مرفوعا لما خلق الله تعالى آدم وحوا تبخترا في الجنة وقالا ما خلق الله خلقا احسن منا فبينا هما كذلك اذ هما بصورة جارية لم ير الراؤون احسن منها لها نور شعشعاني يكاد يطفي الابصار على راسها تاج وفي اذنيها قرطان فقالا يا رب ما هذه الجارية قال صورة فاطمة بنت محمد سيد ولدك فقالا ما هذا التاج على راسها قال هذا بعلها علي بن ابي طالب قالا فما هذان القرطان قال ابناها الحسن والحسين وجد ذلك في غامض علمي قبل ان اخلقك بالفي عام انتهى قال تبعا لابن الجوزي على ديدنه في ذلك الكتاب موضوع والحسن العسكري ليس بشيء ونسخه كه بنده دارم بسيار كهنه وبخط عرب است بر حاشيه اش نوشته است قال الحافظ علي بن محمد العراقي المدني في كتابه تنزيه الشريعة المرفوعة عن اخبار الشنيعة الموضوعة وتلميذه الشيخ رحمة الله بن عبد الله السندي في اختصار تنزيه الشريعة المذكور فيه اي في اسناد هذا الحديث عبد الله والحسن اي الحسن بن علي العسكري من الائمة الاثني عشر رضي الله عنهم ولعله من وضع احدهما انتهى قول حاشا لله ان يضع الامام الحسن بن علي العسكري على جده ما لم يفعله فان كان هذا الحديث موضوعا فوضعه غيره من رواة هذا

الحديث

المجددیت علیه ای علی اسمه الشریف رضی الله عنه لا هو علی
حسب بنا فهم کتبه احقر العباد محمد الحمید بن عیسی بن داؤد الافغان
فی سنه ۱۲۷۰ انتهی نقلت عبارة الحاشیة بصورتها و انکانت
غیر خالیة من السقم هذا جزای خیر این بیچاره افغان را بدهد
که بنسبت وضع واختلاق بجناب عصمت مآب امام جاد
عترت مثل ابن جوزی و سیوطی و صاحب تنزیه الشریعه و تلمیذ
گوارا نکرده بحسین ظن خود اماطت شوک عار و نقیصه از ساحت
حال فرزند رسول ساخت فعلی الله جزاره و جزا رهما حیث
نسبا الکذب و الاختلاق الی فلذة کبد الرسول و قالا فی حقه
علیه السلام لیس بشی فض الله فاهما و فیما استحقانه مع تابعیهما السند
اتصلا بهما و هذه لیست اول قارورة کسرت فی الاسلام
چه این حضرات با وجود ادعای ولای اهل بیت از تهجین شان
و تنقیص مرتبه ائمه معصومین کاهی دریغ نمی سازند در حق جناب
علی بن موسی الرضا صلی الله علیه الخ اینها میگویند در شرح
حدیث ثقلین بعنتیر تفصیل نقل کرده ام و از آن هم بالاتر باید شنید
عقیلی که سمعانی صاحب کتاب الانساب به حقش مینویسد محمد
بن عمر بن موسی العقیلی المکی احد الائمه و صاحب کتاب الضعفا در

کان من الحفاظ الکبار و سیوطی در کتاب موضوعات ذکر العقیلی
وقال العقیلی بر زبان دارد جناب امام همام موسی کاظم را عین
محفوظ الحدیث و در ضعفا نوشته است و از وثوق و حفظ او
هیچ نگاشته و اگر سامعین را تعجب در کیسه دلش بشهادت
ذهبی باذعان برداز ند و روح عقیلی را بفاتحه فاتحة علی افاده شاد
سازند قال فی تراجم الموسیین موسی بن جعفر بن علی الملقب
بالکاظم عن ابیه قال ابن ابی حاتم صدوق امام وقال ابوه ابو
حاتم الرازی ثقة امام قلت روی عنه بنوه علی الرضا و ابراهیم
و اسمعیل و حسین و اخواه علی و محمد و انما اوردته لان العقیلی ذکره
فی کتابه وقال حدیثه غیر محفوظ انتهی و کتابه کتاب الضعفاء
فجزاه الله عن النبی الابطحی و ذریته خیر الجزاء بالجمله اگر قول انحضرات
در باب ادعای رفض و مجروحیت رواه مطلقا قبول داریم
باید که باین قول مستحق لوم بلکه ما نزید علیه اعتقاد داریم اعاذنا الله
من ذلک و از آنچه معروض شد حسم ماده سمجه عمده تاویلات این
طائفه منشو و چه این حیله درین فرقه تا الیوم باقی است در نسبت
رفض باکابر علما و رواة خود به تجدید مضایقه نمی کنند و اصلا
از مصادره بالمطلوب حذر نا کرده به تشیع راوی همان روایت

که اینهارا الزام داده آید بمتمسک می شوند چنانچه شاه عبدالعزیز
صاحب در تحفه و رشید التلامذه ایشان در کتاب افضاح
لطافة المقال مثل ابن قتیبه را که علمای رجال توثیق او کرده اند
کما فی تاریخ ابن خلکان و زنهار کسی نسبت تشیع باو نکرده بل
الامر بالعکس در جواب اعتراضات بر روایت معارضه بنت
رسول الثقلین با شیخین بی مبالات رافضی نوشته و همین
روایت را دلیل آورده و حال انکه ذهبی که در علمای رجال به
تنقید او عند اهل السنته ذکری نمی رسد در میزان الاعتدال
فی احوال الرجال مینویسد عبد الله بن مسلم بن قتیبه بن محمد صاحب
التصانیف صدوق قلیل الروایه روی عن اسحاق بن راهویه
وجماعة قال الخطیب کان ثقة دیناً فاضلا و قال الحاکم اجمعت
الامة ان القتیبی کذاب قلت هذه مجازفة قبیحه و کلام من لم یخف
الله و رسوله و رایت فی مراة الزمان ان الدار قطنی قال کان
ابن قتیبه یمیل الی التشبیه منحرف عن العترة و کلامه یدل
علیه و قال البیهقی کان یری رای الکرامیة قال ابن المبادی
مات فی رجب سنه ست و سبعین و مائتین من هریسه اکلها و اصابه
فاهلکه ثم کلامه اقول قطع نظر ازین که قول حاکم را در تکذیب قتیبی

ذہبی باین شدت و غلظت رد کرده حتی که او را در زمرهٔ عشیره
خائفین من احکم الحاکمین بجهت تفوه باین قول داخل کرده و
حاکم خود متهم به تشیع است کما سیاتی پس از جهت انحرافش از
عترت طاهره کذاب گفته باشد لا بالعکس کلام حاکم فی حد ذاته
محکوم است بصراحت بطلان چه اجماع امت باجمعها بر
خلاف حضرت ابی بکر کی اتفاق افتاده که بر کذب ابن قتیبه
اجماع امت منعقد خواهد شد و اگر از امت مثل اهل حل و عقد علمای
امت مراد گیرند تا هم اجماع امت جمیع العلماء المنتشرین فی
اقطار الارضین علی تکذیب رجل من المحالات العادیة فکیف که
حسن ظن علمای معتزلیه از عبارت مزبوره ظاهر است و اتهام
شاه صاحب و تلمیذ شان بر ابن قتیبه برفض از قول حاکم در غرابت
و طرفگی کم نیست مثل دارقطنی او را از عترت منحرف می گوید و
بیهقی مایل به کرامیت می نویسد و ایشان بر خلاف نفس الامر
من تلقاء النفس رافضی معتزلی نمایند و روایتی را که بمصادره
بالمطلوب کما نقلت سندی می آرند لیست اولی بان یکون
سندا للرفض من ان یکون سندا للنصب چه او نص نکرده که در
مشاجره کدام کس بر خطا بوده و کدام بر صواب بلکه فقط روایت

١٥٧

ماجرا کرده پس اگر معتقد ش مثل بحر العلوم لکن البحر المالح مولانا
عبد العلی درین مخالطه ثبت ذنب و خطیت حضرت معصومه باشد
همین روایت دلیل نصب خواهد بود کما نص علیه الدارقطنی الحاکم
حکم شاه صاحب برفض ابن قتیبه از دوشق خالی نیست یا اینهمه
کر و فر و طمطراق تبحر در فن منیف حدیث شریف شهره بی اصلی
بیش نیست که از حال رجال اطلاعی ندارند و تا میزان الاعتدال
هم نظر نگذشته و یا باین مرتبه بید یانتی است که باعتماد اینکه
معتقدان ما آنکه عرض از تالیف تحفه رسوخ اینها بر معتقدات باطله
است بجهت حسن اعتقاد قول ما را مجرد اصغا باور میکنند
و از مخالفین کدام کس تصفح کتب رجال می کند و ز میزان و غیره
صدق و کذب ما را می سنجد پس تلبیس و تدلیس با بیش رفتنی
است بلا مضایقه بکذب و بهتان مبادرت فرمودند و الثانی
هو الاقوی تدئیل جلیل بر متتبع احادیث سنیان مستتر نیست که
اینها چون در خلفای خود قبل از اسلام و بعد از اسلام نقایص کثیر
می یابند دفعا للعار و الشنار مثل آن در عترت طاهره هم
باختلاق نقل و روایت میکنند حتی که نسبت حوز دلن خمر
بجناب امیر حمزه علیه السلام و ذبح کردن شتران تقوی

و تدیه کردن امیر المومنین بر این حرکت و انکار جناب امیر العباد ای
جناب یعسوب الدین از تهجد و ارشاد نبوی بحق جناب ممدوح
و کان الانسان اکثر شئ جدلا کما فی الصحیح البخاری سیما بند
وایها درجه حساب است خاک بدهنم چگونه نقل کنم که صاحب
کنز العمال در تفسیر سوره آل عمران بشرب خمر و تفوه بکلمه کفر بقرأت
و نحن نعبد ما تعبدون بروایت ابی داؤد و ترمذی و نسائی
جناب ازهد الزاهدین را منسوب نموده است نعوذ باللہ من
ذلک و کاش برین بسنده کرده فراتر نمی رفتند حال آنکه بحیه نقیصها که
ذات عصمت مآب خاتم النبیین را منسوب مینمایند مثل بول
قائما که فقط ترجمه این باب در صحیح بخاری بقوله باب البول
قائما و قاعدا و ترجمه این که ملا نورالحق کرده مبطل توجیه تخصیص
عارضه است و کشف عورت نبوی در حال تعمیر کعبه و توجیه
مترجم که در آن وقت ستر عورت واجب نبوده باشد برای دفع
عار عربانی شیوخ ثلثه درج که البته در ایام جاهلیت اتفاق افتاده
باشد و تناول لحم مذبوح علی الانصاب و انکار زید بن عمرو بن نفیل
از اکل آن نموده با جمعها فی ذلک الصحیح السقیم و این همه یکسو
واقدی که موثوق به است در طبقات خود روایت می کند

که قبل از نبوت جناب رسالت مآب بر دین آبای خود بودند
هذه عبارته عن سفیان الثوری سمعت السدی یقول فی قوله
تعالی و وجدک ضالا فهدی قال کان علی دین قومه اربعین عاما و
تکفیر آبای جناب خاتم الرسل بمواضع شتی در صحیح بخاری و غیرها موجود
است و واقدی هم روایت کرده قال ابو لهب یا محمد
اید خل عبد المطلب النار قال صلعم نعم و من مات علی مثل ما کان
عبد المطلب دخل النار فکیف قومه و این اقوالی است که فقط
ببرکت زوج رحمت للعالمین این امت از عذاب ظاهری
محفوظ است و صاعقه از آسمان بر قائلین این کلمات نرنجیه آ
والا استحقاق زیاده ازین داشتند و غرض ازین دفع عار صنم
پرستی از خلفاست و لیس اکر استیعاب مزخرفات مثل کور
شدن عزرائیل از طپانچه حضرت موسی و بطلان توجیه فضل بن
روزبهان و شاه عبد العزیز تعالی له بعدم ادراک حضرت موسی
که ملک الموت بقبض روح شریف آمده بحدیث مسلم که
دران تصریح علم حضرت کلیم الله ببودن ملک الموت موجود
است و از جمل ما بجاهل فاضلین مزبورین نظر بسوی حدیث مسلم
نکرده اند و مانند حکایت زنا کردن قرده و حد زدن دیگر بوزنیها

و شریک بودن راوی در رمی حجاره کما فی البخاری و هذا لفظه
الحدیث الثالث من باب القسامه فی الجاهلیة حدثنا نعیم
بن حماد قال حدثنا هشیم عن حصین عن عمرو بن میمون قال رایت
فی الجاهلیه قردة اجتمع علیها قردة لقد زنت فرجموها فرجمتها
معهم و فی شرح الکرمانی علیه اما تمام القصه فقد حکی لنا بعض شیوخ
المدینة الطیبة صلوات الله علی صاحبها باسناده الی عمرو بن
میمون انه قال کنت فی جبل بالیمن اذ رایت قردین اجتمعا
و بعد الفراغ ناما و کان ید الانثی تحت راس الذکر فجاء قرد
آخر و غمز الانثی فسلت یدها من تحت الذکر سلا رفیقا و مشت
الیه و اجتمعا فلما رجعت انتبه الذکر فاشم رائحتها فصاح فاجتمع
القرد فاشاروا الیه فعرفوا فطلبوا القرد الزانی واخذوه مع الانثی
فرجموهما تمت العبارة بقدر الحاجة بنمایم از مطلبی که در صدد آن
بوده ایم باز بسنمائیم لهذا اگر مساعدت وقت تالیف رساله
موعوده فی صدد هذه الوجیزة اتفاق افتاد این مطلب
هم مفصلا سمت ایراد خواهد گرفت اینجا باشاره حسب
شتمل مشهور اکتفا رفت و چون پاره از حال رواة و اعتراف
وضع و اختلاق و مجملی از مناقب افضل المحدثین سنیه اعنی

حضرت محمد اسمعیل بخاری و غیری از عدم مبالات این طایفه در
رفض و ادعای جرح بر رواة احادیث غیر مرضی الطبع معرض
گذارش رسید حالیا بر سر اصل مطلب میروم که کاش
این افراط در مناقب شیخین میبود و حال آنکه از ایراد احادیث
در مناقب و مدایح مثل معاویه و عمرو عاص هم دریغ نیست
اگر باور نباشد اینک کنز العمال و منتخبش متداول است
ملاحظه رود که بابها برای مناقب این حضرات قرار داده
و هرچند سیوطی اکثر احادیث مناقب معاویه را مع بعض
احادیث مثالبه در موضوعات آورده مثل انحصار امنا در
اشخاص ثلثه اعنی جناب رسالت مآب و جبرئیل علیه السلام
و معاویه و اهدای رب العزت قلم طلا برای معاویه و محشور
شدن معاویه و علیه رداء من نور لیکن مهما امکن بذکر شواهد اخری
برای احادیث مناقب و اثبات موضوعیت احادیث
مثالب مثل اذا رایتم معاویه علی منبری فاقتلوه احراز مثوبات
کرده فشکر الله مساعیه لیکن بنده میگویم که این حضرات
احادیثی را که بجهت دلالت بر خلافت بحیثیت یکون نصاً عند
ما بر کمال جلالت قدر مرتضوی خواه شناعت و صریح بطلان

بودن مضامین آن مثل اکثر احادیث مرویه فی مناقب
الشیخین و معاویه موضوع میگویند و بنسبت وضعش به
واحدی یا اثنین می کنند رواة ما فوق واضع خارج از بحث
هستند که واضع نام اینها باختلاق برده است فلا کلام فیهم
لیکن رواة ما تحت که البته ضعفا و فسقه هستند و الا نصوا
علی فسقهم ایضا بیشبه قائل بتوثیق ان راویان مجروح و
صدق مضمون ان احادیث اند و الا چگونه از چنین راویان
و چنین احادیث روایت می کردند غایتش این که خود
نص بر وضع ان احادیث و جرح رواة مینمودند پس
معتقد بعض افراد این صفت که حفاظ حدیث اند آنچه از ارشاد
نبوی در حق امیر علیه السلام خواهد بود که از ان خلافت بلا فصل
مطابقة یا التزاما ثابت میشود و معتقد بعض اخر بحق معاویه چنین
مناقب با جناب مخبر صادق خواهد بود فعلی هذا از هرد و سوبلا
متوجه حضرات اشاعره است و چگونه جرح ابن جوزی
و امثاله مثلا در مقابله آن رواة موثق هم قابل قبول
خواهد افتاد و هذه نکتة لطیفه مما تفردت بها فکن علی تذکر
منها و لا تغفل و قطع نظر از انچه معروض شده سند احمد حنبل

کتابی است که اہل حدیث بصحت آن اذعان دارند قال صاحب
کنز العمال فی دیباجہ منتخبہ کل ما فی مسند احمد حنبل فهو مقبول
فان الضعیف الذی فیہ یقرب من الحسن انتهی فما ظنک
بما کان فیہ حسنا وجامع ترمذی خود ثالث ثلثہ صحیحین است
صاحب منتخب مذکور ازین ہر دو کتاب حدیث اللہم اجعلہ
ہادیا مہدیا نقل کردہ در حق معاویہ وگفتہ ہذا الحدیث حسن
غریب وصاحب مجمع البحار در خاتمہ کتابش بعد انکار
از صحت ذکر احادیث مرویہ بحق معاویہ می گوید اصح ما روی
فیہ ای معاویہ حدیث مسلم انہ کاتبہ ثم حدیث علمہ الکتاب
ثم حدیث اللہم اجعلہ ہادیا مہدیا ومضمون حدیثین منقبتی بس
عظیم است زیراکہ رسول مختار تاکہ صلاحیت علم کتاب
وہدایت بمصدر للفاعل والمفعول در معاویہ نیافتہ باشند
البتہ بدعا نپرداختہ باشند ودعای خاتم النبیین بی شبہ
مستجاب است پس کدام منقبت ازین زیادہ خواہد بود کہ
عالم بالکتاب واجب الاتباع است وہم از حدیث خیر
حسن خاتمت خود شش پیداست وہم ہدایت امت
خیر المرسلین از ہمیں ارشاد وتلقیہ خال المومنین ہویدا

وجز امام بحق و خلیفه مطلق کیست که لیاقت موصوفیت به لفظ
هادی و مهدی داشته باشد پس اگر شیعیان بیچاره بروایت
ثقات و اثبات اهل سنت که در کتب معتبره شان ثبت
است بمنافات خلفای ثلثه اعتقاد دارند و بدین بآن نمایند
واجب است که ادعان بمدایح معاویه هم نمایند و از اصول
دینیه خود شمرند و علی هذا میباید که امیر خیبر گیر را دار لنگاب
محاربه با چنین کس که بارشاد و نبوی رهنما باشد مصدر جرم
عظیم و معصیت کبیره انگارند چه عند الشیعه مساغ خطا فی
الاجتهاد که سنیان برای حفظ معاویه و احزابه من طلحه و زبیر
ساخته اند در حق من یدور الحق معه نیست که آنها نه امیر المومنین
را خاطی میدانند و نه مصیب و مجوز چنین خطا فی الاجتهاد بل
خطا فی الجهاد که در آن چهل هزار کس از نفوس مسلمین بلکه
اکثری از اصحاب سید المرسلین عرضه تیغ بیدریغ شوند هستند
پس راه تاویل یکسر مسدود است و لامحاله مقاتله با هادی
مهدی از متفرعات ضلالت مخاطب بخطاب انا المنذر
وانت الهادی خواهد بود که بر سبیل الزام هم این حمله بر بام
می رود خواهد بود و هم صدور قتل ابن حجر و اصحابش از معاویه

که جناب عائشه صدیقه هم مستحسن نه میداشته اند علی ما روی صاحب الکنز العمال عن ابی الاسود قال دخل معاویة علی عائشة فقالت ما حملک علی قتل حجر واصحابه فقال یا ام المومنین رایت قتلهم صلاحا للامة وبقاؤهم فسادا للامة فقالت سمعت رسول الله یقول سیقتل بعذرا ناس یغضب الله لهم واهل السماء بلکه سموم کردن معاویه فلذه کبد رسول الله اعنی الحسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را کما فی الاستیعاب بحق باشد فلا حول ولا قوة الا بالله ولا اشتکی الا الیه تذئیل سبیل ازانجا که حق وصدق مثل آفتاب خود نمایان میشود و چراغ کذب را فروغی نمی باشد اگر منصف لبیب تصفح و تتبع احادیث مناقب شیخین و وصی رسول الثقلین نماید و بچشم انصاف خوض و امعان بکار برد می باید که در حق خلیفه بر حق انچه مخبر صادق ارشاد فرموده اند لایق به منصب جانشینی و خلافت و مناسب رتبه فرزندی و وصیت و ادای مطلب به کمال بلاغت است که بستان رسالت زیبا باشد مثل حدیث بمنزله و غدیر و حدیث هو ولی کل مومن بعدی الی غیر ذلک و انچه در حق شیخین و تا النهار روایت میسازند بر حق که مضامین آن صریح البطلان

است خود موضوع می گویند کما ذکر بعضهم و یفترون بوضع بعض اخر بجهت لا یشعرون و ان احادیثی است که نص جلی است بر خلافت خلفای ثلثه چه جمهور اهل سنت الا من شذ منهم اجماع کرده اند برانیکه نص جلی بر خلافت احدی واقع نشده بلکه نص خفی هم مختلف فیه است و چیان اتفاق برین معنی بسازند که احادیث متعدده بر عدم وقوع نص خلافت از کبار صحابه بلکه خود شیخین در صحاح ایشان مروی است پس مناقض این احادیث جملگی باعتراف شان مجعول و مختلق خواهد بود و الا یلزم الاذعان بصدق النقیضین و انچه ماورای این دو صنف ذکر احادیث مناقب و مفاخر روایت می کنند و امرا بالمعنی اللغوی صحیح می انکارند موضوعیت بعضی از ان بسبب تعارض با احادیث صحیحه اخر و اختلاق بعض اخر بجهت اختلال معانی بادنی امعان نظر واضح و لائح می گردد اما القسم الاول پس عمده آن احادیث و لایق بحث و نظر احادیثی است که دلالت بر افضلیت مطلقه خلفای ثلثه علی غیرهم بترتیب الخلافت دارد و ان سرتاسر با نقارض دست و گریبان است مثلا خود حدیثها نقل می کنند که دال

بر افضلیت مطلقہ ابوبکر است ہش ما طلعت الشمس ولا غربت
علی احد بعد النبیین والمرسلین افضل من ابی بکر و ابوبکر خیر الناس
الا ان یکون نبی و احبیت عایشہ و ابی بکر عند الرسول علی ما فی کتبہم
المعتبرۃ و باز ہمچنان در حق عمر روایت می سازند فی کنز
العمال من ابن عباس و ابن عمر ما طلعت الشمس علی رجل خیر
من عمر و ما اطلعت الخضراء ولا اقلت الغبراء بعد النبیین
خیر امتک یا عمر و ہم احبیت حفصہ و ابیہا نزد جناب رسول صلعم
نسبت بجمیع ناس در کتب ایشان مروی است و ہل ہذا
الا تناقض صریح و تہافت فضیح و چون گسستہ عنان راہ وضع
و اختلاق میسر و ند مطلق بحیب و راست نگاہ نمی کنند حتی
کہ عدم محبت جناب رسالت مآب با حضرت حفصہ موکد بعتبم از
پدر جناب منسوب الیہا روایت می سازند فی کنز العمال فی تفسیر
سورۃ التحریم فی حدیث طویل و اللہ لقد علمت ان رسول اللہ
لا یحبک و لولا انا لطلقک فبکت اشد بکاء و از ہمہ بدیع تر
این کہ از خود ابوبکر تفضیل عمر بر خود شان و از عمر بر عکس آن
نقل می کنند فی کنز العمال و انا اذکرہ ملتقطا قام رجل الی ابی بکر
الصدیق بعد رسول اللہ صلعم فقال یا خلیفہ رسول اللہ من خیر الناس

فقال عمر بن الخطاب فقال لای شیٔ قدمته علی نفسک قال الخضال و
بعد ازین تفصیل خصال یعنی مباهات ملایکه بعمر و سلام خواندن جبرئیل
بر وی و تصدیق ایزد تعالی عمر را دون ابی بکر ذکر کرده میگوید فلما قبض
ابو بکر قام رجل الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المومنین من
خیر الناس بعد رسول الله صلعم قال ابو بکر بن الصدیق ثمن قال عمره
فعلیه ما علی المفتری و بداهت تناقض ارشاد شیخین حاجت به
بیان ندارد و اعتذار بتواضع و انکسار زینهار مساغی ندارد چه این
مسئله ایست که اهل اسلام را تدین بآن واجب است و لهذا
مردم مکرر استفسار می کردند و کسیکه بر شیخین دیگری را تفضیل دهد عند
اهل سنت البته عاصی است و حاجت بدور رفتن صیبت حضرت
فاروق خود فرموده اند که علیه ما علی المفتری پس اینجا باهضام
نفس خلاف نفس الامر گفتن اضلال خلق است به تخصیص چنین
کلام مدلل و مبرهن که حضرت صدیق ارشاد کردند و در مقابل
آن نص فاروقی باجرای حد بر مفضل غیری بر ابی بکر و همانکته
لطیفه و آن اینکه وفات جناب صدیق نگهبان شان شده و
خیلی بکار شان آمده ولا از دره عمری محفوظ نمی ماندند القصه
همچنین است اعتراف ابو بکر بافضلیت امیر علیه السلام و بالعکس

فی کنز العمال عن الحسین قلت لابی بکر من خیر الناس بعد الرسول فقال ابوک فسألت ابی علیا قال ابو بکر و قضایای متناقضه از یکحدیث صریح تر دگر چه خواهد بود و اگر عذر بانهضام نفس و تواضع بالفرض مسموع هم میبود اینجا گنجائی ندارد چه تواضع وانهضام نفس آنست که دیگری را بر نفس خود تفضیل دهد نه که بر دیگران که افضل باشند مفضول را افضل بگوید کما فیما نحن فیه چه عمر باتفاق اهل سنت از امیر علیه السلام افضل بوده است واینجا ابو بکر امیر المؤمنین را بر کافه ناس که انکار شمول این لفظ بجناب فاروق هم نمیتوانند کرد تفضیل داده و اگر مستثنی سازند فهو عین المقصود فتدبر علاوه اگر همچنین باب اعتذار به انهضام نفس مفتوح کرده حقیقت واقعی افضلیت هرگز منکشف نگردد چون تعارض و تناقض بعض احادیث افضلیت و خیریت بنمط جزئیه معروض گردید حالیا تعارض بطرز کلیه گذارش میدهیم که اهل سنت در باب خیریت مطلقه احد الشیخین کما مر و کلاهما روایت میسازند کما فی کنز العمال ابو بکر و عمر خیر الاولین وخیر اهل السماوات وخیر اهل الارضین الا النبیین و المرسلین با غماض نظر از اینکه زینهار عقل قبول ندارد که عبده

وقتی که ریش را بسجدہ اصنام سفید کردہ باشند از کروبین و
جبرئیل امین و حضرت میکائیل و اضرابہم افضل باشند میگوئیم که جملہ
احادیث دالہ بر افضلیت امیر کل امیر منافی و مناقض احادیث
مزبورہ و نظایرہا ہستند و ذلک فی کتبہم کثیرۃ سوی ما تداولت
علیٰ السن الناس من حدیث الغدیر و المنزلۃ و الطائر و اضرابہا
مثل قول ابی بکر لابی عبیدۃ الجراح فی تحذیر اسارۃ الادب مع ولی
المومنین فانہ بمنزلۃ من فقدناہ بالامس چہ ہرگاہ امیر علیہ السلام
بمنزلہ رسول مختار باشند دیگری کیست کہ افضلیت بر پیغمبر
داشتہ باشد و علی امام البررہ و قاتل الفجرہ حالیا اختیار است
کہ شیوخ ثلثہ را در زمرہ داخل سازند یا خارج و ہم برین قیاس
ہذا یعسوب المومنین و انا سید ولد آدم و علی سید العرب
و انہ سید المسلمین و ولی المتقین و قائد الغر المحجلین کہ اگر حضرات
ممدوح از افراد مومنین و مسلمین ہستند بمنزلہ ممالیک امیر کل امیر اند
نہ کہ افضل از سید و امام و ولی خود باشند و ہم چنین است السبق
ثلثہ فالسابق الی موسی یوشع بن نون و السابق الی عیسی صاحب
یسین و السابق الی محمد علی بن ابی طالب و ہرگاہ سبقت درین
امت امیر علیہ السلام را باشند دیگری ہم پایہ جناب مولای مومنین

نمی تواند شد چه جا که افضلیت و منها ما روی عن ابی بکر انه رای علیا
فقال من سره ان ینظر الی اعظم الناس منزلة من رسول الله
صلی الله علیه و آله فلینظر الی هذا و این هم از جمله نصوص است بر اثبات فضلیت
مطلقه امیر علیه السلام و ازین قبیل بل اوکد دلاله علی المقصود
حدیثی است مروی از عمرو عاص حین سال من احب الناس
و اجاب صلی الله علیه وسلم بانه عائشه و ابو بکر و عمر و حفصه اذن
قلت یا رسول الله فاین علی فالتفت الی اصحابه فقال ان هذا
یسالنی عن النفس و اینحدیث موید است نص قرانی و ادعای
فضیلت بر نفس رسول از مسلمانان نمی اید و ایضا ما افصح به امیر
المومنین من مناقبه یوم الشوری و شهد به الاصحاب و
تلک بحیث لا یقاربه علیه السلام احد من الاولین و الآخرین
فیها فاین ابو بکر و عمر من التفضیل علیه سلام الله کل ما ذکر فی
کنز العمال و غیره من کتبهم المعتبرة کرساله رد الشمس
للسیوطی و طرفه اینکه کاش این کتعارض مخصوص باحادیث
مناقب امیر المومنین علیه السلام می بود حال انکه بحق ذکر
اصحاب هم احادیثی در کتب ایشان مروی است که دال
بر افضلیت اینها بر شیخین است مثل حدیث امارت اسامه بن زید

که دال بر مزید لیاقت او بامارت نسبت به تبعه مغری الیه است
والشیخان من اتباعه ونیز حدیثی است که بخاری و مسلم روایت
کرده اند نقله بالالتقاط دخل عمر بن الخطاب علی حفصه و
اسماء عندها فقال عمر سبقناکم بالهجرة نحن احق برسول الله
فغضبت وقالت کذبت یا عمر وسا ذکر ذلک رسول الله صلعم
واساله فلما جاء رسول الله قال یا نبی الله ان عمر قال کذا وکذا فقال
رسول الله صلعم لیس باحق لی منکم هوله ولاصحابه هجرة واحدة ولکم انتم
اهل السفینة هجرتان واین حدیث نص است بر افضلیت کل
اصحاب سفینه بر عمر وابوبکر واگر تصفح بکار رود بسیار احادیث
در کتب معتبره ایشان موجود است که مطابقةً والتزاماً دلالت
بر فضیلت بعض اصحاب بر شیخین و غیرهما دارد بالجمله این افضلیت
که بترتیب خلافت اهل سنت قرار داده اند عجیب امر متزلزل
است که منافیات آن بحد و اندازه در کتب ایشان است
حتی که از محمد بن حنفیه رضی الله عنه در صحاح روایت می کنند که
جناب امیر علیه السلام بیان افضلیت شیخین کرده بحق خود
فرمودند یا انا الا رجل من المسلمین و علی هذا ترتیب افضلیت
به ترتیب خلافت کجا ماند و حال عذر با انضمام نقض گذارش

داده شد و اینجا که وجهی آخر پس قوی مانع این تاویل است چه
از ابن عمر مطابق این حدیث حدیثی با بن مضمون روایت کرده
اند که ما در زمن رسول مختار افضل الناس ابوبکر و عمر را
میدانستیم و بعد از ین جمیع اصحاب را مستاوی الرتبہ
می انگاشتیم پس البتہ جناب ابن عمر بجہت تواضع و انکسار
نفس خود امیر المومنین علیہ السلام را چنین کس سر پس و از احاد
الناس قرار نداده باشند و از ین قبیل است ماروی فی
کنز العمال عن عمرو بن عاص قال لرسول الله ای الناس احب
الیک قال عایشہ قال من الرجال قال ابوبکر قال ثم من قال ثم
ابوعبیدہ و چون احبیت عند الرسول مساوق افضلیت
است بفحوای این حدیث جناب عمر را هم نصیبی از فضیلت
نماند فکیف عثمان این دولت نصیب ابوعبیده و ان ترتیب
هبارا منشور اگشت و بعد چنین تناقضات کیست که شک در
موضوعیت این احادیث خواهد کرد و اما القسم الاخر عن الخلل
فی المعانی پس بطور انموذج چند حدیث و ماید علیہ ذکر می کنم
اول از همه حال حدیث لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا
که عمده مایہ تفاخر است اصغا باید کرد فاقول عزّ آیتہ مضمون

ہذا بحدیث تشنف بعض لب اولی الالباب بل کله زیرا که معنی
خلت نیست مگر دوستی و جناب رسالت مآب کافه
مومنین را دوست می داشتند بلکه جناب کبریا هم پس
جمله مومنین احبای حبیب رب العالمین بوده اند و حبیب
مساوق خلیل است بلکه ابلغ ازان چه در محاوره عرب اطلاق
حبیب بر معشوق می آید دون الخلیل و لهذا در القاب سرور
کائنات لفظ حبیب مضاف بسوی اسمای حسنی بیشتر مستعمل است
و هرگاه جمله مومنین حبیب سید المرسلین باشند کدام چیز
مانع خلیل گرفتن ابوبکر بوده باشد و خاتمه حدیث ازین
هم شگرف تر است و هی و لکن اخوة الاسلام افضل زیرا که
اولا اطلاق اخوت در میان خیر المرسلین و المسلمین نمیتوان کرد
اگر هست ابوت معنوی است بشهادت و ازواجه امهاتهم اخوت
فیما بین مسلمانان همدگر البته صادق است و لهذا جناب رسالتمآب
حین الاخاء بین الصحابه سوای وصی مطلق که در واقع اخوت
مبنی بر سرور کائنات داشتند هیچ کس را از اصحاب اخ
خود قرار نداده بودند و جز انبیا با کسی مخاطب باین لفظ غالبا
نفرموده اند پس اطلاق اخوت با رسول مختار ترک ادب

واز معتزبات قوم است وثانیا وای برخلقی که اخوت اسلام
ازان افضل باشد چه اگر اسلام مقتضی اخوت است هر فرد
بشر که اسلام دارد کاینا من کان من سلمی ذلک العصر الی ہذا
الاوان اخوت ہم باخیر الانام دارد بازچه شرف ازاین
اخوت برای ابوبکر حاصل می شود قسطلانی ابیجا اولا داد انصاف
داده وباز در جواب بتعامی کار کرده حیث قال قال فی الفتح
استشکل بان الخلة افضل من اخوة الاسلام فانها استلزمتها
واجیب بان المراد ان مودة الاسلام مع النبی افضل من
مودته مع غیره انتهت عبارته وکفی بنقص ما تفوه فی الجواب
ما افاد بعض اذکیاء الافاضل حیث قال ان اصل الاشکال
بین لاسترة فیه هو ان الخلة رتبة عالیة کما یشهد بها لقب ابراہیم
بالخلیل فمن لقب بخلیل النبی فلا ریب فی فضله علی سایر الصحابة
ویلوح من تتمة الحدیث اعنی لکن اخوة الاسلام افضل رجحان اخوة الاسلام علی الخلة
ثم هذا الا تناقض وتعارض علی ان اخوة الاسلام من الامور العامة المشترکة بین جمیع الصحابة
بل بین جمیع المومنین والمسلمین فکیف تثبت بها الفضل و
التفوق الذی یدعوا الی الاختصاص والمزیة ہذا محصل الاشکال
اما الجواب فلیس من داب اولی الالباب والحیثیات الاعتباریة

الماخوذة ہہنا ہی ان مودۃ الاسلام مع النبی افضل من مودۃ
الاسلام مع غیر النبی ملغاۃ لا دخل لہا فی حسم مادۃ الاشکال
ورفع الاعضال انتہی و بعبیرے قد اجاد فیما افاد و انا انسج عبارۃ
معارضاً بہا عبارۃ القسطلانی فاقول ہب ان مودۃ الاسلام مع النبی
صلعم افضل من مودتہ مع غیرہ لکن ہذہ المودۃ مع النبی حاصلۃ لکل المسلمین کما قلت آنفاً فای فرق
یحصل منہا لابی بکر انما نظر الفضل من ہذا الحدیث لہ اذا کان ہذہ
المودۃ افضل من الخلۃ و لا یقول بہ مسلم بل عاقل و مع اغماض
النظر عما ذکرت اقول لعلہم کانوا استبدین علی ما وضعوا لکن علی حسب
المثل السائر للاعاجم ای حافظہ لا تساعدہم یحرزون البیوت
التی عمروہا بایدیہم تفضیل این اجمال آنکہ باوجود نص عدم اتخاذ خلیل
از زبان مخبر صادق حتی کہ در بعض طرق جملہ انی ابرا الی
اللہ من ان اتخذ خلیلا مقدمہ این حدیث است و زیادہ ازین
تحاشی از اتخاذ خلیل چہ خواہد بود مناقض آن روایت بیارند
فی کنز العمال ان اللہ اتخذنی خلیلا کما اتخذ ابراہیم خلیلا
وان خلیلی ابوبکر و خلیل صاحبکم الرحمان و ایضا فیہ عن البغوی
لکل نبی خلیل فی امتہ وان خلیلی ابوبکر و خلیل صاحبکم الرحمان و
کاشکے این مناقضہ مخصوص بابوبکر می بود در حق عثمان ہم ہمان

کتاب مروی است لکل نبی خلیل فی امته وان خلیلی عثمان
بن عفان غرضکه کار حضرات اہل سنت ہمین غریب است و
حیرم بخودمی کشند که هرگاه دست بوضع واختلاق کشادند
چرا لکل نبی خلیلان نگفتند تا به محاوره شعرای عرب
هم مطابق میبود که بیشتر مخاطبت بخلیلین میسازند و بہین
ذلک الحدیثین اعنی فی حق ابوبکر وعثمان متعارض نمی افتاد
وہم چنین است حدیث لوکان بعدی نبی لکان عمر که بعبارات
مختلفه مروی است چه حسبة لله انصاف باید کرد که جناب
مخبر صادق بحق شخصی که عمرها بت پرستی کرده باشد چگونه ارشاد
می فرمودند که اگر بعد از من نبی میبود عمر می بود و با وجود سخافت
ورکاکت مضمون این جمله که حدیثش نتوان گفت مبطل ترتیب
مقرره این طائفه ومثبت فضل ثانی بر اول است چه بعد استحقاق
عمر نبوت را افضلیت ابوبکر بر عمر از مستحیلات می شود مگر اینکه
دوستان ابوبکر روایت سازند که لوکان فیهما آلهة الا الله
لکان فلان واینجا نقلی بس لطیف بیاد آمد که لطف سخن
ازو به محصلین دور افکنده بر ذکرش می آورد شیخ محمد علی المتخلص
به حزین از زبان خود تجدید داعی میفرمودند که در موسم بهار که

بولایت ایران اکثر جهت نوزان دم عارضه جنون مردم را عارض
می شود به بیمارستانی رفتم حرفهای کج‌مج سودا زدکان خالی از
لطف نمی باشد پیش مجنونی نشستم او بمن تبلیغ رسالت
خودش وایما بتحذیر و تخویف قوم ونزول عذاب درصورت
عدم اتباعش کرد از آنجا برخاسته بدرحجره مجنونی دیگر رفتم
او سکوت بحت داشت انگشت برلبش زدم که همسایهٔ شما
دعوی نبوت دارد این مجنون تاملی کرده سرجنبانیده گفت
منش نفرستاده ام انتهی لیکن غلط گفتم اینجا بجای مثل ایجاب
صادق می افتاد استغفرالله کجا بودم وکجا افتادم حقیقت
نفس الامری اینست که این فرقه هر فضیلتی که برای جناب امیر
بکل امیر یافتند مقابل آن برای شیخین یافتند وشاهد عدل
اینمعنی پس است ایجاد خوخه در ازای باب و پیدا کردن سقفت
واساس که خصوصیت به نبوت دارد برای مدینه واطلاقش
بر شیخین بمقابله باب مدینه العلم وروایت حبل ممدودمن
السماء بمقابلت حدیث ثقلین واز این قبیل است این حدیث
که چون دیدند که برای وارث مرتبه هارونی باستثنای منصب
نبوت جمیع مدارج به نبی مرسل ثابت است بالاتر از آن شتافتند که

جناب فاروقی را مستحق نبوت ساختند لیکن چه سازند که باعجاز
نبوی پیش پا می خورند و صدق از کذب بی منونت خوض و تامل متمایز
می گردد کجا انت منی بمنزلة هارون من موسی مع الاستثنار
وکجا لو کان بعدی نبی لکان عمر و از همه طرفه تر باید شنید که بمقابله
آیه مباهله حدیثی ایجاد کرده اند فی کنز العمال فی سورة ال عمران فی تفسیر
آیة المباهلة فجاء بابی بکر و ولده وبعمر و ولده وبعثمان و ولده و
بعلی و ولده وکاری عجیب نموده اند که این روایت را منسوب
به جعفر بن محمد صلوات الله علیهما نموده اند تا موجب مزید وثوق
باشد اعاذنا الله من الافتراء علی الرسول و ذریته صلوات
الله علیه و علیهم و انتم متحیرم چه سازم که از بس وفور امور موجب
استعجاب و استغراب در کار این حضرات الفاظ داله بر معانی
تعجب بدست نمی اید لا علاج بتکریر و اعاده همان کلمات می پردازم
در اختلاق این حدیث مباهله غرابتی بدیع بکار برده اند که ترتیب
خلافت را بترتیب ذکر درینجا هم از دست نداده و چون جناب
وعام اختلاق و وضع اینگونه هفوات مستغنیست آنتم بذکر
دلائل موضوعیت حدیث مزبور اضاعت مداد و قرطاس
روا نمی دارم و کاوش بر اظهار مناقب و مفاخر خلفای خود اکتفا

می ساختند از غایت عصبیت و لهذا هرگاه بزعم خود موقع میابند
با منقبت شان تخیل خان امیر مومنان هم ضم میسازند
وان کان ذلک مستبعد اجندک وامثال هذا فتین بالاستبعاد
فاستمع ما روی فی کنز العمال عن عبد خیر قال قلت لعلی بن
ابیطالب من اول الناس دخولا الجنة بعد رسول الله قال
ابوبکر و عمر قلت یا امیر المومنین ید خلا نها قبلک قال والذی
فلق الحبة وبرا النسمة انهما لیاکلان من ثمارها ویرویان من مائها
ویتکئان علی فراشها وانا موقوف مغموم بالحساب سبحان الله
بر تقدم دخول شیخین اکتفا نکرده صاحب علم لدنی و متکئ
وساده ارشاد سلونی را که این حدیث موضوع هم علم مستقبل
حتی یوم الساعة مستنبط می شود گرفتار حساب روز جزا قرار
دادند و حال آنکه خود هم مقر زهد مرتضوی هستند پس معلوم نیست
که کدام گناه بذمه امام معصوم قرار داده اند که به جزای
آن فی یوم الحساب مبتلا و مغموم خواهند بود مگر اینکه عوض
ظلم هائیکه بجناب معاویه کرده باشند باشد چنانکه در طریق آخر
این حدیث همان کتاب لفظ مع معاویه هم واقع است و
لطف اختلاق دیدنی است که در حق امیر المومنین خود مغموم بیست

از حساب فی یوم الحساب قرار دهند و بحق عثمان بن عفان
روایت میفرمایند باید خلق بشفاعة عثمان بن سبعون الفا کلهم قد
استوجبوا النار الجنة بغیر حساب علی ما فی کنز العمال فی
مناقب عثمان فواعجباه و وااسفاه زبان واضع بسوزاد
وخاک بدهن مختلق باد که چنین افترا بر رسول مختار کرده و
العیاذ بالله کاش شفاعت عثمان را هبند ول حال حضرت
امیر المومنین دانسته جناب ولایت مآب را هم بی حساب
داخل بهشت می شمردند و در روز شمار مغموم و موقوف
نمی شمردند ولم اختلاق این مضمون بادنی تأمل ظاهر و باهر است
غلط گفتم لا حاجة الی التامل و ان اینکه فسق و فجور و ظلم بلکه کفر بنی امیه
قابل استتار و انکار نبود و بقطعی جهنمی اند ذن اینها قطع و یقین.
حاصل پس برای تطییب خواطر فراعنه بنی امیه این حدیث
تراشیده اند که هرگاه این جم غفیر بشفاعت عثمان به بهشت
میروند اقربای شان را چه محل خطر است و بنده میگویم که
اگر این حدیث صحیح باشد و حال سرپرستی حضرت عثمان نسبت
به بنی امیه که بنوابیه توان گفت معلوم همگنان است که در راه محبت
آنها جان باختند و ورای قرابت و صله رحم حقوق یدریزید هم

بر کردن حضرت عثمان بسیار است که چه قدر اهتمام در خوشحالی
شان نموده پس خلفای عظیم از دل خیرخواهان خلیفه سیوم کما
نص به القاضی عیاض و ابن حجر رفع شد چه اگر یزید استحقاق
عذاب خلافا للغزالی و نظرائه داشت همین دخول جهنم بود لا
مزید علیه این خود بحدیث ثابت شد که واجب الدخول فی جهنم
بشفاعت عثمانی داخل بهشت می شوند و احق از یزید برای
شفاعت عثمان کیست و او بی معیت جان نثاران خود کی به
دخول بهشت راضی می شود و بدون دخول یزید مع تبعه تکمیل
عدد سبعون الف الذین وجبت لهم جهنم دشوار است فیا بشری
لیزید و اتباعه المستحقین للوم و اذا دریت هذا فیجب علی کل
مسلم این تبرا من امثال هولاء القوم و هرچند می خواهم که
عنان خامه از تبیین چنین خرافات در کشم مگر هر دم ازین باغ
بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد کشان کشان
بوادی کشف مفضحات این طایفه می برد هم در کنز العمال حدیثی
عجیب بنظر آمد نذکر فی مناقب عمر عن عائشه قالت اتیت
رسول الله صلعم بحریره طبختها له فقلت لسوده کلی و النبی صلعم بینی
و بینها فقلت لتاکلن او لالطخن وجهک فابت فوضعت یدی

فی الحریرة فلطخت بها وجهها فضحک النبی فوضع فخذه لها وقال
سوده الطخی وجهها فلطخت وجهی فضحک النبی صلی الله علیه وسلم ایضا فمر عمر فنادی
یا عبد الله یا عبد الله فظن النبی صلعم انه سیدخل فقال قوما فاغسلا
وجوهکما قالت فمازلت اهاب عمر لهیبة رسول الله ایاه وهذه
فریه بلا مریه وبستان نور صدری واز واج خیر البریه تعجب است
زیرا که بهادرت بانیگونه استهزاء وسخریت در حضور نبوی از
ازواج مطهره نمی آید فکیف که جناب رسالت مآب حضرت
سوده سلام الله علیهما را اعزا بلطخ وجه جناب عائشه میفرمودند
والعیاذ بالله که خبر کبریائی ذوالجلال در دل رسول ایزد متعال
هیبت احدی از اولین واخرین باشد پس وجه این همه تحشم
اخلاق واسارت ادب بجناب رسول صلعم علی الاطلاق نیست
مگر اینکه برای اثبات بزرگواری عمر والتالیقین نسبت مبعوث
الی الاسود والاحمر باسجاد طبخ حریره آشتی پخته اند المختصر تا کجا تبوید
چنین اباطیل روی قرطاس همرنگ قطعا من اللیل مظلما کرده
آید اگر اثری از عدل فاروقی وحیای عثمانی در معتقدیان شان
هست بعد معاینه این همه هفوات بدل خود انصاف کرده
بپائین می افکنند چه مجال عذر بجز جرح رواة این روایت نیست

وحال آنکه جمع الجوامع وکنز العمال و منتخبش و موضوعات ابن جوزی و
سیوطی متداول است درین کتب ملاحظه رود که احادیث منقوله
ائمه را از بهار کسی از موضوعات نشمرده و روات آنش را مجروح و
فاسق نگفته غایت ما فی الباب اینکه بعضی منقول از کتبی باشد
که احادیث ضعیفه هم دران مسطور است ازین چه می‌گشاید
از ضعیف تا موضوع فرق بسیار است اگر تسلیم وضع هم
بسازیم تاهم مطلب ما تمام است زیراکه ما درین مقام درصدد
اثبات آنیم که اسلاف سنیان که حفاظ حدیث و علمای دین
بوده اند و سلسله روایت بدوات بابرکات شان ربط
انتظام پذیرفته برای خلفای ثلثه وضع و اختلاق می‌کردند و اذا
ثبت هذا فالتفرقة بین البعض والبعض ترجیح من غیر مرجح و از این
قبیل است مرجح داشتن بخاری و قشیری چه این اعتقاد محض
و دعوی بیدلیل را چگونه بر خصم ثابت میتوانند کرد و لنعم ما قال
القاضی نور الله شوستری نور الله مضجعه که وجه اصحیت
صحیحین جز این نیست که بجز دستائی نام مولفات خود را صحیح
گذاشتند و اهل سنت بملاحظه شدت تعصب شان
بمثابه که روایت مناقب اهل بیت بطبع شان کمتر میساز درو اتت

ابن‌ها را

اینها را ارجح بر روایت دیگران داشتند و بنده می گویم که این
وصف شارالیهما مقتضی آنست که روایت ایشان درباره
خلفا که مفتون محبت ایشان هستند قبول نداشته آید و از نیها ارسوم
شود که قول قاضی رحمه الله بی سند است اماتری ان من
علماء السنة من اظهر الحق فی شان اهل بیت خیر الوری می بالتشیع
بل ابتلی ببلاء این اول دلیل است بر اینکه کو موجب احادیث
مستفیضه از ولای اهل بیت انکار نمی توانند کرد و مگر قلوب
از بغض آل رسول مشحون بود حکایتی که از علماء ما وراء النهر بر زبانها ست
که بدون عداوت مورد اللهم وال من والاه برابر شعیره
ایمان کامل نمیشود بصدق مقرون است و نظیر قول ادعی
حال بیچاره حاکم و نسائی است که اولین از ثقات محدثین و
دومین مولف صحیحی است از صحاح سته سنیین قال السمعانی
فی کتاب الانساب الحاکم ابو عبد الله احد الائمه بلغنی انه شرب
ماء زمزم بنیة التصنیف فرزق حسن التصنیف و کان فیه
تشیع ذکره احمد بن الخطیب الحافظ قال حدثنی ابو اسحاق ابراهیم
بن محمد الاموی نیشاپور و کان شیخا صالحا فاضلا عالما قال جمع
الحاکم ابو عبد الله الحافظ احادیث زعم انها صحاح علی شرط

البخاری ومسلم یلزمها اخراجها فی صحیحیهما منها حدیث الطائر و
حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فانکر علیه اصحاب الحدیث
ولم یلتفتوا الیه فی قوله و لا ضربوه فی فعله وکانت ولادته فی سنة
احدی وعشرین وثلثمائة ومات بنیشاپور فی صفر سنه خمس واربعمائة
انتهی وفی میزان الاعتدال فی تراجم المحدثین محمد بن عبد الله النصیر
النیشاپوری الحاکم ابو عبد الله الحافظ صاحب التصانیف
امام صدوق لکنه یصحح فی مستدرکه احادیث ساقطة ویکثر من
ذلک فما ادری اهل خفیت علیه فما هو ممن یجهل ذلک وان علم
فهذه خیانة عظیمة ثم هو مشهور بذلک من غیر تعرض للشیخین و
قد قال ابن طاهر سألت ابا اسمعیل عبد الله الانصاری عن
الحاکم ابی عبد الله فقال امام فی الحدیث رافضی خبیث قلت
الله یحب الانصاف ما الرجل برافضی بل شیعی فقط ومن شقاشقه
قوله اجمعت الامة علی ان القیستی کذاب و قوله ان المصطفی
ولد مسرورا مختونا و قوله ان علیا وصی فاما صدقه فی نفسه و
معرفته بهذا الشان فامر مجمع علیه مات سنه خمس واربعمایه
اکنون اهل انصاف را بصدق و سداد سوگند میدهم که زرا
بفرمایند که بیچاره حاکم چه تقصیر کرده که مستحق ضرب گردیده

وعلمای حدیث از راه کرم کار بمسامحه فرمودند و بکدام جهت
رافضی حیثیت نشده غیر از اینکه بعض احادیث مناقب وصی
رسول صلعم را که شیخین ستر اللحق ترک کرده بودند قابل ادخال
صحاح نوشته وحال انکه از جمله آن احادیث حدیث غدیر است
که بتواتران کمتر حدیثی در صحاح باشد و لهذا متاخرین
ناچار مقر صحتش شدند و دست بدامن تاویلات باطله زدند
پس اگر چنین حدیث را حاکم مسکین قابل ذکر در صحاح نگاشته
چه گناه کرده مگر از عضال نصب را علاجی نیست که اینقدر
هم حمایت عترت رسول بدل می حلد و اقرار وصی بودن امیر
علیه السلام را که ذهبی از شقاشق حاکم نوشته اگر شقشقه
هست ما نا شقشقه هدرت ثم قرت بلا تشبیه است و انکار
ذهبی هر چند سخت منکر است لیکن بیچاره چه کند که بنده در بخاری
حدیثی دیده ام که جناب عائشه میفرمایند که روح نبوی بر
نحر من با علی علیین انتقال نموده کدام وقت علی را وصی
نموده بودند باز چگونه ذهبی انکار نکند لیکن معنی عجیب از ین حدیث
مستفاد است که در زمان حضرت عائشه هم مردم ادعا؟
بودن وصی مطلق داشتند و تحیر از ین است که متاخرین اهل سنت

احیه شده است که از وصیت انکار ندارند و توجیه و تاویل را
ملجا و ملاذ خود می سازند و ابن خلکان حال نسائی در ترجمهٔ
احمد بن حسین می نویسد هو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب بن
علی بن سنان بن بحر النسائی الحافظ کان امام عصره وله کتاب
السنن وسکن بمصر وانتشر بها تصانیفه واخذ عنه الناس قال
محمد بن اسحاق الاصبهانی سمعت مشائخنا بمصر یقولون ان
اباعبد الرحمن فارق مصر فی اخر عمره وخرج الی دمشق فسئل عن
معاویه وما راى من فضائله فقال اما یرضی معاویه ان یخرج راسا
براس حتی یفضل وفی روایة اخری ما اعرف له فضیلة الا لا اشبع
الله بطنک وکان یتشیع فما زالوا یدفعون فی حضه حتی اخرجوه من
المسجد وفی روایة اخری یدفعون فی حصه و داسوه ثم حمل الی
الرمله فمات بها انتهت بو العجبیهاست که حاکم خود با اظهار
اندک تولی بورد تشنیع بتشیع و رفض و مستحق ضرب گشته
لیکن محفوظ ماند این مسکین که از انکار فضل معاویه کشته شد
و قاتلینش همین حضرات سنیان بودند و هرگاه عداوت
اینها با محبین اهل بیت نبوت و مبغضین بغض اعدای عترت
از صنف خود این باشد پس حال قلوب شان با اهل بیت

ازین دریافت توان کرد دفع اعضال بعلهٔ بخط زمال اگر کسی را
هوس معارضه بالمثل درسر افتد و گوید که جناب امیر علیه السلام
خلیفه شده بودند پس محتمل است که برای قطعیب بعوض
اتباع حضرت مردم وضع احادیث کرده باشند و بقول
توامان از صحاح حدیث هم برمی خیزد در جوابش میگوئیم
که اما اولاً پس این اعتراض اگر یهود و نصاری بکنند بکنند
اهل سنت را مجال آن نیست چه خود ناقل احادیث بشان
امیر مومنان و مقر صحت و یقینی الصدور بودن از زبان
مخبر صادق هستند و اگر گویند که شیعه را بروایت سنیان
چه اعتماد است جوابش صریح است که شیعه اعتقاد بصحت
آن احادیث باین حیثیت ندارند که روات سنیان کرده اند
بلکه بواسطه ثقات و مشایخ ملت حقه معنعن از معصومین علیهم
السلام رسیده است و مفاد الفضل ما شهدت به الاعداء
متفق علیه بودن را موجب مزید توثیق میدانند غلط گفتم زیرا که
حاجت بتوثیق نیست فقط ذریعه تبکیت و اسکات خصم
می گردانند و اما ثانیاً پس جناب امیر علیه السلام خلافتی داشتند
که دران هجا کنندگان مثل معاویه و عمرو عاص و اتباع آنها

که خلقی کثیر بودند و قادحین مثل خوارج موجود بودند کسی نبود که به کسی
بگوید لِمَ لا تمدح من مدحه رب العالمین و سید المرسلین اعنی یعسوب
الدین بلکه آنها بودند که می گفتند که لِمَ لا تسب ابا تراب کما روی
البخاری فی مخاطبة معاویه مع سعد بن الوقاص و نیز اسراف
و تبذیر عثمانی در جناب ولی یزدانی نبود که با آن طمع مادحین
کار با طرار می کردند بلکه تضییق بجهت زهد بر ذات مبارک
و کفاف برای اقربا مثابه بود که مخالف و موالف را مایه استغراب
است و حکایت حضرت عقیل شاهد این مقوله بس و برای
اهل انصاف درین باب کلامیکه منسوب به خلیل نحوی است
کافی است کتمت اعداءه مناقبه حسدا و بغضا و اولیاءه
خوفا و تقیة فظهر من بین الکتمین ما ملاء الخافقین و چون شعشعه
ادراک فلک سیر اولوا الابصار بر معروضات خاکسار که
به منزلهٔ تمهید بود تافت حالیا رجوع به مطلبی که تالیف این سطور
برای اثبات آنست میسازم که هرگاه حضرات سنیه
یافتند که هیچ اثر خیری از شیخین در اسلام بعهد کرامت مهد
خیر الانام سمت ظهور نگرفته و هرگز حکومت فقطری از اقطار
یا امارت سریه از سرایا که دال بر قدر و مقدار ایشان تواند

بودنیا فتند کما ستنبین بحیث مییط شوکت انشک و المتن
مضطر باینه جز وضع احادیثی چاره ندیدند که از آن رفع این عار
و شنار شود و علاوهٔ آن اثبات جلالت و قدر و مقدار
شان هم کرده و ایمعنی را منحصر دیدند در این که مشار الیهما
را وزیر و مشیر جناب بشیر و نذیر قرار دهند تا مردم در مغلطه
افتند که نوعیکه سلاطین وزرا و مشیران خود را از خود جدا
نمی توانند کرد که منافی مصلحت کلی مملکت می افتد همچنان جناب
رسالت مآب این مرد و کس را از پیشگاه حضور دور نمی توانستند
فرستاد و از جمله احادیث متصفه بالصفة المذکوره حدیثی است
که در مشکواة المصابیح در باب مناقب شیخین از ابی سعید
خدری و در کنز العمال از ترمذی منقول است قال ما من نبی
الا وله وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فاما
وزیرای من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل
الارض فابوبکر و عمر و ایضا فی المشکواة اخرج الحاکم عن ابن
عباس فی قوله تعالی وشاورهم فی الامر قال نزلت فی ابی بکر
و عمر و فی منتخب کنز العمال فی باب مناقبهما عن انس قال النبی لقد
هممت ان ابعث رجالا من اصحابی الی ملوک الارض کما بعث

عیسی ابن مریم الحواریین قالوا الا تبعث ابا بکر و عمر فهما ابلغ
قال لا غنی لی عنهما و هما منزلتهما فی الدین کمنزلة السمع و البصر
من الجسد و از این احادیث و انچه در معنی اینها باشد صاف
مبرهن است که نفرستادن ایشان بر خدمتی بجهت وزیر و
مشیر بودن اینها بوده و این به هیچ میرزا اول دعوی اولین
را که اثری از ایشان در اسلام تا زمان سعادت اقتران
خیر الانام صلی الله علیه ظهور نگرفته و مامور بر خدمتی نشده اند الا ما شذ
ثابت می کند و بعده موضوعیت این احادیث را ببطلان مدلولها
کالشمس حین لمعانها علی دائرة نصف النهار روشن میسازد
اما الاول پس او لا چرا در تررو م همین حدیث لا غنی لی عنهما
الی آخره بالاطلاق اول دلیل است برین معنی که ایشان منصوب
برامارتی نشده اند و انچه متاخرین اهل سنت برای دفع عار
باثبات تقرر امارت و خدمت برای ایشان بر داخته اند بحکم
این حدیث از مفتریات است انکه جناب رسالت مآب بجائی
ایشان را می فرستادند و راز صواب می بود و خود در تمشیت
امور محتاج و معطل و حشند دین کور و کر می ماند العیاذ بالله من
ذلک و این دلیل الزامی بمنزله برهان عقلی است و ثانیاً باید

دانست که جمله ملیین متفق اند بر اینکه امر رسالت و شیوهٔ اصحاب
رسول با دستور سلاطین و روش ارکان سلطنت مباینت
کلی دارد و تفصیل مدارج تفرقه بینهما غنی از بیان است از جمله طرز
جهاد که بحکم کتب علیکم القتال بر جمیع افراد مسلمین واجب
است از عنوان محاربه اهل دنیا فرق بعید دارد امرا و
ارکان سلطنت بذات خود کمتر مباشر حرب می شوند اهل
سلاح که بجوارح استعمال الات حرب می کنند نسبت
با آنها مردم بی قدر می باشند بخلاف جهاد در حضور جناب
رسالت پناه که جمیع اصحاب در وجوب و استحباب
قتال متساوی الاقدام بودند با وجود تفرقه مدارج اصحاب
با فضلیت و مفضولیت در باب جهاد اصلا تفرقه سپاهی
و سردار نبوده است کبار صحابه خود سردار بودند و
خود سپاهی و بذات خود مباشر حرب و قتال می شدند
اگر چنین نبودی کوستیان اسد الله الغالب را از شیخین در
رتبه کمتر شمارند مگر کلیتهً انکار جلالت و عظمت قدر مرتضوی
نمایند چگونه در اکثر محاربات خود مباشر تیغ رانی می شدند
و همچنین حضرت حمزه عم جناب خیر المرسلین و حضرت زید بن

حارثه وحضرت جعفر طیار وغیرهم من الاصحاب الکبار و
اعتذار از طرف شیخین بقیاس بر ذات رسول الثقلین صلعم
نمی توان کرد این اسهامن الشمس افعال نبوی تعلق بحکم یزدانی
و وحی یزدانی داشت وفعل رسول کاشف امرایزدی بود
معهذا چون کافری در جنگ احد مستدعی محاربه از خیر الانام
گشت حضرت از دست معجزنما به یک ضربت اورا به
اسفل السافلین فرستادند وخود دران معرکه جراحتها برداشتند
بخلاف شیخین که از ابتدای اسلام آوردن تا یوم وفات
سید الانام سنان وحسام معزل عن الذکر از نهایت سلامت
روی سوزنی از دست این بزرگوار ازان بدن احدی نخلید
ونه احاد وناعمه ایشان کاهی ازار خراشی از پره کاهی کشیده
والا لنقل وصار متواترا وحضرات سنیان از غایت بهین حسنی
بودن ایشان یوم بدر بر عریشه همراه جناب عرش قباب
دلیل اشجعیت ایشان می آرند نمی یابم که دراین امر کدام شجاعت
است مگر اینکه ازانجا هم مثل معرکه احد جناب رسالت مآب را
گذاشته می بایست که می گریختند و نگریختند و اطرف ازین
است که بودن ایشان بر عریشه برای استشاره قرار می دهند

بلکہ تصور اینہاست کہ در معرکہ بدر خلق کثیر و جم غفیر در جانبین صفوف آرا بودند و مورچال ہا نصب کردہ بودند و از ہر دو سو عساکر در حرکت آمدہ سر کردگان لشکر مع جماعہ خود ہا بطور طرح و ساقہ و مقدمۃ الجیش مشغول محاربہ بودند و جناب رسالت مآب در وسط معسکر طرفی بکر بر عریشہ تشریف داشتہ مشیران خود را ہم پہلو نشانیدہ پی در پی برہنمائی آنہا احکام بسرداران لشکر می فرستادند لا و اللہ از ینہا ہیچ نبود سہ صد و چند نفر در معسکر نصرت طراز نبوی و نہ صد کس کما بیش سمت کفار بودند توپ و تفنگ تا آنزمان وجود نگرفتہ بود کہ جنگ را عرصہ ہم می کشید کار شمشیر مشکل کشا بود بلکہ کار شمشیر مشکل کشا علیہ التحیۃ والثنا بود در زمان قلیلی کفار را کشتند و زدند و راندند درین مہلت قلیل کدام احتیاج مشورہ بود و اگر بودہ است باری بفرمایند کہ کدام کدام مشورہ حضرت شیخین دادہ بودند و برطبق آن جناب رسالت مآب کار فرماشدند و اذ لیس فلیس بلکہ قریب بعقل آنست کہ چون رسول مختار را معلوم بود کہ اینہا مرد میدان نیستند مامور باشتراک محاربین نفرمودہ نزد خود موقوف

داشتند که وقت ظهور حنین و بد دلی ایشان در عین معرکه بالو
حرب وهنی برای اسلام بود و بهتر میباد که ما درینجا در
صدد اثبات مآن نیستم که مشار الیهما بوجوه بزبوره مواخذ
خواهند گشت تا سنیان بواجب کفائی بودن قتال و با بار
نفرمودن رسول ایزد متعال بالخصوص جواب دهند بلکه
فقط ما اثبات آن می کنیم که از ایشان در زمن خیر الانام
اثری در اسلام ظاهر نشده و عمده آن جها داست که حالش
ظاهر گشت و انچه حضرات سنیان نسبت هدایت ذکر
اصحاب بحضرت بن ابی قحافه میسمایند و ما یه فخار می دانند
و یا افتخار بلکه رفع عار نقیصه عار می سازند و یا امارت
حج را با وجود انتزاع سورهٔ برات علی خلاف ما رواه احمد
بن حنبل و نص علی رجوعه الی المدینه روایت می کنند و
دراصل عین نقیصه را بصورت مدیحه وا می نمایند فعلما وناه
شکرا الله سعیهم قد قضوا الوطر عنها فمن شاء ان یطلع علی حقیقة
الحال فلیرجع الی الکتب الکلامیة المبسوطه خصوصا الی کتاب
احقاق الحق لمولانا و مقتدانا السید نور الله الشوستری
نور مضجعه الرب المتعال و اینها که فی الجمله محل کلام است حال

ولین است برای ثانی که اینقدر هم مایهٔ عزت معلوم نمی شود که بار بری
مامور شده باز معزول شده باشند مگر قصه خیبر و ذلک
کما تری مگر اینکه ادعای آن دارند که از اسلام ابن خطاب
اسلام قوت گرفته حتی که اسلام شان را بدعای نبوی اعنی اللهم
اعز الاسلام بابی الحکم ابن الهشام او بعمر بن الخطاب نقل کنند
وهم از ابن مسعود روایت می سازند مازلنا اعزة منذ اسلم
عمر کما فی صحیح البخاری وغیره وان هذه الا فریة بلا مریة یبتهها
العقل والنقل اما من حیث العقل پس بر عقلا مستتر نیست
که از اشتراک یک کس بجان واحد قوت و قدرت فئة قلیله
در مقابلهٔ جم غفیری وجمع کثیری هرگز نمی افزاید مگر اینکه از ابطال
رجال وتهمتنی مثل رستم واسفندیار باشد و یا شخصی باشد که
قطع نظر از اعوان وانصارش از نباهت شان وجلالت
قدرا و خلفا عن سلف دلهای طرف ثانی مرغوب باشد کما
کان یشاهد فی الهاشمیین و یا سردار رئیس قومی باشد واگر
بتعمق بکار رود این جمله فائده نمی بخشد چه یک کس اگر همه سام
و نریمان باشد به مقابلهٔ کثرة الناس از وجه می کشاید و استحیا
از شخص جلیل القدر در عیش جزا وائل حال نمی ماند جانب ثانی هرگاه

که می بینند که فلان کس جانب مخالفین بلور گرفت خصوصاً مخالف
دین باز در اندک زمانی بر سوخ خلاف شان رعب می مانند آسحبا
و سردار اگر تنها شریک شد داخل احاد الناس می باشند
و اگر مع قوم خود اشتراک کرده است خارج از بحث است
و اگر تسلیم سازیم که اشتراک چنین اشخاص سودمند است
ذات مبارک ابن خطاب از صفات مذکوره بری بود نهایت
عظمت رتبهٔ ایشان اینست که عهدهٔ سفارت قریش
برای ایشان روایت می کنند و برای پدر ایشان عهده
خطابت علی ما روی صاحب احقاق الحق حیث قال غایت
امره قبل الاسلام انه بعد ما کان کاتبه خطابا کما سینقله المصنف
عن ابن عبد ربه فی کتاب العقد صار علی ما فی الاستیعاب
سفیرا فی الوقایع التی کانت تقع بین طوایف قریش او بینهم
و بین غیرهم و فی روضة الاحباب و غیرها انه عند تفاخر بعض
قبائل العرب مع بعض کان یفاخر من قبل قریش و یذکر مدائحهم
و مثل هذا الرجل فی لسان اهل ایران یسمی ثناگو و خوش امدگو
و فی لسان اهل الهند یسمی بابت فروش و فی کتاب حدائق
الحقایق فی شرح کلام امام المغارب و المشارق اعنی

ن ۴۱

نہج البلاغت ما تذکرہ ملتقطاً قال ابن الاثیر فی النہایہ فی تفسیر
الخبط وہو ورق الشجر فی حدیث عمر لقد رایتنی بہذا الجبل
اختطب مرۃ واختبط اخری ای اضرب الشجر لینتثر الخبط منہ
وقال ابن عبد البر فی الاستیعاب روی عن عمر انہ قال فی
انصرافہ من حجتہ التی لم یحج بعدہا الحمد للہ ولا الہ الا اللہ یعطی من
یشاء ما یشاء لقد کنت بہذا الوادی یعنی ضجنان ارعی ابلا للخطاب
وکان فظا غلیظا یتعبنی اذا عملتہ ویضربنی اذا قصرت وقال ابن الاثیر
فی النہایہ فی تفسیر المبرطش کان عمر فی الجاہلیہ مبرطشا وہو الساعی
بین البائع والمشتری شبہ الدلال ویروی بالسین المہملہ
بمعناہ وذکر ذلک صاحب القاموس وقال ہو بالمہملہ الذی
یکری للناس الابل والحمیر ویاخذ علیہ جعلا وقال صاحب ذلک
الشرح بعد عبارۃ وقد ظہر مما ذکرنا ان قول بعض العامۃ ان عمر
بن الخطاب کان من صنادید قریش وعظماہم فی الجاہلیہ انما
نشا من شدۃ العصبیہ وفرط الجہل بالاثار ومتی کان احد من
العظماء والصنادید حطابا وراعیا ومبرطشا للحمیر ومداحا للقوم
من القبیلہ انتہی وبندہ می گویم کہ مرا اینجا غرضی بتہجین شان لد
ووالدہ المذکورین بہ نسبت شبا گوئی وغیرہ نبود بعض مزبورہ

نیست غرض همین قدر است که این منصب نه منصب سرداری
دنیاست و نه پیشوائی دین که با یمان چنین کس قوت در دین
حاصل شود و این همه یکطرف عیان را چه بیان اگر منصبی ازین
قسم برای ابن خطاب می بود وقت اسلام آوردن ایشان
البته لااقل که ده بست کس از تبعه نشان همراه شان ایمان
می آوردند و اذ لیس فلیس و حال شجاعت و پهلوانی و استعمال
سیف و سنان از معرکه احد و حنین و ازانچه مذکور شد ظاهر
است و اما من حیث النقل پس بیچاره خود می ترسید بلکه
بر جان خود می لرزید به حمایت عاص بن وائل جان رفته بقالبش
آمد و الا سر صد قتل خویش بود کما رواه البخاری فی باب
اسلامه عن عبد الله بن عمر قال بینما هو فی الدار خایفا اذ جاءه
العاص بن وائل فقال ما بالک قال عمر زعم قومک انهم
سیقتلوننی ان اسلمت قال لا سبیل الیک بعد ان قالها
امنت مولوی نور الحق در ترجمه میگوید که گفت ابن عمر در
اثنای آنکه او در خانه بود در حالیکه ترسناک است از قریش
بسبب اسلام خود پس آمد عاص بن وایل و گفت چه حال
است مر ترا که اندوهناک می بینم گفت عمر را ده دارند که قوم

تو مرا به کشتند اگر اسلام آرم غاص گفت آنها را راهی نیست
شوی تو بعد از آنکه گفت عاص این کلمه را ایمن شدم از شر
مشرکان زانکه عاص مطاع بود در قوم خود انتهی و مترجم
مزبور در ترجمه اسلام عمر می گوید پس الله اکبر گفتند مردم
چنانکه رسید با هالی مکه و مشرکان بر من هجوم آوردند و میزدند
مرا و می زدم اینها را و هر جا مسلمانی را آزار میکردند میزدم
اینها را و از حدیث مذکور و ترجمه اش ظاهر است که جناب
فاروق پس خائف و ترسناک بوده اند و بطفیل عاص
بن وائل جان بسلامت بردند پس تشنه را تشنه کی کند
سیراب پس صدق مقوله فقیر از بیان مترجم هم ظاهر
شد که بدون مطاع بودن شخصی در قوم خود حمایتش فائده
ندارد لیکن از اجلای بدیهیات است که حمایت عاص فقط
درباب حفظ جان عمر بود نه که از و چیزی اعانت اسلام
شده باشد و آنچه مترجم شبعنی بر پا کرده که از زبان عمر میگوید
میزدند مرا و میزدم آنها را الی آخره پر ظاهر است که ضرب
بسیف و سنان که نبود و الا ظهر اثره فی الاجسام و نقل
و صار متواترا کالوقایع الاخری وهم تا آنوقت رسول مختار

ما مور بجها د نبود ند پس این معامله بلکه مشت و سنگ و چوب
بوده باشد لا غیر و مثل هندی که دو وائی یکی دو و دو وائی دو چار
مساوی نفس الامر است پس هرگاه جم غفیری بر جناب
عمر هجوم آورده از چار سو کل و لطم پرداخته باشند ایشان
تنها جواب جماعه کثیری چگونه می توانستند داد پس البته آزار
بسیاری کشیده باشند و درین حال مقوله سرچا مسلمانی
را ازاری کردند الخ اگر در واقعه مقوله عمر نیست لا نی تثنیت
هست شجاع و مشهور هرگاه استعمال حربه سازد باده بست
کس بلکه صد بیست و شد و ذبا صد و صد کس هم مکاشحه
می تواند کرد مگر بالآخره در اغلب اوقات کشته می شود و ش
بدست خالی به مصارعت و مضاربت جز تحته مشق ضاربان
شدن کاری نمی کشاید و متوهم نشود که اینها برائی توهین حضرت
فاروق گفته شد چه در راه خدا انچه ذل و اذی در رسد
عین عزت است و العزة لله و لرسوله بلکه مقصود این است
که شخصی که حالش اینچنین باشد باشتراک و حمایت او حفظ
کسی نمیتواند شد چه جا که شوکت اسلام ببفزاید و ازین هم
افحش فی الکذب آنست که گویند بطفیل عمر اخفا و تقیه موقوف

شده به نسبت کرمی اسلامش اظهار شعائر اسلام با علان تمام
شد و برین معنی مباهات کنند و این حکایت را بر کردن اظهار
صحابه بر بندند و حال انکه صورت واقعه بطرز آخر است فاسمع
لما قال صاحب مجمع البحار فی خاتمه ذلک الکتاب یقول و فی السادسة
اسلم حمزة و عمر و روی ان اباجهل نال منه صلی الله علیه وسلم
وشتمه واذاه فبلغ ذلک حمزة فاحتمله الغضب فضربه بقوسه وشجه و
قال اتشتمه وانا علی دینه فاسلم فعز الاسلام فکفوا عن بعض فعلهم
فلما اسلم عمر حملهم علی الظهور فخرجوا وامامهم عمر ینادی بکلمة التوحید وطافوا
بالبیت وهم تسعة وثلثون رجلا فنزل فاصدع بما تؤمر فاظهر الدعوة
علی الصفا منادیا قومه فشجه اللعین ابوجهل وتبعه المشرکون بالحجارة فهرب
وطفقوا یرمون فی منزله بالحجارة تمام اللیلة وخدیجة تحجبها وهبط الملائکة
یطلبون عنه ان یسلطهم علیهم فقال انی بعثت رحمة لا عذابا ماسحا
الدم عن وجهه و یذکر فی حال الثامنة فلما عز الاسلام باجتماع
المسلمین وفشا بین القبائل وحمی النجاشی من عنده وحامی
ابوطالب وبنو هاشم النبی فعرفت قریش ان لا سبیل الیه
محمد صلعم واصحابه فاجتمعوا علی ان یکتبوا صحیفة الی آخر الحکایة و
فی احوال العاشرة فلما مضی خمسة اشهر علی موت ابی طالب توفیت

خدیجه فاجتمعت علیه مصیبتان فلزم بیته و نال من قریش ما لم یکن
نال فبلغ ابا لهب و قال یا محمد امض لما اردت و ما کنت صانعا
لا یصلون الیک حتی اموت فمکث ایاما لا یتعرض له و لکن
بعد ذلک باسطر فخرج فی شواله الی الطائف مع زید فاقام بها عشره
ایام او شهرا یدعوا اشرافهم و یکلمهم و لم یجیبوه و اذوابه سفهائهم یرمونه
بالحجاره حتی شج راسه و قدماه و اجتمع الناس علیه حتی الجاوه
الی حائط عتبه و شیبه ابنی ربیعه و هما یریان ما لقی من سفهائها ثقیف
فقال اللهم اشکو ضعف قوتی و قله حیلتی فرقاله و ارسلا قطف
عنب فانصرف الی مکه محزونا انتهی بلفظه اکنون بمنصف را محل غور
است که بجز بذا کردن عمر امام الصحابه کدام کار از دست شان
ساخته شد و بعد از اینکه بصوابدید مغزی الیه مسلمانان ظاهر شدند
و ایذای شدید از دست کفار بذات مقدس نبوی رسید کدام
حراست از جناب فاروق بظهور رسید و تمام شک بشرکان
محیط مهبط وحی بوده و برمی حجاره برای خود نار جهنم التی وقودها
الناس و الحجاره مشتعل می نمودند از حضرت عمر بها آثار
شجاعت ظاهر کردید و جبان بمقاومت و مقابلت بر داشتند
و در او اینکه نان صلی الله علیه و آله ما لم یکن نال چه حمایتها کردند و اگر

ایام

ریاست میان قریش علی ما اختلق روزبهان داشتند چرا
در رکاب جناب رسالت مآب مع اعوان و انصار بطابت
نشتافتند و هرگاه از حراست و حمایت ذات مطهر حضرت
خیر البشر ازین شخص هیچ بظهور نرسیده و اصلا استطاعت آن نداشته
باشند تا بصحابه چه رسد فاین عزة الدین و شوکة الاسلام باسلامه
وا بهت هاشمیین دیده نیست که حضرت حمزه یکه و تنها سر ابوجهل را شکستند
و کسی ازان باب مقاومت نشد و از کمر بستن حضرت ابوطالب عم
بلکه ابولهب بذات واحد بعد وفات حضرت ابیطالب به حمایت
سید العجم و العرب مشرکین تعرض بآنحضرت نتوانستند کرد و تفرقه
حال حضرت حمزه و عشیر عور کرد نیست که جناب حمزه تا وقت زدن ابوجهل ایمان نیاورده
بودند بلکه بعد از فراغ از زد و کوب آن ملعون اقرار به کلمتین فرمودند
مگر از غایت حمیت و شهامت با بوجهل که رئیس مکه بود واعدی
عدو فرمودند تشتمه و انا علی دینه و حضرت عمر با آنکه اسلام آورده
بودند پیش عاص بن وائل با وجودیکه دوست ایشان بود اظهار
اسلام خود نیارستند کرد بلکه بکلمه شرط فرمودند زعم قومک
انهم سیقتلونی ان اسلمت بالجمله اگر عمر را قدر و وقعی در اقوام
می بود از ایشان هم مثل آنچه از حضرت حمزه و ابولهب شده بود

چیزی ظهور می‌گرشت و اندلس فلیس باقی ماند امر حکومت قطری از اقطار ارض و امارت سریه از سرایا او کن مختلف فیه نیست باتفاق بنا و منهم ابری ازین قبیل با ایشان متعلق نشده و امارت سریه هم از کتب سیر معلوم نمیشود الا در ضیبر و ماجرائی آن ناگفته بهتر و ماکان الباعث علی تامیرهم الا کشف حالهم کما صرح به فی احقاق الحق صاحب طبقات واقدی باآنکه از موالی بنی امیه و فدائیان خلفاست ماموری ایشان بامارت صد پنجاه کس آنهم یکدو باز ذکر کرده و پس بالفعل آنکتاب نزد فقیر موجود نیست مگر چنان بیاد آنم می‌آید که هیچ جا محاربه اتفاق نیفتاده و از جمله خدمات مفوضه شیخ اکبر او اصغره آن بود که بتخانه را خراب کرده برگشتند پس این تخریب بتخانه متفاوست تخریب خانه دین لازم نمی‌تواند کرد و اگر اینگونه امارت سرایا که مثل خالد بن ولید را صد درجه ازین زیاده مرحمت شده مایه فخر و مباهات شیخین باشد و ای بر حال شیخین و انهم متواتر نیست بلکه خبر احاد حتی که فضل بن روزبهان که در بیان فضل شیخین کار فضولیها و مضامین ایجاد می‌کند اینگونه حکایات را سند نیاورده بلکه فقط بر ذکر شرف تعین خدمت حج و امامت صلوات به ابوبکر اکتفا کرده عایده جمیله

از اکثر علمائی اهل سنت نقل می کند که طعن شیعه را بر هزیمت شیوخ ثلثه خواه الا اثنین منهم در معرکه احد و حنین موافق بعض روایات پس عجیب می پندارند که رب غفور عفو کرده و ایشان همچنان در مطاعن می نویسند و مطابق این کلام بنده در بخاری از زبان ابن عمر در اعتذار از جانب حضرت عثمان حدیثی دیده ام و بنده می گویم که حسارت این قوم در این باب دیدن دارد قطع نظر از عفو و از عدم عفو این خود باعتراف ایشان ثابت شد که خلفای ثلثه مرتکب چنین گناه کبیره فرار عن الزحف باشد شدند و اگر عفو ایزدی شامل حال نمی شد داخل زمره و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر میبودند و بعد تسلیم عفو این قدر خود بحاله باقی است که از مرتکب کبیره که خداوند غفور عفو کرده باشد با شخصی که از صغائر و کبائر محفوظ باشد فرق ما بین السماء و الارض است پس افضلیت مطلقه یعنی چه و باهم یکسو آن ادعای صلابت در دین و فدائیت نسبت بجناب سید المرسلین و شهامت ابو بکری و شوکت عمری کجا ماند موالی و عباد بنی هاشم را از چنین فراره بیوفائی عار است و قصص بیجا

کهن را ذکر نمی کنم همین دو سه صد سال زمانه را اگر تصفح کرده شود بر لشکر حکام و فرمان روایان به کثرت شکست افتاده و سپاه و فوج گریخته اند لیکن کاهی نشده است که مخصوصان رؤساء آنها را گذاشته گریخته باشند مگر اینکه خود رئیس بگریزد آنزمان البته ارباب خصوصیت سایه وار پس پشت او می باشند و حال آنکه فقط پای نمک خوارگی اینهمه خصوصیت درمیان می باشد و پس شدن دین و وجوب اتباع بحکم رب العالمین واز پنهمه تنزل می کویم که درین جزو زمان که کساد بازار صداقت و فتوت کمتر اتفاق میشود که در چنین معارک دوستی از پهلوئی دوستی بگریزد اینها که حبیب رب العالمین و سلطان دین را درمیان اعدای خونخوار تنها گذاشته راه فرار پیمودند این کدام وفا بود و کدام خلت و بعد از اعتراف این بیوفائی باز اگر سنیان را دعوی جان نثاری های شیخین بنسبت برسول الثقلین باقی باشد خون انصاف برگردن آنهاست و مستتر مباد که بعضی از علمای سنیان منکر فرار ابن ابی قحافه از معرکه احد میشوند لکن لاینفعهم لانا ان اسلمنا انه لم یفر یوم احد فما ذا یقولون یوم حنین علی ما فی اکثر الروایات وکیف یسعهم انکار فراره یوم احد والمروی فی

کنز العمال من سنة المحترمة اعنی عایشه باهو بعض علی فراره قالت کان
ابو بکر اذا ذکر یوم احد بکی ثم قال ذاک کله یوم طلحة ثم انشد یحدث
و قال کنت اول من فاء یوم احد الی آخر الحدیث و فاء بمعنی رجع
فالرجوع من عین فرار لا تحقق فان لم یفر فعلام بکی و چون انکار از
فرار عمر مسموع انتم نیست حاجت بسند شش نبود لیکن ازانجا که طرز غریب
فرار خود حضرت ابن خطاب بیان فرموده اند تنشیطا لخواطر السامعین
مذکور میشود فی کنز العمال لما کان یوم احد هزمنا ففررت حتی صعدت الجبل
فلقد رایتنی انزو کانی اروی مگر افسوس اینست که اگر این طرز خرام
از جناب ابو بکر ظهور می گرفت عوام هند را سندی قوی سے علیے
ما یقولون بدست نمی آمد المختصر حال این حضرات در زمان سعادت
اقتران رسول ایزد منان این بود و بعد ازینکه سند زعامت مطلقه
و ریاست عامه را کرم فرموده باشند معتقدین و مادحین ایشان
هر قدر خواسته باشند کار را باغراق و مبالغه فرمایند نه کسی
دست می تواند گرفت و نه زبان بند میتواند کرد و چون وعده
اثبات عدم تعلق امارت و حکومت به شیخین و عدم
ظهور اثری در اسلام بعهد رسول الخافقین بوفا پیوست حالیا
حسب الموعود موضوعیت احادیث مذبوره را ثابت میسازم

فاما حديث الوزراء الاربعة فلعن بما افاده بعض اذكياء الافاضل من المعاصرين على ضعفه وبطلانه برهانا ودليلا حيث قال لا يخفى على من له حظ من الانصاف واشمئزاز عن الاعتساف ان سمة الوضع تلوح من ناصية هذا الحديث منها اثبات الوزيرين من اهل الارض لكل نبي من آدم الى عيسى بن مريم على نبينا وعليهم السلام كما يدل عليه الحصر المستفاد استفادة صريحة من عنوان الحديث اعني قوله ما من نبي الا وله وزيران الخ وهذا الاستقراء يبعد من خرط القتاد فلا بد ان يسأل من القائلين بصحة هذا الحديث اي الرجلين من رجال الامة كانا وزيرين لاسمعيل او لاسحاق او ليعقوب عليهم السلام فعليهم ان يبينوا اسماءهم وانسابهم فهذا في غاية الخفاء بل اخفى من العنقاء ومنها ان وزارة جبرئيل بانبياء معنى سوها امر مشترك بين الانبياء قاطبة فلا وجه لتخصيصه بنفسه المقدسة كما يستفاد من الاضافة في قوله واما وزيراي من اهل السماء فجبرئيل ووزارة ميكائيل لا يكاد يتمثل العقل فضلا عن النقل نعم لو قال ما من ملك الا وله وزيران لكان له وجه وان كان هذا الخبر لا يفضي الى استقراء ناقص فضلا عن استقراء تام فما هذا الا قياس النبوة على المملكة وفساده

بین انتهی بلفظه و فیما افاده هذا الفاضل الالمعی مندوحه عن بیان موضوعیة هذا الحدیث لیکن چون بحیث این اوراق را بزبان فارسی بجهت عموم نفع نوشته است انسب است که چیزی بنگارد که در حقیقت ماخوذ از افاده فاضل ممدوح و بمنزله تفسیر کلام شان باشد پس مستتر مباد که کما اشرنا الیه سابقا در امر رسالت و کار سلطنت فرق ما بین السماء و الارض است پادشاه بنسبت بعامه خلق زیاده تر محتاج است بمعین و مشیر چه اگر بالفرض شخصی سیاه و سفید روزگار دیده و گرم و سرد زمانه چشیده پادشاه شود بعد حصول منصب سلطنت او را معاشرت با فرق متفرقه خلق دست نمی دهد هر صاحب مطلبی باو نمی رسد در کو و برزن خود نمیگردد تا از زبان مردم حالات مختلف بشنود و یا بچشم خود وقایع سانحه به بیند و باعث بصیرت گردد و تجربه که موقوف علیه انتظام امور دنیاست حاصل سازد فما زعمک بابناء الملوک الذین یبلغون السلطنة بالمیراث و لا یعلمون الظهر من البطن یرون ما یرون باعین ندمائهم و یسمعون ما یسمعون باسماع امنائهم و ملاک امر اینکه پادشاه بهر صفت که باشد بشر محض است

و مشاغل شتی مبتلا و بمقتضیات طبع از شهوت و غضب و رغبت
طبیعی از قسم مناکح و مآکل و ملابس زیاده از احاد الناس
منهمک پس او را از وزرا و مشیران صاحب رای و با دیانت
گزیری نیست اگر نباشند کارش رونق نمی گیرد بلکه تمشیت
نمی پذیرد و بخلاف انبیا و رسل که ملهم اند بوحی ربانی ، متواند تائید
یزدانی هر معضله که رو میدهد و هر مشکلی که در پیش میگیرد حل ان بوحی
ایزدی میشود و قانونی مستقیم یعنی شرایع دین قویم در دست نمی
می باشد که بصیانت ربانی ازان تجاوز نمی کنند پس رسول زینهار
محتاج وزیر و مشیر نیست اگر مصلحت ایزدی مقتضی آن نگردد
که دعوت بالسیف باشد اینهمه حاجت کثرت و جماعت نیست
چنانکه از قصص انبیا ظاهر است که انبیائیکه مامور بجهاد نبودند و بسلطنت
ظاهری هم نداشتند مثل ابراهیم و اسحاق و یعقوب و عیسی
صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین ابنوهی و خلقی همراه خود نمیداشتند
و حضرات سنیه زینهار متمسکی درینباب ندارند مگر آیه و شاورهم
فی الامر و سیظهر لک عن قریب حلیة الحال فی ذلک ایضا
مگر چون گفته اند که حب الشئی یعمی و یصم جلباب محبت شیخین
بهیچ غشاوه ابصار بصیرت شان شده است که برائی این

یعنی

اینها چها که از زاریشان نبوت نکرده اند با اینکه بهمبالات شیخین خصوصا ثانی هذین الاثنین را رهنمائی جناب رسالتمآب قرار داده اند حتی که در کنز العمال دیدم که عمر همیشه بجناب رسالتمآب خطاب به افعل ولا تفعل میکرد و حضرت همچنان می کردند خاک بدهنم مگر رسول مختار کاربردار او بوده اند نعوذ بالله من ذلک و حیرانم که اگر یهود و نصاری این اقوال را سند کلام خود ها آورده اینها را بضیق خناق گرفتار سازند و ملجا کنند که از ینها معلوم می شود که معاذ الله حضرت ختم المرسلین عاقل و ریاست طلبی بوده اند که بحسن تدبیر ابن خطاب که طبعا بسیاست مدینه طبیعتش مجمر بوده است کما یقولون بر دیار عرب تسلط یافتند و بعد وفات شان بسطت مملکت در زمان خلافت شیخین انچه شد بجهت ثانی شد که بمعنی در عهد اولین هم همین خلیفه بود چنانچه حدیث مروی فی کنز العمال بر آن دلالت دارد و هو هذا خرج الاقرع والزبرقان الی ابی بکر فقالا اجعل لنا خراج البحرین و تضمن لک ان لا یرجع من قومنا احد ففعل و کتب الکتاب و کان الذی یختلف بینهم طلحة بن عبد الله و اشهد و اشهدوا فیهم عمر فلما اتی عمر بالکتاب و نظر فیه لم یشهد ثم قال و لا کرامة ثم فرق الکتاب و محاه فغضب:

طلحه و اتی ابا بکر فقال انت الامیر ام عمر فقال عمر غیر ان
الطاعة لی فسکت انتهی و هذه الحکایت نظیرة قصه تمزیق کتابه
لسیدة النساء فی امر فدک فلا استبعاد فیها بعد ادعای آنکه ابقی
عمر جوابی سکت زنهار نمیتواند داد بالجمله محل انصاف است که
هرگاه حال این باشد که بر گفتگوی زنی مسکین بشکایت شوهرش
وحی ایزدی چنانچه نص قرآنی دال است اعنی قد سمع الله قول
التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله الآیه نازل شود و علی هذا
القیاس پس در امور معظمه که بنای مشروع اسلام بر آن خواهد
بود مگر وحی نازل نمی شد که حاجت بوزیر و مشیر باشد و ازین است
که برائی انبیا بر خلاف محوائی اینحدیث مفتری وزرا نبوده اند
و متوهم نگردد که ادعای عدم وجود وزرا بمنزله شهادت نفی
غیر مسموع است زیرا که در وقایع ماضیه هرگاه اصلار و ایتی
متضمن وقوع امری نیامده باشد کافه عقلا و منهم الملیون اذعان
بعدم وقوع آن می کنند فقط حضرت موسی و حضرت سلیمان
علی نبینا و علیهما السلام وزرا داشتند ملکه چون حضرت سلیمان
سلطنت ظاهری عالم هم داشتند وزارت آصف برخیا
رضی الله عنه متعلق بسلطنت بود پس وزیر فقط برای جناب

موسوی بود و بس که جناب هارون را خدائی جلیل باین لفظ
ذکر فرموده مگر بر کسانیکه اندک ترعرع از مرتبهٔ عامیت کرده اند
ظاهر است که وزارت حضرت هارون مثل وزارت
سلاطین بلکه وزارتیکه مماثل وزارت مزبوره سنیان برائی
شیخین ثابت می سازند نبوده است جناب هارون نبی و
مبعوث من الله و شریک امر بنص قرآنی بوده اند کما یدل علیه
قوله تعالی و اخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردا یصدقنی
انی اخاف ان یکذبون قال سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما
سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون
غایتش اینکه اینهمه بخواهش جناب موسی بود و حضرت موسی
متبوع و جناب هارون تابع بودند در حقیقت این وزارت
بمعنی اعانت و اشتراک در حیات و قایم مقامی و جانشینی بعد
الممات ان لم یتوف هارون علیه السلام قبل موسی بوده است
پس اگر اسلاف سنیان حین وضع هذا الحدیث وزارت
شیخین را مثل وزارت حضرت هارون میگرفتند منکر نص جلی در
باب خلافت شیخین نمیشدند بلکه همین حدیث نص بوده است
بر قایم مقامی ایشان و اشتراک مشار الیهما با امر نبوت که حالا یاد رید

می گویند و دهان در زیر گلیم می گویند به جهر و اعلان می گفتند
بالجمله بحکم و الله متم نوره هزار حدیث سنیان وضع کنند بکر
بازحق بر زبان جاری میشود که بنقل حدیث منزله اختصاص این منصب
جلیل را با استثنای خصوصیت نبوت برای وارث مرتبه
هارونی اعتراف کردند و لا یشعرون بذلک او یتجاهلون و از آنجا
سمت گذارش پذیرفت هویدا می گردد که جواب امر وزارت که
سید نور الله شوستری در احقاق الحق باین نمط داده که وزیر یکی
می باشد و این منصب مخصوص امیر کل امیر است علی حسب النظر
الجلی است و الا بین الوزارتین اشتراک لفظی است لا غیر و یدل
علی ما عرضت علیک من کون وزارة امیر المومنین علیه السلام
مباینة لوزارة السلاطین التی یدعونها للشیخین القاسطین رحمة الله
علیهم تو هم اندین ما فی التفسیر الکبیر للامام الرازی فی تفسیر آیه انما
ولیکم الله استدعا الرسول من ربه لاخیه المنادی بجمله سلونی قبل
ان تفقدونی اعطاره المنصب الهارونی و حیرتم می رباید که
آخر علمای سنیه هم فضلا و کملا بید تعصب اثبات فضیلت
شیخین چه قدر رها ایشانرا از راه می برد که متفوه بکلماتی میشوند که اگر
به بسوفسطائیه نسبت داده آید غرق عرق و شرم ثبوت حقیقت

خجالت کرد وکسی ازین حضرات از جانب این مسکین بپرسد
که بر آسمان کدام سلطنت و حکومت تعلق بجناب رسالتمآب
داشت و تمشیت امور آنهم بی وزرا امکان نداشت که جبرئیل و میکائیل
سلام اللہ علیہما وزارت نبوی داشتند و کارگذاری می کردند
و کدام کدام کارفرمائی نیابۃ عن الرسول متعلق بملکین مقربین در امور
آسمانیست و در ذات جبرئیل علیہ السلام علی خلاف دستور الوزارۃ
عہدہ سفارت و وزارت ہردو چگونہ جمع شدہ مگر اینکہ سفیر از
جانب شہنشاہ علی الاطلاق جلت قدرتہ و وزیر سرور انبیا
بودہ باشند و بعد وفات النبی الابطحی آیا مثل شیخین
جبرئیل و میکائیل ہم بر منصب آسمانی متعلق بجناب رسالتمآب
بالاصالت فائز شدند یا چون شیخین بمنصب قائم مقامی
مصطفوی یافتند از راہ قدیم پروری جبرئیل و میکائیل را
بدستور بر عہدہ وزارت درست و از طرف خود منصوب
و سرافراز فرمودند کو شیعہ از سوی اعتقاد خود گفتہ باشند
تو کار زمین را نکو ساختی + کہ بر آسمان نیز پرداختی + و اگر کسی تشبیہ
بقول صوفیہ سرود مستمسک خود ساختہ بگوید کہ جناب سرور کائنات
مظہر اتم خالق عالم و مالک ارضین و سماوات اند باعضای نظر نہ بہ کہ

این قول معتقد هیچکس از تبعهٔ شریعت مصطفوی نیست اشکال
اینست که اینجا تخصیص جناب سرور عالم نیست بعض حدیث
هیچ نبی نبوده است که دو وزیر در آسمان نداشته باشند پس
انبیای بنی اسرائیل که رسالت شان مخصوص ببعض اقطار ارض
بوده است و در یکزمانه متعدد هم بوده اند آیا هر واحد سلطنت
کل سماوات داشتند پس طرفه تنازع در انبیای یکزمانه لازم می آید
والا قائل تجزی فی السلطنة باید شد و حدود مملکت مقرر باید ساخت
ونیز معلوم نیست که بعد انتقال از دار فنا سلطنت سماوی باقیست
یا نه اگر گویند باقی است عجب اجتماع سلاطین می شود که عرصه
سماوات تنگی می کند واگر گویند که بعد وفات از عهدهٔ سماوی
هم معزول می شوند این خیلی بدیع است که تا بدار دنیا باشند
سلطان سماوات هم باشند و هرگاه بسماوات برسند
گرفتار عزل گردند واگر بضیق خناق مبتلا گشته بگویند که
نه انبیا سلطنت افلاک دارند و نه وزرای شان تمشیت امور
آسمانی می نمایند پس همه این شور و شغب لغو می شود این
سلطنت و وزارت مثل سلطنت پادشاه حال دهلی و وزرائه
می گردد فنعوذ بالله من هذه الهفوات التی تلزم مضمون

هذا الحدیث المختلق المفتری وهل هذه الا مضحکات یلیق ان تضحک
علیه الثکلی و باید دانست که از وزرای ارضی حسب معتقد
سنیان ابن ابی قحافه وزیر اول بوده اند و عالی رتبه تر از ثانی
حتی که کمال مدح عمر نقل کرده نقل می کنند که عمر حسنة
من حسنات ابی بکر و حال آنکه آنچه از حسن مشوره و تدبیر بلکه
معاذ الله هدایت خیر المرسلین بامور دین مثل منع ابی هریره
بضرب و لطم از اعلان غفران بقول کلمه توحید از حضرت
فاروق نقل میسازند از جناب ابو بکر کمتر ما تو راست
بلکه رای اولین در امر اسارای بدر بمرتبه غلط افتاده که
آیه عتاب لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
الیم نازل شد و بروفق تفسیر شان کما هو مفسر فی الکتب المبسوطة
الکلامیه لازم می آید که العیاذ بالله جناب رسالتمآب هم شریک
عذاب می بودند و غیر عمر کسی محفوظ نمی ماند فعلی هذا اگر حضرت
ابو بکر از وزارت معزول میشدند باری افضل از عمر که سمرد
نمی شدند و هرگاه در معنی این خلافت متفرع بر همان وزارت است
می بایست که بترتیب معکوس حضرت عمر اول خلیفه میشدند با بجلا
را از بیخدیث فائده عظمی شد یعنی بدل داعی خلجانی بود که بعد ا

چار وزیر که بزبان عوام داخلی جاریست ماخذ نقش حیثیت چه در
سلطنت ایران و هندوستان همگی یک وزیر می باشد و در
سلطنت اتراک که بعضی تعدد وزرا نقل می کنند انحصار اربعت
را ناقل نیستند حالیا معلوم شد که غالبا از حدیث مستنبط باشد و
هر چند شورای نصاری یا ماخوذ است از شورای عمری و یا حضرت
عمر که بزعم اهل سنت از محدثین بوده اند از حال شورای الکلیسی
بعلم مستقبل آگاه بودند و لهذا امر خلافت را بعد خود بر شوری انداختند
والا قبل ازین کسی ازین مسئله آگاه نبود لیکن افسوس که واضع
این حدیث را در اوان وضع این ترتیب اهل شوری الکلیسیه
معلوم نبود والا اگر بجائی وزرا تعبیر باهل شوری می کرد ندا از
جرح و نقض که بر امر وزارت لازم می آید حدیث مضمون و باهم
جانشینی و قایم مقامی در غیبت رسول چسپان تر می بود چه حالیا
در رای ما ذکر نقضی عظیم لازم می آید یعنی ما وزارت شیخین را تسلیم
میسازیم مگر کاهی نشده است که هیچ وزیری بعد فوت سلطان
یا نبی که وزارت برای هر دو منصب حسب رواج و فحوای این حدیث
ضرور ست خود مالک منصب سلطنت یا خلافت نبوت شده باشد
مگر اینکه کور نمک و کافر نعمت باشد پس اگر شیخین وزرا بیے

حلال نمک وبا وفا می بودندی بایست که بر منصب وزارت خود
قائم می ماندند و وارث نبوی یعنی جناب امیر علیه السلام را بجائے
نبی می نشانیدند و اگر بالفرض امیر علیه السلام را وارث نمیدانستند
جناب امام حسن را بر مسند خلافت تمکن داده خود امور خلافت
را تمشیت میدادند و درینصورت اصلا قباحتی نبوده است و
اگر ضرور بود که سوائی شخص بالغ و عاقل خلیفه نباشد کاش اسامه
بن زید را نوعیکه جناب رسالت مآب او را برایشان برگزیده بودند
ایشان هم بعد رسول به نفس خود برمیگزیدند که آخر سپه سالاری نبوی
وامیر ایشان بود و این آفت جمله از ادعای منصب وزارت
پیدا می شود و لهذا بنده از حضرات متسننین سید وارزم که من
بعد هیچ میرزا را بجهت معروضات درین باب نظر افت و هزل
منسوب نسازند چه اولا کلام این مستهام درینجا تشابهی بوجه
تمام تر با کلام حضرت مولانا شاه عبد العزیز قدس سره که در
کتاب تحفه اثنا عشریه اکثر بهمین شیوه افاده فرموده اند
دارد پس زهی فخر و مباهات لیکن این بمقدار کجا و جناب
مستطاب کجا چه بنده انچه درینجا نوشته ام با وجوب خروج
صاحب الامر علیه السلام بجهت تهیا و استعداد طبیعتها

انکریزی نسبتی ندارد و ثانیا این همه که عرض شد بر تقدیر حدیث
بدیهی البطلان و مردود است پس ملامت هر قدر که خواسته باشند بر واضع
حدیث فرمایند نه بر این بی گناه حالیا حال حدیث و شاورهم
نزلت فی ابی بکر و عمر باید شنید که زیاده ازین ادعای باطل نمیباشد
چه اگر در شان شیخین می بود می بایست و شاورهما نازل می شد
و اگر توجیهی در باب اراده تثنیه از ضمیر جمع علی خلاف الظاهر توانند
کرد تا لازم می آید که جناب رسالت مآب خلاف حکم ربانی
عمل میکرده باشند زیرا که حکم مشوره با شیخین فقط نازل کرده
و جناب نبوت مآب با اکثر صحابه مشوره می فرمودند علاوه و جاحت
بدلیل وقتی می باشد که خصم منکر باشد مذهب جمهور اهل سنت
همین بود که حکم مشاورت با تمام اصحاب یا عظمای صحابه بودند
نه فقط با شیخین پس لامحاله حدیث موضوع باشد اکنون
حال مطلق مشاورت باید دریافت که در ذکر حدیث وزارت
بابلغ بیان ثابت کرده شد که نبی در اجرای احکام هرگز محتاج
مشیری نیست و این آیه را که دلیل می آرند بعد اثبات عدم
احتیاج موید توجیه نزد دانشمند و وزیر صریح است که فایده مشوره
تالیف قلوب اصحاب است یا مصلحتی آخر نه عمل بر مشوره

انما

انها کما فی الکتب المبسوطة الکلامیة فمن شاء الاطلاع بالتفصیل
فلیرجع الی تلک الکتب و بنده نکته لطیفه در ینباب عرض میکنیم
که اول و آخر حدیث دلالت صریحه دارد برینکه فقط برای تالیف
صحابه این حکم عز نزول یافته اما تقدم الحدیث فقوله تعالی فبما رحمة
من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
فاعف عنهم و استغفر لهم و برظاهر است که از سبب خاطر ملکوت
ناظر نبوی بجهت معرکه احد و فرار صحابه منضجر بود ایزد تعالی تعلیم
عفو و صفح بحبیب خود می فرماید که انچه کردند کردند اکنون ببخش
اینها را و طلب مغفرت ایشان برین معصیت کبیره از من کن
پس اگر مشوره مقصود بالذات می بود این مقام مقام حکم مشوره
نبود بجائی وکرار شاد می شد بعد حکم عفو و صفح و استغفار که
امر بمشوره صادر شد عند المنصفین قرینه عقلی قوی است که
برائی اظهار مزید عنایت و لطف بحال صحابه بوده است
نه بجهت ضرورت و وجوب مشوره و چنان بیاد کمترین می آید
که ورای این مقام هیچ جا حکم مشوره برسول مختار در فرقان مجید
واقع نیست و اما الخاتمه و هی اذا عزمت فتوکل علی الله پس
ازینهم صریح تر دلالت دارد برینکه حکم مشاورت برای تطییب

قلوب صحابه نازل شده چه اگر امر مشاوره برائی ادراک طریق
صواب صادر میشد ارشاد می گشت که فاذا استشار واشتی او
احتق آرائهم علی امر فاعمل کذا نک فقط نسبت عزم بجناب رسول
اولوا العزم وامر بتوکل چرا وارد میشد وذلک بین لاستره فیه
وهمچنین دلالت جمله ان الله یحب المتوکلین درینمقام علی ما ذکر
مستور نیست و بزعم فقیر اینجا سر دیگر هم هست و شرح آن موقوف
بر بیان اوائل حال غزوه احد است صاحب مستقصی و صاحب
مدارج النبوت وغیره اهل سیر می نگارند که جناب نبوت مآب باستماع
آمد کفار استشاره از اصحاب درباب طرز وروش جنگ فرمودند
شبان صحابه چنانکه دستور جوانان جنگ نادیده است بلاف وگزاف
مردی و مردانگی اشاره به بیرون آمدن از شهر کردند و
عبدالله بن ابی با همه نفاقی که داشت عرض کرد که در شهر سد باب
دخول و عبور مخالفین کرده باید جنگید الی آخر ما قال و اینمعنی
موافق رائی نبوی بود مگر چون حکم قضا و قدر به ابتلای اصحاب
رفته حضرت رسالت پناه از اصرار اصحاب سلاح جنگ
بر تن مبارک راست فرمودند و از مهبط وحی بیرون
خرامیدند مگر آثار تکدر بر چهره جهان آرا ظاهر بود آنزمان

بعض عقلای انصار تفرس کرده باخودها گفتند که از ما غلط واقع
شد که اصرار بیرون آمدن از مدینه کردیم کار رسول متعلق بوحی
است و هرچه رسول ایزدی قصد داشت همان بجا بود بوین
معنی باعتذار بپیش آمدند در جواب ارشاد شد که نبی عزیمت
کرده و سلاح جنگ پوشیده از اراده بر نمیگردد
و باز تقدیر الهی جاری شد پس لم امر این است که بمشوره
اصحاب این شکست بر لشکر اسلام افتاده و بدیهی است که
حضرت از مشوره آنها دلتنگ بودند برین ارشاد ایزدی رسید که
اکنون بر اینها ببخشا و برائی اینکه دل اینها تسلی شود که رسول ایزد
غفار از ما عفو فرموده باز هم مشاورت بکن که اگر ترک مشوره
خواهی فرمود ایشان خواهند دانست که خیر المرسلین از ما همچنان
ملدر است و هرچند انچه عرض کرده ام برهان و حجت نیست
لیکن قطع نظر از اینکه سنیان مستدل اند بر وجوب مشاورت
لدرک طریق الصواب وظهور احتمال برائی اسکات اینها بسند
است معروضه اتم دلیل است که قلوب اهل انصاف را مایه
اقناع می شود و هم ازین حکایت نکتهٔ نازک دیگر مستفاد شد که
جناب حبیب رب الارباب را بوحی الهی انچه در احد واقع شده

علوم بود والا پیش از وقوع واقع چرا استکشاف از شوره
صحاب پیغمبر بودند و عقلای انصار چرا نادم گردیده می گفتند که
رسول مختار ملهم بوحی است آنچه اراده داشت همان اولی بود و
هرگاه حضرت را علم استقبال درین باب حاصل بود پس در غایت
ظهور است که مشاورت برای ادراک طریق صواب نبود بلکه
کشف حال صحابه یا تالیف قلوب آنها الی غیر ذلک سبب
مشوره درینباب بود و پس همکذا بعد هذا و چون پرتو ادراک
ارباب انصاف بر ساحت سعر و ضامر تافت نرسیده صحیح
روشن تر گشت که لاف سنیان بمشیر بودن شیخین و عمل رسول
صرف بر گفته عمر کرافی بیش نیست و نهایت اسارت و ازراء شان
نبوت و اگر بر نقد متعصبین قناعت نسازند پس باید شنید که
ارتفاع نقیضین محال است و امر از اثبات و نفی برون نیرود
و اختلاف آرا خاصه طبیعت بشریست هرگاه از اشخاص متعدد
سخنی پرسیده شود بعد و قصد هم یکی مناقض کلام دیگری میگوید
پس هر وقت که جناب رسالت مآب از امری استعلام و استفسار
از اصحاب پیغمبر موده باشند بعضی نعم و بعضی بلا لا محاله جواب
می داده باشند و بعد ازین که وحی ربانی نازل می شد البته

موافق

موافق رای احد الفریقین میبود والا ارتفع النقیضان پس این
اتفاق بالاتفاق مایهٔ نازش نمیتواند شد که ادعای نزل الوحی
علی لسان عمر سازند و اگر چنین باشد عبد الله بن ابی را هم توان گفت
که وحی بر زبانش جاری شده بود چه بشهادت انصار او لوت
بر نیامدن از مدینه منوره بموجب وحی ایزدی بود و همان بر زبان
عبد الله بن ابی جاری گردیده و اگر حضرت عمر فرموده اند وافقت
ربی فی ثلث عبد الله بن ابی هم میتواند گفت که وافقت ربی فی
واحد و علی هذا پس ثلث جلالت قدر فاروقی برای این منافق
هم حاصل خواهد بود و اگر کسی تصفح تمام سوانح عهد کرامت مهد
نبوی نماید می باید که در کدام کدام معرکه کدام کدام صحابی کدام کدام
سخن عرض کرده است و باز وحی موافق عرض که این کس نازل شده و
باز حال خصوصیت عمر باین فضیلت ظاهر میشود و کاش نزول قرآن علی
لسان عمر که سنیان مایه فخار شیخ خود ساخته اند مخصوص عمر میداشتند و
قائل بعموم می شدند و حال آنکه بحق دگر صحابه هم نقل می کنند کما
فی الاتقان فعلی ان اعرض علیک ما فیه موجزا محذوف الاسناد
النوع العاشر فیما نزل من القران علی لسان بعض الصحابه عن
سعید بن جبیر ان سعد بن معاذ لما سمع ما قیل فی امر عائشه قال سبحا نک

هذا بهتان عظیم فنزلت کذلک و عن سعید بن المسیب ان زید بن
حارثه و ابا ایوب اذا سمعا شیئا من ذلک قالا سبحانک هذا بهتان
عظیم فنزلت کذلک و عن عکرمه قال لما ابطاء علی النساء الخبر
فی احد خرجن یستخبرن فاذا رجلان مقبلان علی بعیر فقالت امراة
ما فعل رسول الله قالا حی قالت لا ابالی یتخذ الله من عباده
الشهداء فنزل القرآن علی ما قالت و یتخذ منکم شهداء قال ابن سعد
حمل مصعب بن عمیر اللواء یوم احد فقطعت یده الیمنی فاخذ اللواء بیده
الیسری و هو یقول ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ثم قطعت یده الیسری فجثی علی اللواء
وضمه بعضدیه الی صدره و هو یقول الا رسول الخ ثم قتل فسقط
اللواء و ما نزلت هذه الآیة یومئذ حتی نزلت بعد ذلک اکنون
مادحین حضرت عمر ارشاد سازند که این جماعه حتی آنزن مکرر دریافت همپایه
جناب ممدوح نیستند بلکه اگر انصاف سازند اینها را تفوق بر جناب
فاروق است که اوشانرا فقط توافق مضمون اتفاق افتاده
و اینها را اتحاد لفظی و معنوی و آنزن و مصعب بن عمیر را خاصه
چه معنی دقیق که از مسائل عمده اسلام توان گفت بخاطر خطور
کرده و از ینهم لطیف تر حال عبدالله بن سعد بن ابی سرح است

فی تفسیر المدارک فی ذیل تفسیر قوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
هکذا وقیل ان عبد الله بن سعد بن ابی سرح کان یکتب للنبی علیه السلام
فنطق بذلک قبل املائه فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله اکتب هذا
نزلت فقال عبد الله ان کان محمد نبیا یوحی الیه فانا نبی یوحی الیّ
فارتد ولحق بمکة ثم اسلم یوم الفتح الی آخر العبارة وفی الاستیعاب
فی ترجمة عبد الله المذکور قال ابو عبیدة اسلم قبل الفتح وهاجر و
کان یکتب لرسول الله ثم ارتد منصرفا الی قریش بمکة فقال لهم انی
کنت اصرف محمدا حیث ارید کان یملی علی عزیز حکیم فاقول
او علیم حکیم فیقول نعم کل صواب فلما کان یوم الفتح امر رسول الله
بقتله وقتل عبد الله بن خطل ومقیس ولو وجد وا تحت استار الکعبة
ففر عبد الله بن سعد بن ابی سرح الی عثمان اخیه من الرضاعة ارضعت
امه عثمان فغیبه عثمان حتی اتی به رسول الله بعد ما اطمئن اهل مکة
فاستامنه له فصمت رسول الله طویلا ثم قال نعم فلما انصرف
عثمان قال رسول الله لمن حوله ما صمت الا لیقوم الیه بعضکم فیضرب
عنقه فقال رجل من الانصار فهلا اومات الیّ یا رسول الله فقال
ان النبی لا ینبغی ان یکون له خائنة اعین واسلم عبد الله ایام
الفتح فحسن اسلامه ولم یظهر منه شئ ینکر علیه بعد ذلک وهو احد النجباء العقلاء

الکرام من قریش ثم ولاه عثمان مصر سنه خمس وعشرین الی ان
قال ولم یبایع لعلی ولا لمعاویه وکان وفاته قبل اجتماع الناس
علی معاویه حالیا واجب است بر سنیان که بمدح این منافق نیز
که حسن اسلامش صاحب استیعاب صرف بپاس اخوت رضاعی
خلیفه خود نوشته است والا فقط بخوف جان اظهار اسلام ثانیا
کرده وانکار صدور منکره ازو بعد نجات آمدن مردم مصر از دستش
بس ظریفست بفرمایند که نزل القرآن علی لسان عبد الله بن سعد واو
درینباب لما ذکر فایق از فاروق خود شمارند و یا از مدح عمر درین قضایای
اتفاقیه دست بردارند وایها بر سبیل تسلیم معتقد شان گفته میشود و
الا قضیه اسارای بدر در کتب کلامیه امامیه دیده شود تا حقیقه الحال منکشف
گردد وآیه حجاب بجهت اسارت ادب عمر باجناب سوده زوجه
مطهره رسول مختار نازل شده کما یستفاد مما روی البخاری وغیره
فاین نزول الوحی علی لسانه بل القضیه بالعکس یعنی نزول الوحی بقطع لسانه
ودرین مقام ذکر انچه بعض خلص خلان ونخبه اذکیاء فضلاء هذا
الزمان افاده فرموده اند وکلامی است بس لطیف ومطلبی
است منیف المنسب نموده ولهذا انقله بلفظه سلمه الله تعالی
مخفی نماند که بنای این مباحث بر قضایای جدلیه است یعنی از

از معتقدات مسئله ختم احتجاج بر و کردن اعم من ان تکون حقة او باطلة نزد مبادی حقه بعینه سنیه که ارکان بر بهان مبنیه توافق و توارد مضامین جناب خلیفه ثانی با عبارات بعضی از رجال و بشار ادانی با آیات فرقانی چنانکه در اتقان و نظائر آن منقول است از اصول موضوعه حضرات اهل سنت است مخبب و این مسئله فی حد ذاتها باطل و شائبه از تحقیق که عبارت از وجود نفس الامریست ندارد و آثار وضع و اختلاق مثابه بر ناصیه اش آشکار که عاقلی راکه بهره از انصاف داشته باشد مجال انکار نیست بیانش آنکه جمهور علمائی اهل سنت یعنی متکلمین و فقهای شان اجماع کرده اند بر اینکه جناب امیر علیه السلام اعلم بالقرآن از جمیع صحابه بودند بمرتبه که آیه لیلی را از نهاری وصیفی را از شتوی میشناختند و همچنین ارضی از سماوی و حضری از سفری و هر چند که آنجناب بفحوای صدق انتمای انا مدینة العلم و علی بابها ماخذ جمیع علوم نبویه و منبع تمامی مسائل اصلیه و فرعیه اند لیکن باقتضای حال و مناسبت مقام اقتصار بعالمیت بالقرآن نموده آمد و قطع نظر ازین عالمیت بالقرآن مستلزم عالمیت جمیع علوم است بحیثیت لایشذ منها شئی و عبد الله بن عباس که سلسله مفسرین عالم باو منتهی میشود

ملیہ خاص آنجناب است چنانچہ ابن عساکر از و روایت کردہ
کہ ما انزل فی احد فی کتاب اللہ ما انزل فی علی و در طریق آخر مروی است
کہ نزلت فی علی ثلثمأتہ آیۃ و در طریق دیگر القرآن مع علی و علی
مع القرآن چنانچہ وارد شدہ کہ الحق مع علی و علی مع الحق
حیث ما دار و موکد و موید این ہمہ مرویات صحیحہ حدیثی کہ
در اصح صحاح ایشان مروی است و ملقب بحدیث ثقلین
یعنی انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللہ و عترتی الی آخرہ و جناب
مرتضوی افضل افراد عترت و اکمل اشخاص اہل بیت رسالت
و بر بلاغت کلام معجز نظام کتاب نہج البلاغت گواہ چنانچہ
علامہ قوشجی در مباحث امامت از شرح تجرید اعتراف
بصدق و صحت آن نمودہ و از بعض اساطین فصاحت و دعائم
بلاغت نقل کردہ کہ آن کلام تحت کلام الخالق و فوق کلام المخلوق
کما یشہد بہ نہج البلاغۃ و اولین جامع القرآن بعد از وفات
سرور کائنات آنجناب اند کما یشہد بہ کتب السیر از غرائب
واقعات و ظرائف واردات است کہ با این ہمہ مناقب
نبیلہ و محامد جلیلہ کہ ہر یکی ازان داعی توافق مجموع کلام اللہ
است بروایت شاذہ یا ضعیفہ یا بطریق سہو راوی اصلا منقول

بشد

نیست کہ جناب امیر را ہم در فلان آیہ توافق با توارد دست داد پس

معلوم شد کہ ہر منقبتیکہ برای مشایخ خود تراشیدہ اند خالی

از منقصتی نیست چہ ہمہ می دانند کہ صفت اختصاص را

می خواہد و اینہا افراط و تفریط را بکار بردہ از امور عامہ میکردانند بابیہ

افراط در اتقان ملاحظہ فرمودنی است کما فی خاتمۃ النوع العاشر

من ہذا ما ورد من القرآن علی لسان غیر اللہ کالنبی و جبرئیل والملائکۃ غیر

مصرح باضافتہ الیہم ولا محکی بالقول کقولہ تعالی قد جاءکم بصائر من ربکم الآیۃ

وارد علی لسانہ وکقولہ وما انا علیکم بحفیظ وقولہ افغیر اللہ ابتغی حکما فانہ

وارد ایضا علی لسانہ وقولہ ما نتنزل الا بامر ربک الخ وارد علی لسان جبرئیل

وقولہ وما منا الا لہ مقام معلوم وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون

وارد علی لسان الملائکۃ و آیہ تفریط چنانچہ در احادیث سابقہ

منقولہ از اتقان گذشت تا اینکہ توافق آیات از زبان مجہولۃ الحال

نقل کردن و خواندن مصعب بن عمر ما محمد الا رسول قد خلت من

قبلہ الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بعینہا قبل از نزول این

آیہ کریمہ و از قائل شدن بہ بیہودہ سرائی اعتراف بعظمت و جلالت

کتاب اللہ قیاسی باید کرد و اگر بامعان نظر ملاحظہ نمودہ آید در بردہ

انکار است از اعجاز قرآن و اطلاق قرآن بر آیہ و سورہ و مجموع

ما فی الدفتین مساوی کما ثبت فی الاصول لهذا در کتب علمای
امامیه که حکمای اساطین اند مهجور و ایات بی اصل که موجب
تزلزل اساس اسلام باشند اصلا و مطلقا مذکور نیست و جناب شاه
عبد العزیز دهلوی در خاتمه بستان المحدثین افراط و تفریط را از
آثار و علامات وضع محسوب نموده انتهی بنده باز مکرر می گویم
که کاتبان این منصب مشوره مخصوص شیخین می بود تا هر گونه افتخاری
که می کردند میکردند و حال آنکه خصوصیت با اینها نداشت بلکه در بعض
مواقع فضولی و سخن نشناسی اینها ناگوارای طبع نبوی شده است
و یدل علی هذا اصرح دلالة ما روی آیة الله فی الارضین العلامة الحلی
فی کتاب کشف الحق رضوان الله علیه و علی جمیع علماء الدین
من الجمع بین الصحیحین عن انس بن مالک قال ان رسول الله
شاور حین بلغه اقبال ابی سفیان قال فتکلم ابو بکر فاعرض عنه
ثم تکلم عمر فاعرض عنه الی آخر الحدیث و ازین حدیث هر دو دعوی
اضعف مبرهن می گردد و فضل بن روزبهان اعتذاری که درین
مقام کرده منافاتی با ادعای فقیر ندارد چه وجه اعراض هر چه باشد
دال بر ناگواریست و نیز از کسانیکه منصب استشاره مخصوص اینها
باشد مستشیر اعراض نمی فرماید بلکه اعلام میفرماید که مقصود

جواب گرفتن از ذکر اینست ممن یشار ادراک التفصیل
علیہ نظر فی ذلک الکتاب و درین مقام برین ان این شخص من حیث
لا یشعر بہ کلمہ حق جاری کردیدہ یعنی وجہ استشارہ ادراک بعضی چیزہا
منہم بودہ است حیث قال و الغرض استفسار حال الانصار لیعلم
ما عندہم من الرای و مستتر نماند کہ ہرچند سنیان برای تبجیل شان پیغمبر
ادعای مشاورت می سازند مگر در دل آنہا ہم می خلد کہ این امر مناسب
شان نبوت نیست و اکثر تفاسیر مبسوطہ کہ آن تحریر برین سطور
نزد فقیر موجود نیست ملاحظہ رود غالبا حقیقت حال ظاہر گردد
مگر آنچہ بیضاوی در تفسیر این مقام نوشتہ برای اثبات معروضہ
آنہم کافیست قال و شاورہم ای فی امر الحرب اذ الکلام فیہ
او فیما یصح ان یشاور فیہ استظہارا برائہم و تطییبا لنفوسہم و
تمہیدا لسنۃ المشاورۃ فی الامۃ و دلالۃ ما فسر بہ الآیۃ علی ما قلت
من اجلی البدیہیات لا حاجۃ الی البیان و الاثبات و مع ذلک
اذا ثبت باعترافہم ان من علل المشاورۃ تطییب النفوس و تمہید
سنۃ المشاورۃ فی الامۃ فنقول ہذا الاحتمال المقبول عندکم جار فی
المشاورۃ کلہا و لا نسلم انہا کانت للاستظہار برائہم فانہ مناف
لشان الرسالۃ و مما بینت لک من عدم احتیاج الرسول المؤید بالوحی

ان الله عز و جل حصل لی الغنی عن اثبات حدیث لا نحتج به
مهما بل الاتباع تحصیل الحاصل عند ذی لب عاقل زیرا که مؤید بتایید
ربانی و مستنیر بوحی یزدانی معاذ الله که محتاج کسی بدان مرتبه باشد که بدون
او هیچ کار نتواند کرد علاوه بموجب اعتراف آنحضرات که مشیران هم
بودند پس اگر حیدر و شیخین بجائی تشریف فرما می شدند کار رسالت بند
نمی ماند غایتش اینکه هر دو بزرگوار بیکدفعه نمی رفتند حاضر بودن یکی از
اینها خصوصاً جناب فاروق که وحی بر زبان ایشان فقط نازل میشد کافی بوده
است و کل ما یلزم علی هذه الاحادیث الموضوعة مزخرفة فالقضایا المذکورة
المسماة بالاحادیث لا محالة مختلقة و لیست من لسان الرسول الذی
لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بعد اللتیا و التی عرض میشود
که ما تسلیم کردیم که شیخین وزیر هم بودند و مشیر هم و جناب نبوت
مآب محتاج مشوره ایشان بودند و از ایشان مطلق غنی نداشتند
و مامور نفرمودن اینها بامارت سرایا و حکومت اقطار ارض بوجه
مزبور و هم بجهت منافات با جلالت قدر ایشان بود لیکن برای
خدا علمای سنیان اندک شرم از خدا و رسول کرده انصاف
را کار کنند و ارشاد فرمایند که آیا امکان دارد که کسی از سفهای
ملوک چه جا که سرور کائنات مفخر موجودات وزرای خود را

باینمرتبه ذلیل سازد که یا برای ازارستان وعدم نفی از آنها مامور
به هیچ خدمتی جلیل که محتاج عنیت باشد نکند و یا این قدر ذلت و بیحرمتی
درباره انها روا دارد که کاهی شل جندیان تابع اذل اصحاب
مثل عمرو عاص سازد وکاهی داخل لشکریان سیر مینمای خودکه
حدیث السن هم باشد نماید مکر درینوقت آن پاس عظمت رتبه ایشان
کجا رفته بود و آن عدم غنی رالجه شده وازچه دین مفارقت
سمع ونصر چکونه جایز کشته ومنصب وزارت مکر همین استحقاق
دارد فنستعیذ بالله من مثل هذا الادعاء الباطل ولانشتکی من عصبات
هولاء القوم الجهول الا الی الحاکم العادل واندک سوال انحصرات
بتفصیل میکنیم که از دو شق خالی نیست یا هنکام مامور فرمودن انها
بتبعیت اسامه جناب رسالتمآب علم انتقال خود بریاض قدس داشتند
یا نداشتند فان اختار الشق الثانی فنقول هذا خلاف ماترون
منه اخبارة متواترا من نهضته الی روضات الجنان وان اغضینا النظر
عن هذا قلنا کیف یسوغ له علیه السلام ان یذل وزیریه ومشیریه
ویجعلها جندیین فی عسکر متبیناه خصوصا در وقتیکه خود
جناب عرش قباب مریض بوده اند و دراوان مرض لسبب
کلالت طبع حاجت بوزیر ومشیر بمراتب زیاده تر نسبت باوقات

صحت می باشند و اگر قایل بشق اول یعنی علم نبوی بوفات خود نشوند
فواسوتاه و افضیحتاه چه وزرائی که بدان مرتبه جلیل القدر باشند که
از اینها اصلا غنی نداشته اند اینها را در قرب ارتحال از خود جدا نمایند
و مبتلای این تفضیح و رسوائی فرمایند و خاک بر سر کسی که این اعتقاد
داشته باشند مگر بر مسلمات قوم لازم می آید که بحکم رای العلیل
علیل استغفر الله نهایت ضعف رای جناب رسالتمآب را
لاحق بود و کاش در بیناب هم از مشیرین خود مشوره میفرمودند و
خلاف رای اینها حکم نمی فرمودند مگر بعد تحریر این سطور از اینهمه
تحاشی خود و از نسبت ضعف رائی بپیبر و انبیا ندامت لاحق شد
چه هرگاه جناب فاروق نسبت هجر در مرض بجناب خیر البشر نموده
باشند ضعف رائی نزد تبعه شان کی محذور خواهد بود و از
اینچه معروض شد می توان بالاتر رفت که تامیر اسامه آیا موافق
حکم ایزدی بود پس هرچند در بارگاه قدس که جائی کلام
نیست مگر ذر دل می خلد که چرا جناب کبریا امارت مثل
اسامه را بر وزرائی حبیب خود حکم کرد و اگر از افعالی بوده است
که عند اهل السنه جناب رسالتمآب من تلقاء النفس بعمل می آوردند
اخف است که بعد شکایت بعضی از قوم هم از تامیر اسامه

اینقدر ہم انتباه حاصل نشد که باری وزیرین خود را برکردانند
نه که خلاف آن بغضب آیند ولیاقت امارت اسامه باثبات نسبت
ماموریں باطاعتش بحلف ارشاد فرمایند کما فی کنز العمال عن
الواقدی فی حدیث طویل قال فغضب رسول الله غضبا شدیدا فخرج
وقد عصب علی راسه عصابة وعلیه قطیفة ثم صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه
ثم قال اما بعد ایها الناس فما مقالة بلغتنی عن بعضکم فی تامیری اسامة والله
لئن طعنتم فی امارتی اسامة لقد طعنتم فی امارتی اباه من قبله وایم الله ان کان
للامارة لخلیقا وان ابنه من بعده لخلیق و بخاری ہم این حدیث
را بعینه روایت کرده مگر بر عادت خود فقره وان ابنه من
بعده لخلیق را حذف کرده لیکن ازین چه می کشاید فعل رسول
دلالت صریح دارد بر اخلقیت او و آن سلمنا انه لم یقل صلی الله
علیه وآله ہذا اللفظ وکیف لا وقد روی المسلم فی صحیحه وایم الله ان
ہذا لها لخلیق یرید اسامة الحدیث بلکه بر مختلفین علی ماروا ه الشهرستانی
فی الملل والنحل لعن فرمایند و چون سنیان ہم منکر عصمت انبیاء خصوصا
سید المرسلین نیستند غالب که این الزامات که بعد اعتقاد بصحت
حدیث وزارت لازم می آید نسبت بسر ور رسل جایز ندارند
پس لاعلاج اذعان بموضوعیت حدیث مزبور و اضرابش آرند

ومعترف ادبونیت شیخین ازاسامةبن زید ومن فاق علیه و لعلهم کثیرون تتوزوان الترتیب فی الافضلیة الذی تترتب علیها الخلافة والحق ان الامر بالعکس فان ترتیب الافضلیة قد استنبط من ترتیب حصول الزعامة وذلک دور صریح فائده جلیله بعض علمای اهل سنت انکار ماموری فرمودن رسول مختار ابوبکر را به تبعیت اسامه می سازند بدلیل اینکه اگر مامور به تبعیت اسامه می بود بامامت صلواة چگونه مامور میشد ولعمری ماهذا الا مصادرة علی المطلوب زیراکه دلیل عقلی علمائی فرقه حقه بر بطلان صدور امر نبوی با بوبکر برای امامت صلواة همین است که اینکس را مثل دگر جندیان برای ازدیاد سواد عسکر خواه به مصلحتی اخر که مستور نیست مامور بمعیت اسامه فرموده بودند پس چگونه خود رسول مامور به امامتش فرموده باشند واگر چنین مرکوز می بود زنهار امر رفتن با اسامه صادر نمی شد پس نیست مگر اینکه این شخص بجهت تمنائی که داشت خود دست از جیش اسامه تخلف کرده مدینه آمد ومنتظر وقت حاضر مسجد می بود ونیت مکرمه اش که درهمین مقدمه مخاطب بخطاب انکن کصواحب یوسف گردیدند این تدبیر برائی پدرشان بر روی کار آورند ومن رام ادراک

[illegible]

تفصیل الحال فلیرجع الی حدائق الحقائق علاوه ماموریت ابی بکر بمعیت
اسامه توان گفت که بحد تواتر رسیده است فی کنز العمال عن عروه
ان النبی کان قد قطع بعثا قبل موته وامر علیهم اسامه بن زید و فی
ذلک البعث ابوبکر و عمر و صاحب مجمع البحار که اعتماد و
وثوقش از کلام جناب شاه عبد العزیز رشید التلامذه شان
در بعض مصنفات مشار الیهما پدید است در خاتمه کتاب مزبور بدون
التضعیف بل بلا ذکر روایة اخری منافیه لکونه فی ذلک العسکر
ماموربودن ابوبکر و عمر را به معیت اسامه نوشته است
من شاء فلینظر فیه و مولوی نور الحق الذی مر ذکره مرارا در ترجمه
این حدیث فی شرح صحیح البخاری چنین نوشته گفت ابن عمر امیر
کرد رسول خدا اسامه پسر زید بن حارثه را بر قومی از کبار صحابه مهاجر
و انصار که درمیان ایشان ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سعد و سعید و
قتاده بن نعمان و غیر ایشان بودند و فضل بن روزبهان در ابطال الباطل
هرچند قول بعض علمای خود را در توجیه مامور نبودن ابوبکر به تبعیت
اسامه کما نقلته آنفا مع ما فیه اول ذکر کرده بعده اعتراف
نموده و باین کلام معتذر شده قال و مع ذلک استاذن
عن اسامه و هو الامیر فی التخلف فاذن له واین استیذان

اعتراف صریح است بمامور بودن ابو بکر و امیر بودن اسامه بر و
اینجا تماشای عجیب بقول ابن روزبهان دیدنیست که اقرار امیر بودن
اسامه نموده جواز تخلف را بر اجازت او متفرع ساخته و اندک
نظر بحیث درایت نینداخته که ان خلافت عظمی و زعامت کبری که
بیچاره اسامه بجهت ان از آدنی رعایای ابو بکر شد حضرت صدیق
در آن باب از امیر خود اجازت ضرور نداشتند و در تخلف
اجازت ضرور انگاشتند ایا اگر اسامه اجازت تخلف نمیداد
بعد از ینکه قلاده خلافت را زیب کردن خود ساخته بودند جناب
خلافت مآب بسان جندیان خود رکاب کشان کشان در رکاب
اسامه می بردند اینست حال تاؤ ولیات علمای ایشان که اطلاق
هفوات هم بران دور از انصاف است و انچه مذکور شد کشفا
لحقیقة الحال و الا برای بطلان وزارت که ما درین مقام بصدد آن
بوده ایم تبعیت عمر نسبت باسامه کافی است اذ لا قائل بکون ابی بکر
وزیرا له علیه السلام دون عمر و ماموری شیخین بتبعیت عمرو عاص که
از انهم افحش است اتفاقی است و ان اعتذر معتذر بان الشیخین
کانا فی بعث ابی عبیده لکن عمرو بن العاص امر نفسه علی الشیخین کما
نقل صاحب کنز العمال فی کتاب الغزوات عن الزهری و امر علی

احد البعثین اباعبیدة الجراح و علی البعث الاخر عمرو بن عاص فانتدب
فی بعث ابی عبیدة ابوبکر و عمر فلما کان عند خروج البعث دعا
رسول الله اباعبیده و عمرا و قال لا تعاصیا فلما فصلا من المدینه
خلا ابوعبیدة بعمرو فقال ان رسول الله عهد الی والیک لا تعاصیا
فاما ان تطیعنی او ان اطیعک قال لا بل اطعنی فاطاع ابوعبیدة و
کان عمرو امیرا علی البعثین کلیهما فوجد عمر من ذلک وقال اتطیع ابن
النابغه و تامره علی نفسک و علی ابی بکر و علینا ما هذا الرای فقال ابوعبیدة
لعمر یا بن ام ان رسول الله عهد الی والیه ان لا نتعاصیا فخشیت ان لم
اطعه ان اعصی رسول الله و یدخل بینی و بینه الناس و انی والله لاطیعنه
حتی اقفل فلما اقفلوا کلم عمر بن الخطاب رسول الله و شکی الیه فقال رسول الله
لن اؤمر علیکم بعد هذه الا منکم یرید المهاجرین انتهی قلنا هذا العذر للبارد
کالضرب علی الحدید البارد لا یجدی نفعا زیراکه اولا احتمال قوی است
که برای رفع عار شیخین که مطیع مثل عمرو عاص کرده شوند این قصه را ساخته
باشند و الا مرکاه هر دو لشکر از مدینه یکبار برآمده باشند و به مجرد انفصال از
مدینه عمرو عاص امیر هر دو لشکر شده باشند و بعد ازین مطلق افتراق
بین العسکرین و نداده باشد باز و بعث قرار دادن صریح لغو است
و شان الرسول الابطحی اعلی و اعز من مثل هذا و نیز مطلق کلام

نکردن ابوعبیده با عمرو عاص که تو بچه مزیت رتبه از من اطاعت
می خواهی بلا عذر ابتدا رقبول قول او کردن دلالت صریحه دارد
برینکه از ارشاد رسول همین فهمیده باشند و برظاهر است که بملاحظت
استعلام از وجه و سبب زنهار داخل تعاصی بوده است
علاوه امیر بودن عمرو عاص بران لشکر و بعث باشد یا یک
بعث بمنزله درایت است و اینحدیث روایت پس چگونه معارض
ان تواند شد به تخصیص که خبر احاد و این هم منقول از ابن عساکر که
روایتش را سیوطی ضعیف نوشته و همین بعث موسوم است
بسریه ذات السلاسل و بخاری فقط عمرو عاص را امیر این بعث
نوشته اصلا ذکری از اشتراک ابوعبیده نکرده و این
معنی بالمفهوم منافات صریح با حدیث مزبور دارد و نیز اگر امیر
شدن عمرو عاص غیر مرضی خدا و رسول بود پس هرگاه عمر
شکایت کرده بود جناب رسالت مآب البته بر عمرو عاص
عتابی فرمودند که ارشاد من بعدم تعاصی متعلق بمصالح
حرب و تدابیر خذلان و هزیمت اعدا و غیره بود تا ترا بر مثل
ابوبکر و عمر و ابوعبیده امیر کردن مرکوز من بود نه که قصه پیش
عمر اکتفا می فرمودند که بعد ازین از شما یان بر شما امیر خواهم کرد

وههنا نکتة لطیفة الهمنیها ربی وان اینکه این خاتمه حدیث صراحة دال است برینکه جناب رسالت مآب عمرو عاص را امیر فرموده بودند چه فرمودند که بعد هذا بر شما یعنی مهاجرین از مهاجرین امیر خواهم آورد پس ظاهر است که این دفعه غیر مهاجر را امیر فرموده بودند واگر ابو عبیده مهاجری بود البته جای کلام بود وهرگاه ابو عبیده مهاجر باشند پس غیر مهاجری را که امیر فرموده بودند عمرو عاص بود فقد بر فا بها لطیفه و دو امر اخر منشار فراوان خیر نسبت یکی اینکه جناب رسالت مآب در مقام تسلیه عمر اینقدر هم ارشاد نکردند که بعد ازین بر لشکر یکه تو و ابو بکر خواهند بود یکی از شما امیر خواهد بود وازین صاف مستفاد است که ایشان را امیر فرمودن کاهی مرکوز نداشتند چه معاذ الله که وعده غیر موفی بر زبان اصدق الصادقین بگذرد دوم انکه عجب است که در وقت وفات ابن ابی قحافه را مامور بامامت صلوٰة فرمایند که اهل سنت را با وصف مسئله اتفاقی شان که یجوز الصلوٰة خلف کل بر و فاجر دلیل خلافت شان بدست آید که هرگاه رسول خدا ابو بکر را برای امر دین اختیار کرده باشند ما برای امر دنیا یعنی خلافت چگونه اختیار نکنیم و وقت تعین فرمودن با ابو عبیده

اینقدر هم سفارش نفرمایند که کو امارت به کران داده ام کرامات
صلوٰة مخصوص به ابوبکر است تا این بزرگواران را اقتدای شتل
عمرو عاص به نماز کردن نمی افتاد الحاصل انچه معروض شد اگر از همیه
اعضای نظر سازیم مدعای ما از ماموری اینها باطاعت ابوعبیده
هم حاصل است چه ماموری باطاعت شخصی که نه منصبی بالاتر از
وزارت داشته باشد و نه وزارت مبطل ادعای وزارت
مامورین است ان امیر مطاع ابوعبیده باشد خواه عمرو عاص
و بر سبیل تسلیم میگویم که هرگاه دو شخص امیر دو لشکر باشند و عسکرین
در عدت و عدت متساوی پس اگر بالفرض یکی مطیع دیگری
باشد تاهم چندیان یک لشکر برتبه چندیان لشکر دوم خواهند
بود و علی هذا درین بعث رتبه ابوبکر و عمر همپایه چندیان عسکر
عمرو عاص بوده و ذلک هو المقصود و بعد برهة من الزمان از تسطیر
این سطور که کتاب بتصنیف فاضل المعی السید محمد قلی
جزاه ربه در جواب الجوابات مطاعن تحفه اثنا عشریه دیده
شد جوابیکه شاه عبد العزیز بموجب عادت مستمره خود
که سخنان عام فریب در قالب تمثیلات می نویسد درین
باب نوشته بنظر آمد خلاصه اش اینکه این ماموری شیخین برای تعلیم

فن

فن محاربه بوده است و فاضل ممدوح جواب دندان شکن بس
نغز نوشته یعنی جلال الدین سیوطی از سنن اربعه نقل کرده که جناب
سید المرسلین فرموده ای رجل استعمل رجلا علی عشیرة الغش علم
ان فی العشیرة افضل ممن استعمل فقد غش الله و غش جماعة المسلمین
انتهی و اینقدر در جواب کافی و وافی است و یلزم علیه ما یلزم و
الاحاجی کلام بسیار اکنون نغمه دگر که خارج اهنگ است باید شنید
که ذکر فرمودن حضرت عمر جناب عمرو عاص را به ابن النابغه
بس لطافت دارد تفصیل این اجمال انکه معنی لغوی نابغه زن مشهوره
از کتب مشهوره لغت معلوم می شود و از مجمع البحار و قاموس
اطلاقش بر شاعر مشهور هم دریافت می کرد و لیکن این معنی درینجا
مراد نمیتوان گرفت چه پدر و جد عمرو عاص شعرای مشهور نبوده اند
و در کتب مسطوره اطلاق نوابغ را بر چند کس از شعرا که نام
بنام ذکر کرده است منحصر ساخته و اینجا بمقام مقام تهجین است
پس لامحاله این لفظ دال بر ذم و هجا بوده باشد پس اگر همین
معنی داشته باشد که زن مشهوره و دلالتش بر معنی تهجین
ابلغ از صراحت است چه جا که صاحب مجمع البحرین نابغه را
بمعنی زانیه نوشته و ازین معنی بطرز قضیه عناد یه دوام

مستفاد است یا حلال زادگی عمر و عاص که موید آن عداوت
من یحب مودتهم بنص القرآن واقع شده و بلا فاکی حضرت عمر
و ما یلزم علیه لا یحتاج الی البیان و مخفی مباد که گاه ببعض مواقع
در دل الم می خلید که ایهنا افراط علمای فرقه ماست از جمله تعبیر
عمرو عاص بابن النابغه لیکن الحمد لله علی ظهور الحق و اماطه الوسواس
که هرچه علمای فرقه حقه ذکر می کنند عند التصفح و الاستقراء
بلکه بلا مونت بحثیم التفحص و تجسس مستندان از کتب سنیان بر می آید
و اعلم انه کثیرا ما کان یتخالج فی صدری ان رتبة ابی بکر و عمر فی
زمن الرسول ما کانت ادون من رتبة خالد بن ولید و عمرو بن عاص
و من ضاهاهما و افعال رسول الحکیم الخبیر کانت مشتمله علی المصالح و
الحکم فلیت شعری ان ایه مصلحة کانت فی تامیرهم دون تامیرهما مع
ما ثبت عن الرسول عنهما و عدم احتیاجه علیه السلام الیهما قط و
ارسالهما فی البعاث مطیعین للامراء الذین هم ادون رتبة منهما
والحال انه علیه السلام کان یومر امثال عبد الله بن المکتوم و غیره
علی المدینه و ما امرهما علی المدینه ایضا مرة لکن بعد امعان با دریت
ان السر فی ذلک اتمام حجته صلی الله علیه و آله و سلم علی الخلق
قاطبة و اصحابه خاصة بانی ما رایتهما للامارة الجزئیه اهلا فکیف امرتهما

بالکلیه

بل کانا فی اغلب الاوقات من قبل تابعین للغیر لا متبوعین
فکیف یصلحان الزعامة العظیمة الشاملة والریاسة الکلیة الکاملة
فان اخذتکم الاهواء والاضغان فانی بری منکم یوم لا حاکم الا الرب
الدیان و یؤید ما صدعت به عدم تامیره صلی الله علیه وسلم
احدا طرفة عین علی علی علیه السلام مع انه امر زید بن حارثة علی اخیه
جعفر الطیار لکی یعلم الخلق ان علیا علیه السلام امیر مطلق لا مامور
فمن امر نفسه علی امیره فقد جحد الحق و بجحوده استحق ما استحق و
هرگاه بتائید من الحق باثبات رسید که اینها مامور بامارتی نشده
اند وغبار اعتذار بوزارت و مشیریت که فی الجمله حاجب عین
بصیرت از رویت اشباح حقائق نفس الامریه می گشت بانهار
امطار حجج باهره فرونشست اضوء من الشمس فی رابعة النهار و
اجلی من القمر عند التربیع روشن گشت که این همه سند و مدد مناقب
شیخین ساخته و بافته سنیان است و این همه کر و فر قدر و مقدار
بر داخته تبعه ایشان غیر ازینکه قدم اسلام بالاضافه البته برای
ایشان حاصل بود و مهاجرت از مکه هم کرده بودند و بنات
ایشان شرف فراش نبوی هم یافته بودند لیس [illegible]
ایمان از ته دل بوده باشد و حکایت شک یوم حدیبیه [illegible]

از حذیفهٔ الیمان علی ما فی احیاء العلوم وغیره از حال نفاق خود شک که مستلزم نفاق هم عدد نفاق است اذ لاقائل بالفصل تا ویلی داشته باشد بی شبه برای حسن خاتمت ایشان کافی بوده است لیکن افسوس که بر نفوس خود ظلم کرده بغصب خلافت که حکومت دو روزه بیش نبود بحبط اعمال خود پرداختند باقی ماند کلام در فتوحاتیکه بعد انتقال رسول رب متعال بریاض قرب ذی الجلال در عهد حکومت فاروقی رو داده و مایهٔ افتخار سنیان است واز شور وشغب شان دماغ سامعین پریشان والحق که اگر قطع نظر از ینکه خیریت جمیع اعمال خیر بعد الایمان است و تاثیر شیخین بذات خود درین عهد هم محرک ساکنی نشده اند وشد آنچه شد حسب انجاز وعده رب العزت شد کرده آید در بادی الرای موجب دغدغه عظمی میگردد بلکه چه عجب که عوام را از راه برد وجواب بطور جدل علی ما اومات الیه آنفا میتوان داد که چنین فتوحات اکثر سلاطین را که بالاتفاق جابر وظالم بوده اند دست داده است ودعوت شیخین چون باطاعت خود شان بود هدایت خلق ناشی نتوان کرد لکن هذا الجواب لا یروی الغلیل چه نشر دین نبوی بی شبه شد مردم از

عبادت اصنام و آتش پرستی و شرک باز مانده قائل بوحدانیت
خداوند یگانه شدند و عبادت معبود حقیقی پیش گرفتند و عامه
خلق که بیشتر مستضعفین می باشند و رجای نجات برائی انهاست
و تمام ایران که امروز بر دین قویم مستقیم است از ثمرات
و نتایج اسلام آبای انهاست و علی هذه تائید دین البته واقع
شد پس جوابی مسکت می باید و آن از کلام معجز نظام مخبر
صادق علیه صلوات الملک العلام بصراحت مستنبط و مستفادست
و ذلک ما روی البخاری فی صحیحه فی عدة مواضع و عقد بابا علی
حدة بهذا قال قال رسول الله صلعم ان الله یوید هذا الدین بالرجل
الفاجر و غزالی در ربع اول کتاب احیاء العلوم فی کتاب العبادات
فی باب ذم المناظره این حدیث را بعینه و حدیثی دیگر قریب باین
مضمون و هو ان الله یوید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم فی
الآخرة متضمن بلفظ فی الآخرة و بدونه علی اختلاف النسخ از بعض
صحاح نقل کرده فاما تقریر الجواب المستفاد من ذلک فاعرض
علیه احیانک ان تسمع بسمع الانصاف طاوی الکشح
عن الاعتساف و آن اینکه چون حدیث مزبور اخبار عن المستقبل
و از زبان مخبر صادق است و وقوع مضمونش در خارج واجب

و آن در خارج وجود نگرفته مگر باینصورت که سامان این از قبیل
در پیش شدن کار به روم در عهد خلیفهٔ اول صورت آغاز گرفته
کو انهم علی حسب المثل السائر من برکة البرامکه باشد چه حضرت عمر
هم بانی بنیان خلافت بکری بوده اند وهم در آن عهد بمعنی
خلیفه کما لا یخفی علی احد وایضا مرتبهٔ شهادهٔ ابی بکر و تکمیل و تتمیم
در عهد خلیفهٔ ثانی یافته و آنچه از دست حکام ایشان ظهور گرفته
انهم اثر ابتیاء است پس ظهور تائید دین از دست ثانی
الشیخین بعد الفجر الفجور یعنی غصب خلافت و ایذای بضعه رسول
رب العزة کاشف مخوای حدیث است و نهایت بذل
جهد در جواب جز این نیست که بمفاد من ابتلی به بلیتین فاختار
اهونهما برائی ابرائی ذیل خلیفه خود از لوث مجور طرف وقوع مضمون
این حدیث زمانه بعض بنی امیه را قرار دهند و این خیلی مستبعد
است چه تائید در حدیث مطلق واقع شده و تقرر فی الاصول
ان المطلق عند عدم وجود قرینه صارفه ینصرف الی الفرد الکامل
پس تائید همان تائید است که بر هیچ کمال واقع شود و علی هذا اینجا
متقدم را بر متاخر تقدم بالشرف هم خواهد بود و حال انکه
فتح بلاد روم و دیار ایران تا حد و د خراسان بعهد خلیفهٔ ثانی

صورت پذیرفته در زمان معاویه و بعبیر بلیغ بعض دیار
مغربی فقط مفتوح شده علاوه تائید دین آنست که نشر شعایر
اسلام علی وفق السنة النبویه باشد و این بزعم سنیان اگر بود
در عهد شیخین بود چه شیوع بدعات و مناهی و ملاهی در کافه
خلق بعهد بنی امیه متفق علیه است پس اگر بعهد ایشان ناحیه و قطری
از ارض متصرف اسلامیان در آمده و آنجا همان مناهی شیوع
گرفته باشد حتی سب بعض رسول سنیان آنرا تائید دین
نمی توانند گفت و اگر گویند که تخصیص تائید را بشخص دون شخص
وجهی نیست بطریق فرو منتشر علی احد معینه از اشخاصی که تائید
واقع شد مصداق حدیث همان اشخاص خواهد بود و آخر
چند بان عساکر که همه متورع و متقی بوده اند گوئیم ساغ
این تاویل در حدیث ثانی یعنی ان الله یؤید هذا الدین باقوام
لاخلاق لهم فی الآخرة اگر باشد باشد در حدیث اولین
زنهار این عذر متمشی نیست چه می پرسیم که الف و لام متعرف
که بر لفظ رجل وارد است از اقسام اربعه الف لام کدام قسم
است پس اگر الف لام جنس یا استغراق باشد حاصل معنی حدیث
چنین خواهد بود که از جنس رجل فاجر یا جمیع افراد فجره تائید دین

ظهور خواهد کرد فلان وقت و این معنی را هیچ وینداری بر زبان نمی تواند راند بلکه از قبیل هجر و هذیان خواهد دانست پس لا محاله الف لام عهد ذهنی یا خارجی خواهد بود لکن الثانی اولی لان المقام مقام الموجود الخارجی المتصف بتائید الدین و ما کان نؤول العهد الذهنی فی مثل هذا المحل اعنی الموجودات الخارجیة الی العهد الخارجی فلا بد اکنون اهل سنت بما نشان دهند که آن شخص معهود فی الذهن او الخارج متصف بعجور متعین الذات بحیثیت لا یمکن ان یراد غیره کدام کس است که از و تائید دین تائیدا کاملا کما قررنا بتمهاد ذة ما تقرر فی الاصول واقع شده و پر ظاهر است که جناب مخبر صادق هرگاه اخبار از استقبال فرموده اند از امور مهمه عظیمه اخبار فرموده اند بعیس این تائید مخبر به امر عظیم خواهد بود نه که کدام فاجری یکدو شمشیر بر کافری زند و از چنین واقعه رسول کرد کار خبر دهد که چنین اخبار بیفائده و لغو است و حاشا النبی المختار من مثل ذلک پس البته آن رجل فاجر شخص عظیم القدر و ان تائید تائید معتد به خواهد بود و ما که از نام و نشان آن شخص نشان نشان داده ایم اگر ایشان خوشش ندارند و رود حدیث بنشان دیگری نشان دهند تا در آن باب کلام کنیم لیکن از انصاف

بس دور است که تا که از مخوائی ایحدیث غافل و ذاہل باشند
بزیچاره اثنا عشریان عرصه تنگ سازند که از جناب ابن الخطاب
در عہد خلافت چنین و چنان تائید دین واقع شده و اسلام
شوکت گرفته اینہا چه قدر از دین و دیانت بیگانه اند که با چنین
شخص اسارت ظن دارند و راه سوی ادب میرند و ہرگاه آن
مساکین حدیثی را که اخبار بالغیب و از معجزات نبوت هست نمک
خود ساخته عرض سازند که ازین تائید آبی برروی کارنمی آید که
این دین را خدائیتعالی برجل فاجر تائید کرده است ابرو ترش
فرمایند و مکدر شوند و دست ازان دعوی برداشته فراعنه بنی امیه
ویا کدام شخص مجهول را مؤید دین قرار دهند این افراط و تفریط
یعنی چه فذلکة الکلام محجب مباد که اگر حضرات سنیه انصاف را
کار کنند قرائن صریحه دلالت واضحه دارد برینکه از حدیث
مزبور اولا تائید فاروقی مراد است و از حدیث مسطور ثانیا تبعه
شان که از صمیم قلب فدائی جناب معظم بوده اند و معهذا داد
دلیری و مردانگی داده اند و درصورتیکه راه جدل و اعتساف
پویند و مکابره پیش آمده بگویند که حجتی و برهانی که ازان ثابت
شود که از رجل فاجر بالخصوص جناب فاروق مراد باشند لا غیر

هنوز بیان نکرده و این قرائن که بصورت ولیل نقل کرده اگر
بالفرض مقتضی ظن باشند از اذعان ما که بعلو رتبت و حسن نحاست
عمری داریم نمی کاهد بنده طول بحث را کوتاه کرده عرضه میدهم که
حضرت در یناب مستدل هستند که بوقوع تائیدات دینیه فضیلت
عظمی برائی ابن خطاب بلکه حقیت خلافت شان ثابت
می سازند پس نارا مجرد منع وظهور احتمالی هم کافی بوده است
چه جا که باین دلائل قویه که شما ناشش قرائن نهید پس هرگاه
افتخار و مباهات بفتوحات عهد فاروقی مستعر نمایند به
جواب عرض میشود که بنص جناب رسالت مآب ثابت است که
تائید دین از فاجر میشود و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال
فکیف که وکری مصداق این حدیث نباشد و منع قرطاس و تمهید غصب
خلافت برائی ابن ابی قحافه کو معاد قول امیر المومنین احلب الیوم
حلبا لک شطره این سعی جمیل برائی خودشان باشد و ایذای
بضعة الرسول کو منحصر در اظهار عزم احراق بیت النبوة گرفته
شود منتب اخر فخر باشد پس اینهم فائده جلیل ازین دلیل
برای فرقه حقه است که آن مایه افتخار و مباهات بباد رفت
و وبال غصب خلافت بدلایل بینه و حجج یقینیه بحال خود

باقی است ولیس لقائل ان یقول ان تقدمة الحدیث دالة علی ان الحدیث ورد فی حق رجل قتل بنفسه لشدة الاذی من الجروح لانا نقول اولا بطریق النقض ان هذا مستبعد جدا بوجوه عدیدة منها ان المخبر الصادق اخبر من سور خاتمة قبل قتله نفسه و نیز گفته رسول مختار بالآخرة ظاهر شد پس باز چه فائده بود که جناب رسالت مآب حکم ندا بمنادی می فرمودند که خدا تائید دین بر جل فاجر می کند وان کان ولا بد پس منادی چنین امر بندا می فرمودند که رسول مختار از حال این کس خبر داده بودند و بظاهر مستبعد بود و آخر همچنان ظاهر شد که فائده از عنان مستضعفین دران بوده است و نیز موید صیغه مضارع است معنیش خالی ازین نیست که در زمان حال تائید می کند یا در استقبال و حسب ظاهر هر دو شق بحق آنکس بعد جهاد و فوتش صادق نیست بلکه موقع ان الله اید هذا الدین بالرجل الفاجر بود و اگر گویند که این قضیه مطلقة است یعنی یوید الله و هذا الدین بالرجل الفاجر و این جزئیه یعنی اید الله الدین بهذا الرجل الفاجر در تحت آن مندرج گوئیم عین مقصود است که این قضیه مخبر از حال این شخص و اشخاص آخر است کائنا من کان و هم جمله اولای حدیث واقع شده اعنی لا ید خل

الجنة الا نفس مومنة پس سیاق کلام می خواهد که این جمله ثانیه هم مخصوص بشخصی معین نباشد دگر آنکه بفحوای ارشاد نبوی ذال آنست بر نیکه تائید کننده در حال تائید متصف بفجور باشد و حال اکه آنکس در وقت تائید یعنی جهاد فاجر نبود بلکه نیکو کار بوده است و نیز می گوئیم که حدیث مفسر حدیث می باشد و حدیث ان الله یوید هذا الدین باقوام لاخلاق لهم فی الآخرة خبر از مستقبل است چه اقوامیکه بی بهره از دین و ثواب آخرت باشند بزعم سنیان در عهد نبوی نبوده اند که حکایت زمان حال باشد پس همچنان حدیث رجل فاجر هم خبر از مستقبل است و نجیب ثانیا علی سبیل التسلیم یعنی انا نسلم انه یمکن ان یحمل الحدیث علی انه ورد فی حق ذلک الرجل لکن هذا احد الاحتمالات التی ذکرها القسطلانی وغیره من الشراح وعلی باقی الاحتمالات یرد ما قلنا فی حق خلیفتهم چه علی نظیر ما ذکرنا سابقاً اینجا هم سنیان مستدل اند پس دلیل شان وقتی تمام می بود که بجز ورود حدیث در حق آن شخص هلک لنفسه احتمالی دگر و مارا هم خلق احتمالی آخر ممکن نمی بود فکیف که خود مستدل احتمالات دگر سوئی ماید ورعلیه رحی الاستدلال ذکر کرده باشد و آن احتمالات نسبت باین احتمال اقوی باشند پس

این سعی محض بیحاصل است وازین است که مثل غزالی هم حدیث
را کلیه فهمیده بود و دلیل بر مدعای خود آورده و اگر مخصوص بشخص
مزبور میبود مساغ استدلالش کجا بود و چون ذکر این اوراق
ذکری از وزارت و خلافت سرور انبیا علیه الصلوة والسلام
رفته باین تقریب فائده عظیمی که از دیر باز در خاطر فاتر بود که به تحریر
سپارم یاد آمد و آن اینکه اشاعره از الزامات قویه بر اثنا عشریه
شمارند که اینها درجهٔ ائمه خود را از درجهٔ انبیائی ما سبق بالاتر شمارند
و این نهایت افراط است خلیفه و جانشین پیغمبری چگونه از پیغمبران
افضل تواند بود و جواب این شبه علمای ما رضوان الله علیهم
چنانکه باید و شاید داده اند و اگر دیده انصاف بینا باشد بعد
ازینکه سنیان خود روایت می کنند که اربعهٔ متناسبه از آل
عبا در فردوس اعلی با جناب سید الرسل در یک مقام خواهند
بود و مزیت رتبه مقربین بارگاه ایزدی عبارت از رفع درجات
اخرویست و بس اعتراف علو رتبه اهل بیت بر انبیائی سلف بر
اشاعره مع حیث لم یشعر وابه لازم می آید والا درجات دیگر انبیا
را درجات عدن بالاتر از درجه خیر الرسل شمارند و امام مالک
بدلیلی که کسی را از امت محمدی بر جناب سیدة نساء العالمین تفضیل

می دہد یعنی می گوید که بر پارہ جسم مطہر سید المرسلین ہیچکس را تفضیل
نمیدہم بعینہ در تفضیل جناب خاتون محشر و من یضاہیہا بر ابنیاء
سابقین جاریست مگر این ہیچمدان بہ تمثیلی کہ نزد اہل انصاف بہزار
دلیل و برہان تفوق دارد اینمقدمہ حقہ را باثبات میرسانم
فنقول مستعیناً باللہ والرسول کہ بر اہل بصائر مخفی نیست کہ تفرقہ
مدارج رسالت و سلطنت بلکہ جملہ مناصب حکومت ببسطت
مملکت و قلت و کثرت اتباع و من یجب علیہم الا طاعۃ و توقیت
و دوام زمان اتباع تعلق دارد و این امر کاشف مقدار قرب
بارگاہ مالک الملک علی الاطلاق جلت قدرتہ در باب رسالت
است و از اجلای بدیہیاتست کہ رتبہ وزیر اعظم قیصر روم
مثلاً در حقیقت از سلاطین کشمیر و ملتان و ملوک حصص مملکت جنوب
ہندوستان کہ در زمان سابق بودند یا بادشاہانیکہ بالفعل در
ترکستان ہستند بمراتب زیادہ تر است بلکہ می توان گفت کہ
ثروت و ابہت بعض مخصوصان وزیر مزبور امثال سلاطین
مذکور را حاصل نیست پس ہرگاہ نظر بر رتبہ ظاہری سلطنت از تاج
و تخت و چتر نمائیم باین لحاظ مرتبہ شاہان مسطور از رتبہ
وزیر اعظم فائق است و بلحاظ رتبہ معنوی سلاطین مذکور

مرتبه ملازمی وزیر اعظم دارند و بس پس بلاتشبیه همین حال ائمه
علیهم السلام است که بلحاظ مرتبه نبوت و نزول وحی البته
انبیائی سلف امتیاز دارند و بجهت وجوب اطاعت جناب
ممدوحین سلام الله علیهم اجمعین بر کافه خلق رب العالمین
از اشقیاء و سعید تا قیام قیامت رتبه ائمه علیهم السلام از اهل
معزی الیهم بیشبه بالاتر است و باین تمثیل که در حقیقت دلیل
متین است بر سنیان که مدعی خلافت عظمی و زعامت کبری
برائی خلفای خود اند نیز لازم می آید که معترف مزیت رتبت
شیوخ ثلثه باشند لیکن این السهامن الشمس این رتبه بمرکاه برای
افلاذ کبد حسنر و انبیا بالاستحقاق و نصبهم علی مناصبهم من
الله و الرسول حاصل باشد البته بالاتراز درجه انبیائی سلف
خواهد بود نه بر عمرو و زید که بغصب و حسب اتفاق فایز این منصب
من حیث الظاهر کردد و انچه عرض شد بر سبیل تنزل و علی حسب
النظر الجلی است و الا بنوعیکه در صدد رکذارش رفت وزارت
امیر المومنین علیه السلام و ما یتفرع علیها من امامة الائمه الهادین
المهدیین صلواة الله علی جدهم خیر المرسلین و علیهم اجمعین مشابه
وزارت نیست بلکه تمثیل صحیح اینست که خود کار مثلا از طرف

خلیفه سلطنت روم داشته باشند و فیما بین خلیفه و خوندکار عهود باشد که بعد انتقال خوندکار بذاره ابقا بوارثان مملکت حکمی مجدد نخواهد رفت قوانینی که بخوندکار از دار الخلافت مرحمت شده و به تعلیم خوندکار معلوم وارث و جانشین اولین است و علم جزاکافی است باتباع ان اجرای احکام و فرمانروائی خلق ابد الآبدین نمایند مگر لقب قیصر و خوندکار بر خود نگذارند بلکه خود را موسوم بفلان اسم سازند پس بدیهی اولیست که چنین جانشینان قیصر از سلاطین سابق و لاحق که آنها پایه دستگاه از مملکت و عساکر نداشته باشند اعلی و افضل خواهند بود و در حضرت خلافت همپایه رتبه معنوی اینها کسی از اینها نخواهد بود مگر در امام سلطنت البته ذکر سلاطین اقالیم مختصر ممتاز خواهند بود و تطبیق و توضیح این تمثیل بما نحن فیه بعد تسلیم معنی امامت بر وفق معتقد شیعه غنی از بیان است چه اتباع ائمه معصومین مثل اطاعت ختم المرسلین الی یوم الدین بر کافه خلق رب العالمین مفترض است و در همینی هیچ نبی یا هیچ و انبیاز انحضرات علیهم التحیات نیست مگر وحی البته بر جناب شان نازل نمیشود و شرع مجدد که اکثری از انبیا هم نداشتند و لقب نبوت ندارند فقط

قد تمت الرسالة